بخانهٔ
شورای
سلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب: ولایت نامه

مؤلف: سلطان محمد بن حیدر محمد بن سلطان محمد

موضوع تألیف

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

شمارهٔ دفتر ۱۰۲۷۶

۲۵/۱۹۹

۱۰۲۷۶

ولایت نامه

سلطان محمد بن حیدر محمد بن سلطان محمد گنابادی

(سلطان علی شاه)

۱۳۲۴ق. تهران. چاپ سنگی

۱۰/۹۳۷

۱۰/۹۳۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۰۲۷۶
اسم کتاب ولایت نامه
مؤلف سلطان محمد بن حیدر محمد بن سلطان محمد
موضوع تألیف
۲۵
۱۹۹

۱۰۲۷۶
ولایت نامه
سلطان محمد بن حیدر محمد بن سلطان محمد گنابادی
(سلطان علی شاه)
۱۳۲۳ق. تهران. چاپ سنگی
۱۰
۹۳۷

۱۰
۹۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۸
۱۰۲۷۶
۹۲۷

فهرست ما فی هذا الکتاب المستطاب از فصول و ابواب مع الصفحه

مقدمه در بیان معنی ولایت است — صفحه

فصل

و بعد الخاتمة تبصرة و تذییل
محتویة علی جواهر الحکم و زواهر الکلمات
فللسالک الطالب ان یراجع الیها و
یستفیض منها و یذکر الاخوان بالدعاء
وانا العبد الذلیل الآبق المتباعد عن باب
المولی الجلیل احقر العباد اسمعیل [illegible]
مولداً و الطهران مسکناً و تحت الارض
مناماً و قد تم تحریر الفهرس للابواب و الفصول
مع تعیین الصفحات المحتوی بها التسهیل للاطلاع
علیها فی یوم الثانی عشر من شهر رجب المرجب
من سنة ۱۳۲۴

کتاب مستطاب ولایت نامه

هو حسبی و نعم الوکیل و هو | بسم الله الرحمن الرحیم | الموفق والمعین وبه نستعین

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذی بعد فلا یری وقرب فشهد النجوی تبارک وتعالی والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی المنهج القویم والصراط المستقیم وعلی اهل بیته الذین امر الله بمودتهم ولا یقبل الله عملا الا بولایتهم ولا یدخل الجنة احد الا بامامتهم الذین امر الله باطاعتهم فقال عز من قائل واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم خصوصا امیر المؤمنین وامام المتقین الذی قال الله فی حقه انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون وقال رسول الله فی شأنه خطابا للامة الست اولی بکم من انفسکم الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وقال عن جبرائیل عن میکائیل عن اسرافیل عن اللوح عن القلم عن الله تبارک وتعالی ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

وبعد این بنده خوار خوان نعمة الهی سلطانمحمد بن حیدر محمد بن سلطانمحمد غفر الله لهم جمیعا میدارد که چون موافق اشارات آیات ونصوص وتلویحات اخبار اخیار وآثار پیشوایان ابرار ولایت باعث قبول جمله اعمال ومتمم نعمت اسلام است بلکه بدون ولایت هیچ عبادت مقبول نیست وباولایت هیچ عمل مطرود نه وولایت جزو خیر بلکه اصل همه ارکان اسلام است وسایر ارکان مقدمه ولایت وچون غایت همه ارکان است وسایر ارکان مقدمه اوست فرمودند که خداوند ترخیص فرموده در چهار رکن اسلام که مقدمه بودند وترخیص نفرموده دریک رکن که ولایت باشد ومردم گرفتند آنچهار رکن را که خداوند ترخیص فرموده ودر آنها وترک کردند آن یک رکن را که خداوند ترخیص نفرموده است در آن ولکن چون لفظ ولایت ومشتقات آن مشترک است میانه معانی عدیده که خواهد آمد بسیاری باشتباه رفته وازولایت محبت فهمیده یا اقرار بامامت وولایت اهل بیت طاهرین علیهم السلام وبسیاری از عامه که اقرار دارند بصدور کلمه من کنت مولاه فهذا علی مولاه ازدهان معجزبیان حضرت رسول صلی الله علیه وآله از باب حمل این کلمه بر معانی دیگر میگویند لفظ مشترک را دلیل مدعی گرفتن از قانون استدلال بیرون است زیرا که با احتمال استدلال نشاید ازاین جهت لازم دانست که معانی ولایت وخواص وآثار وفوائد ولوازم آنرا بامعنی مقصود دراصطلاح بطریق اختصار بیان نماید تا نظر کنندگان در اخبار بر بصیرت باشند وچون بی بصیرتان آیات واخبار را در این باب بنظر نیاورند وترتیب دادم این مختصر را بر مقدمه وچند باب وخاتمه وچون موضوع در این جزوه ولایت است اورا بولایت نامه نامیدم وهو الموفق والمعین

مقدمه در بیان معانی ولایت است ولایت بفتح واو وکسرا ومصدر ولی الشیء وعلیه بمعنی توجه علیه وتصرف فیه واصلحه وتسلط علیه وقام بامره ونصره وولایت بکسر واو مملکت را گویند چنانکه در لسان عجم باین معنی شایع است وبمعنی امارت وولایت بکسر وفتح هر دو در لغتان بمعنی الدوله وولایت

و ولایت در عرف خاص استعمال میشود در بیعت خاصه ولویه و بواسطه این بیعت چنانکه بیاید داخل میشود صورت ملکوتی از ولی امر در دل بایع و آن صورت داخله دل بایع چنانکه بایمان نامیده میشود بولایت نیز نامیده میشود و لمّا یدخل الایمان فی قلوبکم اشاره بآنصورت دارد و آنصورت پیوند شجره الهیه است که بشجره تلخ وجود انسان میرسد و میوه تلخ او را شیرین میکند و باین پیوند شجره الهیه اشاره دارد

شعر مولوی قدس سره

یا تبر بردار و مردانه بزن — تو علی وار این در خیبر بکن
یا بگلبن وصل کن این خار را — وصل کن با نار نور یار را
تا که نور او کشد نار ترا — وصل آن گلبن کند خار ترا

زیرا که چون این پیوند شجره الهیه بدرخت تلخ وجود انسان رسید مثل درختیکه بار تلخ آورد و بعد از آنکه پیوند درخت شیرین باو رسید هر چه عروق آن درخت تلخ آب و خاک از زمین بخود کشد تمام را میوه شیرین دهد و باین معنی اشاره دارد آیه که فرمود در آنها که جزا دهیم مؤمن را از جمله اعمال او بجزاء احسن اعمال او بجهت اینکه مؤمن هر چه کند از آن فعلیتی در نفس او حاصل شود و چون فعلیت اخیره مؤمن همان پیوند ملکوتی است که بواسطه بیعت کردن با شیخ ماذون در بیعت گرفتن داخل دل او میشود و هر فعلیت که در وجود او حاصل شود محکوم بحکم فعلیت اخیره و در گرفته بنور اوست پس هر عمل که از او صادر شود در گرفته بنور آن پیوند شود که معنی تبدیل سیئات است بحسنات و اطلاق میشود در حالت تمکین و تسلیم احکام قلبی که بعد از بیعت خاصه حاصل میشود چنانکه ایمان بر او اطلاق میشود چونکه ایمان خاص که در مقابل اسلام استعمال میشود همین بیعت خاصه است یا آن پیوند ملکوتی که داخل دل میشود یا آن حالت تسلیم احکام قلبی که بواسطه این بیعت حاصل میشود چنانکه فرموده ایمان داخل شدن در این امر است یا معرفت این امر است یا دخول در امر ما است یا معرفت امام است و اخبار که دلالت دارد بر اینکه بنا شده است اسلام بر پنج با

پنج

بر نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت و در بعض اخبار فریاد زده نشده است بهیچ چیز مثل اینکه بولایت فریاد زده شد در روز غدیر خم و در بعض اخبار است اسناها و تمامها و اشرفها الولایه و در بعض اخبار پس گرفتند مردم بچهار چیز از این پنجگانه و ترک کردند ولایت را و در بعض اخبار است که خداوند فرض کرده است بر خلق خود پنج چیز را پس رخصت کرده است در چهار چیز از آنها و رخصت نکرده است در یکی از آنها یعنی در ولایت و این از باب تأکید در اهتمام بامر ولایت است تمام اینها دلالت دارد بر اینکه ولایت بعداد اعمال فرعیه قالبیه باشد نه امر قلبی و اعتقاد و محبت قلبی زیرا که اینها مثل نماز و روزه از اعمال قالبیه فرعیه میشمرند ولکن مراد امر قلبی بودی تخصیص بولایت نمیدادند که اصول عقاید که امور قلبیه هستند بسیار است بلکه مراد از ولایت در این اخبار یا نفس بیعت خاصه ولویه است یا آن صورتیکه بواسطه این بیعت داخل قلب میشود یا آن حالت انقیاد و تحت احکام قلبی که بواسطه این بیعت حاصل میشود که یا خود ولایت از اعمال فرعیه قالبیه باشد یا مستتبع از اعمال فرعیه باشد که در عداد اعمال قالبیه محسوب شود و چون صلوه و زکوه از ارکان اسلام باشند و این معانی ولایت است که در جانب قابل و بایع استعمال میشود و اما ولایتی که در جانب امام علیه السلام و مشایخ آنها استعمال میشود پس هر یک از معانی ولایت که گذشت میتواند باشد زیرا که محبت و نصرت و تربیت و تکمیل و امارت و سلطنت و توجه تمام اینها صفات این ولایت است چرا که حقیقت ولایت و ولایت مطلقه حقیقت مشیت است که منشأ انتزاع جمله اضافات حق است تعالی و جمله صفات اضافیه را موصوف است بلکه مظهر جمله اسما و صفات حق است و چون پیوند شجره الهیه بوجود انسان میرسد و آن پیوند شاخه ایست از شجره طوبی که مشیت باشد اگر بتدریج آن پیوند قوت گیرد و شاخ و بال تلخ وجود انسانی را بخشکاند یا مغلوب سازد تمام صفات

مشیت

مشیت از انسان ظاهر شود پس هر صفت و اسمی که در مقام مشیت هست تمام آنها در این انسان که پیوند شجرهٔ الٓهیه در آن قوت گرفته است ظاهر خواهد شد که از آنجمله است محبت و نصرت و تحمل و تربیت و سلطنت و امارت و تصرف و احاطه و هر کس با این انسان اتصال پیدا کند باتفاق که از زمان آدم علیه السلام در میان بندگان خدا بوده آن پیوند شجرهٔ طوبی بواسطهٔ این انسان بر وجود او رسد و متاع الٓهی در نزد او پیدا شود که حضرت یوسف علیه السلام اشاره باین پیوند نمود که گفت مَعَاذَ اللهِ اَنْ نَاْخُذَ اِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ و چون روز قیامت شود نگاهبانان الٓهی این شخص را بواسطهٔ همین پیوند از طریق بهشت ببرند و چنانچه بیاید ولایت را درجات و اعلی مراتب و مصداق بسیار است

باب اول در بیان ولایت و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان حقیقت ولایت

بدانکه ولایت مثل سایر اضافات اعتباریه محضه نیست که مابحذاء در خارج نداشته باشد چون اضافاتیکه در میان خلق هست که هیچ مابحذاء در خارج ندارند بلکه صفات اضافیهٔ حقتعالی چون صفات حقیقیهٔ او مصداق و مابحذاء در خارج دارند فرقی که هست این است که صفات حقیقیهٔ محضه و صفات حقیقیهٔ ذات اضافهٔ حق را مصداق و مابحذاء ذات حق است تعالی شأنه و صفات اضافیهٔ محضه را مصداق و مابحذاء فعل حق است که از او تعبیر کنند بکلمهٔ کن و کلمهٔ جامعه و مشیت و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و علویت علی علیه السلام و ولایت مطلقه و نفس الرحمن و اضافهٔ اشراقیهٔ حقتعالی و عرش رحمن و کرسی و مقام معروفیت حقتعالی و ظهور حق بکثرات اسماء و صفات و مقام واحدیت و عالم اسماء و صفات و وجود منبسط و وجود لابشرط و وجود مطلق یعنی

مطلق قسمی یا مطلق مقسمی و صبح ازل و بالجمله چون مقام مشیت محل ظهور اسماء و صفات حق است تعالی شأنه العزیز مصداق جملهٔ اسماء حق خواهد بود باعتبارات مختلفه و چون اسم الله امام الاسماء و امام ائمة الاسماء است مشیت مصداق اسم الله خواهد بود باعتبار ظهور ذات با و چنانکه مصداق علی خواهد بود باعتبار انبساط او بر مادون و احاطهٔ او بمادون و از همین جهت انبساط و احاطه و علو او نسبت بمادون که او را بعلویت علی علیه السلام مینامیم و چون مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم فوق الامکان و تحت الوجوب است که مقام مشیت باشد چنانکه در لیلهٔ معراج در وقت عروج بمقام مشیت که عرش الٓهی است جبرئیل باز ماند و گفت تو برو که اگر من یک انگشت پیشتر آیم بسوزم یعنی مقام من مقام امکان است و سیر تو بعد از این در فوق امکان است و باعتبار اینکه مبداء وجودات است و منظور نظر و محکوم علیه است مصداق مشتقات است مثل علی و رؤف و رحیم و غیر اینها و باعتبار اینکه در اینجا ذاتی و صفتی نیست بلکه معانی اینجا قائم بذات خود نه بذات دیگر میباشند مصداق مبادی و معانی مصدریه است و از همین جهت که هیچ استقلال ندارد بلکه بوجود رابطی میماند اضافهٔ حقتعالی میگوئیم او را و چون حقیقت وجود است یعنی اعتباری او را اضافهٔ اشراقیه مینامیم یعنی اشراق و تابش وجود حق است بر موجودات و باعتبار بودن سلطنت و امارت و محبت و کفایت و نصرت و دولت نسبت بماسوی ولی است و ولایت بدو اعتبار مذکور و باعتبار مبدئیت او نسبت باشیاء در نزول که فرمود خَلَقَ الاشیاءَ بالمشیةِ والمشیةَ بنفسها و باعتبار رجوع کل بسوی او و در صعود رحمن است

نفس

ورحیم و رحمت رحمانی است و رحمت رحیمی و باعتبار تربیت جمله موجودات و اخراج آنها از
بسوی کمال ربوبیت حق است و رب است و چون خواست حق است ایجاد موجودات را
مشیت است و چون خواست است باعتبار تهیه اسباب اراده است لکن از آنجا که اراده
در بشر بعد از مشیت است زیرا که اول مشیت است و چون این مشیت بتدریج بحد کمال میرسد
و انسان در کار یکجهت میشود عزیمت است و بعد از عزیمت چون تهیه اسباب می بیند
و معطلی در کار تمام میشود اراده است و چون هندسه آن کار کشیده میشود قدر است
و چون بسر کار میرود قضا است و چون شروع بکار میشود و کار انجام میگیرد امضا است
که تحلیل میشود باذن و اجل و کتاب و در حق تعالی شانه بهمین نحو مقدمات فعل کائنات را
ذکر کرده اند که فرموده هر چیز که در این عالم واقع میشود بمقدمات سبعه است که مشیت باشد
و اول مشیت را ذکر کرده اند و حال اینکه علم هم از مقدمات است لیکن چون علم حق عین ذات است
فضل
در مقام ذات و ذات فاعل است نه از مقدمات فعل علم را از مقدمات ذکر نکرده اند و اما علم
در مقام مشیت عین مشیت است و در مقام اراده عین اراده و چون در انسان مشیت غیر اراده
است و اما عزم پس او از مراتب مشیت است و اراده غیر از اندازه گیری کردن و اندازه
گیری غیر از تهیه شروع در فعل و شروع در فعل غیر از صورت فعل را ساختن و آن غیر از مدت
ساختن است از این جهت در حق هم مصداق هر یک را غیر از دیگری قرار داده اند پس مشیت که
مقدم است بر کل مقام فعل و ظهور اول حق است بفعل که از آن باسماء مختلفه تعبیر میشود و اراده که
بعد از مشیت است مقام صادر اول که عقل کل و مجردات از ماده و مدت باشند و مقام قدر

نفوس

نفوس جزئیه و مجردات متقدره میباشند و قضا ایجاد حق است که بمنزله تیر از کمان بیرون
شدن است که بدا و تغییر در قدر و قضا هر دو میتواند باشد چنانکه گفته شده است
اولیا را هست قدرت از اله   تیر جسته باز گردانند ز راه   چنانکه
در خبر هم رسیده است لکن امضا که بمنزله تیر به نشان رسیده است برگشت و بدا در آن نیست
فصل دوم   در بیان آنکه اسماء و صفات الهی و همچنین اخبار و احکام الهی از این مقام
ولایت تجاوز ندارند بدانکه وجود حقیقی مرتبه از آن غیب مطلق است که از آن بعمی تعبیر
کنند و مجهول مطلق نیز گویند و از این مقام هیچ خبر نیست و لا اسم له و لا خبر عنه و لا اثر و الخبر عنه
بانه لا خبر عنه من قبیل الخبر عن المعدوم المطلق و المجهول المطلق بانه لا خبر عنه چرا که انخبار مقام
ظهور او است بعنوان معدوم مطلق در اذهان و بعنوان مجهول مطلق در اذهان و بعد
از ظهور مقام اطلاق جمله اسماء و صفات ظاهر میشود و از این مقام ظهور چنانکه بمشیت تعبیر می کنند
بمقام واحدیت نیز تعبیر کنند و عالم اسماء و صفات هم گویند و گفته شده است که در
مقام واحدیت جائت الکثرة کم شئت زیرا که این مقام مقام ظهور حق است باسماء و صفات
و جمله اسماء لطفیه و قهریه و جمله اضافات و اعتبارات و جمله صفات حقیقیه از این مقام
انتزاع میشود و چون این مطلب معلوم شد معلوم میشود که حکماء اقدمین که گفته اند بسیط الحقیقة
کل الاشیاء اخبار از این مقام است که مقام فعل حق باشد نه از مقام غیب که مقام
ذات و مرتبه وجود بشرط لا باشد که هیچ خبر از او نیست و با هیچ چیز معیت ندارد و فضلا
عن الاتحاد زیرا که آن مقام بشرط لا است که با او هیچ چیز نیست چه جای آنکه او با آنها

ق

وهو بکل شیء محیط

یکی باشد و قول حقتعالی که فرمود هُوَ الاَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ
اخبار از اینمقام است که لابشرط است و با همه چیز میتواند باشد نه مقام غیب که بشرط
لا است و با هیچ چیز جمع نمیشود و بطریق حصر حمل کردن اول و آخر و ظاهر و باطن را بر هویت
ظاهره که مقام مشیت باشد اشاره است باتّحاد این مقام با همه چیز زیرا که اول و آخر
اشاره است بمبدئیت و مرجعیت و آنچه میانهاست که احاطه و اتّحاد با جمیع اشیا باشد
و همچنین هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ مُحِیطٌ اشاره است باتحاد
مقام ظهور حق که مقام فعل باشد با همه اشیا چراکه علم در اینمقام عین اینمقام است و
احاطه اینمقام از حیثیت علم عبارت از احاطه ذات اوست بهر چیز و احاطه حق تعالی
شانه باشیا مثل احاطه ظرف بمظروف و مکان بمکین و هوا بمحاط نیست بلکه مثل احاطه فصل
بجنس و نوع و احاطه صورت بماده و نوع هرگاه صورت را لابشرط اخذ کنیم و بجهت این
احاطه است که حق تعالی شانه را قیوم خوانند و معنی قیومیت حقتعالی این است که هیچ وجودی
و موجودی نیست مگر اینکه حقتعالی مقوّم و محصّل وجود اوست چون مقوّم بودن صورت از
برای نوع و محصّل بودن صورت از برای ماده و چنانکه صورت را هرگاه لابشرط اخذ کنیم
که معنی فصل است متّحد میشود با نوع و با ماده هرگاه آنها هم لابشرط اخذ شوند همچنین اگر مقام مشیت که
مقام ولایت است و حیثیت ظهور حق تعالی شانه اگر لابشرط اخذ شود متحد خواهد بود با همه
موجودات و وجودات و چون اینمقام وجود لابشرط فعل حق است این اتّحاد و هو هویت
برای فعل حق خواهد بود نه برای ذات حق پس از این اتحاد و در نظر احول نظران هیچ عیبی

و نقصی و شینی لازم نخواهد آمد چنانکه بعضی را گمان شده است پس بسیط الحقیقه عبارت از
مقام ظهور و فعل حق است و بنابراین هرچه هست و هستی است فعل حق است که اگر فعل حق نباشد
باید واجب بالذات باشد که خلاف فرض است یا صادر از مصدر دیگر باشد که ثنویت است
و خلاف واقع و خلاف مذهب است و چون معلوم شد که آنچه از اسماء الهی است تمام
متفرع از اینمقام و صادق بر اینمقام است و این هم معلوم شد که اینمقام حقیقت ولایت
است و صاحب ولایت مطلقه متحد است با اینمقام پس صحیح است که گفته شود که تمام اسماء
حسنای الهیه بر صاحب ولایت مطلقه صحیح است که اطلاق شود و در عین اینکه صاحب ولایت
مطلقه اسم اعظم الهی است لکن اطلاق اسماء الهی بر صاحب ولایت مطلقه وقتی صحیح است
که صاحب ولایت مطلقه بعنوان اسمیت ملحوظ و منظور نظر باشد نه بعنوان مسمّی بودن بعبارة
اخری وقتی صحیح است اطلاق کردن اسماء الهیه را بر صاحبان ولایت مطلقه که وجود
خارجی آنها نسبت بذات غیبی الهی چون مفاهیم ذهنیه الفاظ شود و نسبت بذوات خارجیه
که چنانکه هیچ استقلال در وجود ندارند استقلال در نظر ناظر هم نداشته باشند که اطلاق
اسماء الهیه در این اعتبار بر ذات الهی باشد بتوسط و عنوان آنها چون اطلاق الفاظ بر
ذوات خارجیه بتوسط عناوین و مفاهیم ذهنیه و معنی حدیث شریف مَن عَبَدَ المَعنی
بِاِیقاعِ الاَسماءِ عَلَیهِ بِصِفاتِهِ الَّتی وَصَفَ بِها نَفسَهُ وَعَقَدَ عَلَیهِ
قَلبُهُ وَنَطَقَ بِهِ لِسانُهُ فی سَرائِرِهِ وَعَلانِیَتِهِ فَاُولئِکَ اَصحابُ اَمیرِ المُؤمِنینَ علیه السلام
یعنی توحید این است که اسم را منظور نظر نسازی که کافر یا مشرک شوی و اگر اسم که

مقام ولایت مطلقه است منظور نظر نشود تمام اسماء الهی بر او اطلاق شود بحیثیتی که آن مقام
ولایت چون عنوان و مفهوم ذهنی باشد نسبت بذات آنوقتی که آن اسم اعظم را منظور نظر نسازی
و او را مسمّی قرار دهی که در اینوقت اطلاق اسماء الهیه بر صاحب ولایت خطا است اعم از آنکه
صاحب ولایت مسمّی بنظر آید بدون التفات باسمیت یا مسمّی بنظر آید با ملاحظه اسمیت او که در باره
اول فرمودند فقد کفر و در باره ثانی فقد اشرک پس آنهائی که ائمه هدی علیهم السلام را خدا گفتند
اگر آنها را اسم محض بنظر آوردند و گفتند عیب نداشته است و اگر آنها را منظور نظر ساخته و شیئیت
داده گفتند خطا بوده است و از جهت این دو نظر است که گاهی اسم الله بر خود میگذاشتند و
گاهی منع میکردند از نامیدن باین اسم و گوینده را کافر و ملعون میخواندند پس صاحب ولایت
مطلقه را الله توان گفت باین نظر و این لحاظ که فانی در جهت غیب منی و تجلی توان گفت باین
اعتبار که مضاف بمکثرات و متعلی بر کل است و رب توان گفت که تربیت کل موکول باوست
چنانکه در خبر است که رب مضاف رب در ولایت است و خالق توان گفت باعتبار این که
خالقیت حق تعالی شانه بواسطهٔ آن ظهور یافت و همچنین جمله اسماء فصل سوم در بیان نزول
ولایت مطلقه که مسمّی است بمشیت حق تعالی شانه از مقام عالی خود بدون تجافی از مقام خود
بدانکه وجود مطلق که مقام غیب است بدون ظهور بمقام فعل که مشیت است و ولایت مطلقه است
اسم و رسم و حکم و خبر از او نیست و بعد از ظهور یافتن بمقام مشیت تمام اسماء و صفات و تمامی
احکام و اخبار از او ظاهر شد و بتمامی اوصاف کمالیه موصوف شد و چون حقیقت وجود
حقیقت نور و نور ظاهری نمونهٔ آن حقیقت است و نور ظاهری مشهود و معلوم است که آنی

از فیاضیت و نورپاشی فارغ نیست بلکه مدام در کار خلاقیت انوار جزئیه و افاضه و جبران
انوار جزئیه فائته است بایجاد امثال آنها چنین حقیقت وجود آنی از فیاضیت و خلاقیت فارغ
نخواهد بود نظر کن نور آفتاب را که پیوسته در تابش و ایجاد امثال انوار فائته است از سطوح زیرا که
پیوسته انوار سطوح در فنا است و از تابش آفتاب در تجدد و بقا نما است و چون فناء انوار
سطوح و ایجاد امثال آنها از آفتاب بنحو استمرار است فنا معلوم نمیشود و همان نور اول
باقی مینماید و این از کلام حکما است که اتصال وحدانی مساوق وحدت شخصیه است یعنی
تجدد امثال بنحو اتصال موجود آخر را همان موجود اول مینماید در عین اینکه غیر هم میباشند نظر کن
بتابش آفتاب بر سطحی از روزنه بعیده که ببعض سد روزنه تابش سطح تمام میشود و فانی میشود
و ببعض گشودن روزنه تابش سطح موجود شود و این نیست مگر اینکه آن تابش سطح پیوسته در فنا است
و از آفتاب در بقا پس میتوان درباره آفتاب گفت که تا آفتاب بوده و خواهد بود
خلاقیت و افاضه هم بوده و خواهد بود برای آفتاب و وجود حقیقی را اگرچه شبیه و نظیری نیست
لکن مثل او را بسیار است کما قال الله تعالی وَلِلّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ و آفتاب و نور او
مثل حقیقت وجود و نور اوست و در آیات و اخبار از وجود بنور بسیار تعبیر شده است و
در کلمات بزرگان و حکما اطلاق نور بر وجود زیاد است بلکه شیخ اشراق رضوان الله علیه
از وجود بنور تعبیر میکرد و آیه مبارکه نور در اطلاق نور بر وجود کافی و خبر نحن من الله
کالشعاع من الشمس و شیعتنا منا کالضیاء من الشعاع دلالت دارد بر جواز اطلاق
نور بر وجود و شیخ اشراق رحمه الله علیه اصطلاح کرده که از مقام مشیت تعبیر بنور الانوار کند

و از عقول کلیه بانوار قاهره و از نفوس کلیه بانوار اسپهبدیه و چون بتحقیق ماهیت نور از کنیم
جمله آنچه در شرح نور گفته شده در حقیقت وجود موجود بلکه بنحو اتم و اکمل پس وجود اولی خواهد
بود بنوریت از نور زیرا که نور حقیقی است که ظاهر است بذاته و مظهر است لغیره و این معنی
بنحو اکمل در وجود است چرا که نور ظاهر است بر ابصار به تنهائی و بواسطه وجود نه بدون
واسطه مطلقا بلکه بعد از موجود شدن ظاهر میشود بلا واسطه و وجود ظاهر است بدون
واسطه بر همه مدارک مطلقا و نور مظهر است الوان و اشکال را بر ابصار و وجود مظهر است
همه اشیا را بر همه مدارک پس وجود اولی است بمعنی نور از خود نور و چون معلوم شد که
حقیقت وجود نور حقیقی است پس چون نور افاضه و خلاقیت را لازم دارد نهایت این است
که نور ظاهری در فیاضیت فاعل موجب است چرا که افاضه او مسبوق نیست بعلم و مشیت و
اراده و افاضه وجود مسبوق است بعلم و مشیت و اراده و اختیار و چنانچه نور فائضه
از آفتاب هرچه از آفتاب دور شود تمام اوصاف نور را دارا میباشد مگر شدتی که در
آفتاب و در انوار قریبه بآفتاب هست تا بجائی میرسد در تنزل و بعد از منبع نور که اسم نور
وصفات نور را از او سلب میکنند و بتاریکی مینامند و فی الحقیقه نور بعیده همان نور اول است
که تنزل کرده و بعد از منبع نور یافته است بدون تجافی از مقام عالی خود همچنین نور حقیقی که
مقام ولایت باشد وجودات فائضه از او تمام اوصاف و اسماء وجود را دارند مگر
شدت وجود مطلق و وجودات قریبه بوجود مطلق را که دارا میشوند و چنانکه ظلمت
پوشاننده چیزهائیست که بنور ظاهر میشد بر انظار که اشکال و الوان و سطوح باشد عدم هم

پوشاننده

پوشاننده چیزهائیست که بواسطه وجود بر عقول و در عالم پیدا میشد که جمله حدود و ماهیات
باشد و چنانکه نور برطرف کننده ظلمت و ظاهر کننده سطوح و الوان و اشکال است بر انظار
اگرچه نوری باشد که ضعیف‌تر از او نباشد همچنین نور وجود برطرف کننده ظلمت عدم و ظاهر کننده
حدود و ماهیات است و تا آنجا که وجود رفته عدم را طرد نموده اگرچه وجود ضعیف باشد که ملحق
بعدم شود چون وجود هیولای اولی بقول حکما که قوة الوجود است و تا هرجا وجود رفته اگرچه
وجود ضعیف باشد تمام صفات را با خود برده است نهایت این است که از باب اختفاء بعض
صفات در تحت کثرات و حدود آن موجود را بآن صفت موصوف و بآن اسم مسمی نسازند در عرف
چون علم و سمع و بصر و قدرت و تکلم و غیرها که موجودات عالم طبع را بآنها موصوف نمیسازند مگر
وقتی که از افق انسان و سایر حیوان در صعود طالع گردد که آنوقت وجود را باین اسما و باین اوصاف
مسمی و موصوف سازند و اول نزول این ولایت ظهور او ست بهیاکل توحید که از آنها تعبیر
بعقول کلیه و عقول طولیه و عرضیه شود در زبان حکما و بعقول طولیه و ارباب انواع هم تعبیر کرده اند
و ارباب طلسمات و انوار قاهره هم گفته اند و در زبان شرع انور از هر دو قسم بالقیام لا ینظرون
و الصافات صفا تعبیر کرده اند و باقلام عالیه نیز نامیده اند و در حدیث جناب امیر صلوات الله علیه
با وائل العلل تعبیر شده و بعقل و نور هم نامیده اند اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله نوری
اشاره بآن است و امام مبین نیز همان است و چون عقول کلیه بعد از منبع نور دارند تمام
اوصاف وجود که از جمله آنها صفت ولایت است در آن هویدا است زیرا که نسبت عقول
بماسوی نسبت نفوس جزئیه است بماسوای خود در عالم صغیر که چنانکه نفوس در ابدان خود

نسبت بقوی و اعضا و جوارح اذا اراد شیئا تقول کن فیکون یعنی هرچه خواهند بمحض
اراده ایجاد کنند همچنین عقول نسبت بمادون همین شان دارند بلکه عقول نسبت بمادون
مثل نفوس اند نسبت بصور ذهنیه که ایجاد و اعدام بالتفات و عدم التفات است

کما قیل:
باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را / اگر نازی کند گاهی زهم پاشند قالبها

تنزل دیگر کرده نفوس کلیه ظاهر شدند که بمدبرات امرا در زبان شرع مطهر نامیده اند و بالواح
عالیه و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز تعبیر شده و در زبان حکما بنفوس کلیه و انوار اسپهبدیه
مسمی گشته اند و نفوس کلیه چون بمنبع نور نزدیکند تمام اوصاف وجود و نور در آنها ظاهر
است و ولایت که امارت و سلطنت و سایر معانی ولایت باشد در آنها نمایان مثل نفوس
جزئیه انسانیه بعد از آن تنزل کرده عالم مثال ظاهر شد و باسم ملائکه ذوی الاجنحه و رکع
و سجد مسمی گشت و اقدمین از حکما عالم مثال نازل را بجابلقا نامیده اند چنانکه مثال صاعد را
بجابلسا و برزخ میانه عالم مثال و عالم طبع را هورقلیا نامیده اند و در شریعت مطهره
تقریر این عوالم و تقریر تسمیه آنها باین اسما رسیده است و چنانکه وجود در این عالم نمایان صفات
وجود هم نمایان است بجهت اینکه نوریت که معنی ظهور بالذات و مظهریت غیر است در تمام
اجزاء این عالم هست چراکه همه اجزاء این عالم ظاهر است و نمایش دهنده غیر که حدود و ماهیات
و تقدرات باشد بلکه همه اجزاء این عالم بمنزله آئینه ها است که هر یک صورت باقی اجزا را نمایش
میدهد که معنی کل شیئ فی کل شیئ در اجزاء این عالم ظاهر میشود و همچنین معنی ولایت که تصرف و سلطنت
و محبت و کفایت امور باشد در این عالم ظاهر است و نسبت این عالم بعالم کبیر نسبت خیال

بتمام اجزاء
هم هست

انسان است و سایر مدارک باطنه بعالم صغیر و از اینجهت این عالم را خیال عالم کبیر گویند و عالم
قدر الهی که بعد از اراده قدر و اندازه همه چیز در آن میشود این است و بدا و محو و اثبات هم
در این است و منامات صادقه منذره و مبشره وقت اتصال است باین عالم مکاشفات صوری
که در زبان اهل الله بحیض الرجال مسمی است باتصال باطن است باین عالم و این را ملکوت هم مینامند
چنانکه جمله عالم ارواح را ملکوت مینامند تنزل دیگر کرد صور بسایط که صور آسمانها و عناصر
باشد هویدا گشت تنزل دیگر کرد مواد بسایط که صورت جسمیه باشد ظاهر شد و بنا بر قول حکما
که هیولای اولی قائلند که قوة الوجود است بدون فعلیت وجود سمت هستی گرفت و چون
وجود در این عالم طبع آمیخته بعدم و وحدت مبدل بکثرت و نورانیت مختفی در تحت ظلمت شد
تمام صفات وجود نیز مختفی ماند که در عین اینکه وجود عین عقل و علم و شعور و ادراک و قدرت
است در این عالم موجودات را غیر عاقل و غیر عالم و عاجز شمارند و اجزای این عالم را جماد
نامند و غیر ذیشعور لکن تحقیق این است که تا هر جا وجود رفته اگرچه بقوة الوجود رسیده باشد
تمام صفات وجود رفته نهایت این است که در بعض موجودات صفات وجود نمایان
است و در بعض دیگر مختفی است و دیده که مصنوع بین است در هر مصنوع که صفات وجود
نمایان است مشاهده میکند صفات وجود را و در هر موجود که صفات وجود نمایان نیست
آن موجود را خالی از صفات وجود پندارد و از مولوی معنوی است رحمة الله علیه

جمله ذرات عالم در نهان / با تو میگویند روزان و شبان / ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم / چون شما سوی جمادی میروید / محرم جان جمادان کی شوید

از جمادی در جهان جان روید غلغل اجزای عالم بشنوید فاش تسبیح جمادات آیدت
وسوسهٔ تأویلها بربایدت چون ندارد جان تو قندیلها بهر بینش کرده تأویلها
چون ز حس بیرون نیامد آدمی باشد از تصویر غیبی اعجمی و چون تنزل وجود و صفات
وجود بانتها رسید در عناصر و مواد عناصر آغاز صعود کرد **فصل چهارم** در بیان صعود
وجود و ولایت و سایر صفات وجود بسوی اصل خود بدانکه نور وجود چون نور آفتاب
است بلکه نور آفتاب نمونهٔ نور وجود است اگرچه نور وجود را مثل و مانند نیست لکن او را
امثال جلیا است که نور آفتاب از جهت نورانیت ادنی مثل اعلای نور وجود است و
چنانکه بعض اجسام شفیفند که نور آفتاب را نگاه نمیدارند و بعض اجسام کثیفند که نور آفتاب را
مجتمعاً نگاه میدارند و آن اجسام که نور آفتاب را نگاه میدارند یا صیقلی میباشند و کثیف که
نور آفتاب را جمع میکند و باز بطریق عکس بر اجسام مقابل آنها میتابد مثل آینه که پشتش جیوه داشته
باشد یا صیقلی و کثیف و شفیف مانند است که نور آفتاب را جمع میکند و مجتمعاً در پشت آنها
بر اجسام مقابل پشت آنها میتابد و گاهی اجتماع نور بمرتبه میشود که آن شعاعی که مجتمعاً از آنها
بیرون میتابد از خود آفتاب آثارش بیشتر و روشنائی زیادتر میدهد مثل بلوره که هرچه صافی تر
روشنائی در پشت آن و گرمی بیشتر تا بمرتبه که از حرارت آن آتش روشن میشود و بر هر جسمی که میتابد
او را میسوزاند یا کثیفند و صیقلی و نه شفیفند که نور آفتاب را نگاه دارند و مجتمع کنند و نه از رو
بطریق عکس بیرون دهند و نه از پشت بطریق بلوره همچنین آفتاب حقیقی و تابش آن در عالم
کبیر تا ما چراکه عالم عقول و نفوس کلیه و نفوس جزئیه که بمنزلهٔ خیال انسانند در عالم کبیر شفیفند که

نور آفتاب حقیقی از آنها میگذرد مثل سموات و کرهٔ نار و هوا چون کثرت و حدود و
ماهیات در اینجا بسیار کم که بمنزلهٔ کثافت و غلظت در عالم اجسامند و عالم طبع که سماوات
و سماویات و عناصر و موالید باشد بمنزلهٔ ارض و ارضیات اند که نور آفتاب را نگاه میدارند
و در بعض اجسام صلبه آتش متکون شود مثل سنگها که بچخماق آتش از آنها بیرون آید و در بعض
اجسام صافیه مثل بلوره آتش از شعاعی که بیرون تابد پیدا شود همچنین در عالم طبع نور آفتاب
حقیقی مجتمع شود و بعضی از آن نور باعث تکون آتش شود در باطن این عالم و از آن آتش
جن متکون شود و بعضی از آن نور مثل نور بلوره بخارج میتابد و باعث تکون آتش میشود
و از ان آتش شیاطین تولید میشوند که مادهٔ جن و شیاطین این آتش حقیقی است که از
نور حقیقی بر مثال آتش طبیعی از نور آفتاب در عالم طبع تولید میشود **فصل پنجم** در بیان کیفیت
امتزاج عناصر بدانکه چون تنزل وجود در عناصر بانتها رسید و نور وجود در عالم عناصر مجتمع
شد و نفوذ نکرد و بتقدیرات الهی بواسطهٔ قاسر عناصر که هر یک مرکز خاص دارند در محل
واحد مجتمع شوند در یکدیگر فعل و انفعال کنند و سورت هر یک منکسر شود و چه کیفیات اربعه
بر حال خود باقی باشند با تصغر اجزاء هر یک و چه کیفیات اربعه زایل شود و کیفیت خامسه
حاصل شود علی الاختلاف فیه و چون فعل و انفعال آنها بکمال رسد و حیثیت تضاد و تخالف
آنها مبدل شود بالفت و محبت و یک رنگی و مشابهت فی الجمله بعالم ارواح و وحدت
از برای آنها حاصل شود و از جانب فیاض علی الاطلاق صورت واحده بر آنها فائض
شود که آن صورت حافظ الفت و اجتماع آنها باشد تا مدتی و آن صورت را صورت

معدنی نامند و چون تفاعل عناصر اندک بیشتر و کاملتر شود صورت دیگر هم فائض شود که مشابهتش بعالم ارواح بیشتر باشد که در عین وحدت و حفظ اجتماع عناصر افعال مختلفه و آثار متکثره از آن حاصل شود و آنرا نفس نباتی گویند لکن در هیچیک از اینها شعور نمایان نیست و علم بعلم ظاهر نه و چون اندک تفاعل کاملتر شود نفس کاملتر فائض شود که علاوه حفظ صورت نوعیه و صدور افعال مختلفه کثیره ادراک و اراده هم داشته باشد لکن ادراک ادراک و ادراک اراده برای او نباشد و آنرا نفس حیوانی گویند و این نفس جنسی است که در تحت او انواع کثیره افتاده و عرض عریض دارد از مرتبه نفس خراطینی تا مرتبه نفس نسناس و اگر تفاعل بیشتر شود امتزاج کاملتر گردد و نفس کاملتر فائض گردد که همه اینها را داشته باشد و علاوه اینها علم بعلم و شعور بشعور و شعور باراده او را باشد و عاقبت اندیشی و تدبیر امور از برای او باشد و او را نفس ناطقه گویند و چنانکه وجود در عالم طبع مختلط باعدام شد بحیثیتی که اهل حس وجود را اعتباری محض دانستند و ماهیات را اصیل گفتند با اینکه اطفال مفطورند بر اصالت وجود و اعتباریت ماهیات و حدود همچنین صفات وجود نیز مختفی ماند که علم و شعور و اراده و قدرت باشد و ولایت هم بتمام معانی مختفی ماند و چون وجود در صعود بمعدن رسید بعض معانی ولایت که حافظیت و کفایت حفظ عناصر متضاده باشد در اجتماع نمایش کرد و در نبات بیشتر نمایان شد که آن معنی را دارا است با توجه کردن بجهات مختلفه و تدبیر و تصرف کردن در امور عدیده و غفلت و نسیان نداشتن از مایحتاج هر یک از برگ و شاخ و دانه و تکمیل کردن هر یک برسانیدن بکمال آن و چون وجود بحیوان رسید نیز صفات وجود نمایان شد

مثل شعور و ادراک و اراده و قدرت و ولایت در حیوان نمایان تر شد لکن چون شعور بشعور ندارند و تدبیر امور که از صفات عقل است در آنها نیست حیوان را عاقل نامند و عالم نگویند و چون وجود بانسان رسید جمله صفات وجود ظاهر شد و آئینه سراپای وجود مطلق گردید که هر چه در آن مکمون بود نمایان نمود و معانی ولایت فطریه را از نصرت و محبت و کفایت و تدبیر و توجه و اصلاح و تصرف و امارت و مملکت و دولت ظاهر ساخت در جمله افراد نسبت بمملکت عالم صغیر خود و در بیشتری نسبت بخارج نیز نمایان شد و چون تربیت و تکمیل و رسانیدن هر چیز بکمال نوع خود از صفت ولایت اهل بیت است وارد شده در اخبار معصومین علیهم السلام نسبت باراضی سبخه و بطیخه غیر حلوه که فرمودند اینها ولایت ما را قبول نکرده اند یعنی حیث ولایت که از صفات وجود است در اینها بکمال ظاهر نشده است

فصل ششم در بیان انسان و ولایت تکوینیه و تکلیفیه او

بدانکه امتزاج عناصر هر گاه بهتر و بیشتر شود و نزدیکتر باعتدال شوند از جانب واهب الصور صورت کاملتر از صور نباتیه و حیوانیه بر آن فائض میشود که از آن صورت بنفس ناطقه تعبیر کنند و از نفس ناطقه آنچه از صورت جمادی و نفس نباتی و نفس حیوانی صادر می شد صادر میشود با زیادتی که آن ادراک کلیات و تدبیر امور بر وفق حکمت باشد و کریمه وَخَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ اشاره بآن درک کلیات و ترتیب مقدمات و تدبیر ترتب غایات است بر وفق حکمت و نفس ناطقه واقع است در میانه عالم طبع و عالم ارواح نه اینکه مباین باشد با این دو عالم بلکه سعه و احاطه

دارد بهر دو عالم و در مقام طبع متحد با طبع است و در مقام عالم ارواح متحد با عالم
ارواح اگرچه کوته نظران او را جسم ساری در بدن گفتند کسریان الماء فی الورد
و از مرتبه طبع تجاوز نداده اند کما قیل   حد انسان بمذهب عامه   حیوانیست مستوی القامه
پهن ناخن برهنه پوست ز مو   با دو پا ره سپر بخانه و کو   آدمی چیست برزخ جامع
صورت خلق و حق در او واقع   ظاهرش بر کنار ساحل فرق   باطنش در محیط وحدت غرق
و قیل فیه   آدمی زاده طرفه معجونی است   کز فرشته سرشته و ز حیوان   گر کند میل این
شود پس از این   ور رود سوی آن شود به از آن   و چون خداوند متعال انسان را
آینه سراپا نمای خود قرار داده است چنانکه روایت شده است که خداوند خلق کرده
است آدم را بر صورت خود سعه و احاطه خود را با و عنایت فرموده است که چنانکه
حضرت حق در عالم کبیر سعه و احاطه دارد بر هر چیز و بحسب مقام فعل متحد است با جمیع
موجودات چنانکه فرموده آیا کفایت نمیکند در دلالت کردن بر وجود و حقیقت حق خود
پروردگار و حضور او در نزد هر چیز آگاه باشید که اینها در شک اند از ملاقات پروردگار
خود آگاه باشید که خداوند احاطه دارد بهر چیز و هیچ چیز از حیطه وجود او بیرون نیست
همچنین آدمی در عالم صغیر متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر بلکه اگر از قوه بیرون آید
مثل حقتعالی متحد میشود با موجودات عالم کبیر و از جهت این سعه و احاطه است که عوام
الناس بلکه حکمای فرنگ که بغیر عالم محسوسات عالمی قائل نیستند و بیشتری از متکلمین که
خود را از خواص میشمارند انسان را محصور در جسم دانند و اینکه گویند زید مرد و زید را دفن کردند

خلق الله آدم على صورته

او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد

و بدنرا

و زید را زنده و کشند از بابت همین اتحاد است و چنانکه روح انسان که از او بلطیفه
سیاره انسانیه و نفس ناطقه تعبیر کنند ساری و متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر
فعل حقتعالی که از او بمشیت و ولایت و علویت علی تعبیر کنیم ساری و متحد است با جمیع
موجودات عالم کبیر و اینکه حکما گفته اند بسیط الحقیقة کل الاشیاء اشاره باین مقام و این اتحاد است
و این شعر که گفته شده است   ساریست سر عشق در اعیان علی الدوام   کالبدر
فی الدجیة و الشمس فی الغمام   اشاره بسریان ولایت و اتحاد او دارد و آیه مبارکه
هو معکم اینما کنتم و ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و آیه مبارکه هو الاول و الآخر و   الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
و آیه مبارکه هو بکل شیء محیط اشاره بسریان ولایت و این اتحاد دارد و از جهت
سریان فعل حقتعالی که ولایت باشد در جمله موجودات هر موجودی که کمال نوع خود را دارا نبود
فرمودند ولایت ما را قبول نکرده است یعنی اصل وجود را که اثر رحمت رحمانی است قبول
کرده است که اصل ولایت تکوینی باشد لکن کمال وجود نوع خود را که اثر رحمت رحیمی است
و کمال ولایت تکوینی است قبول نکرده است یعنی استعداد افاضه این فیض در آن نبوده است
و از جهت سریان ولایت و اتحاد اوست که در حال احتضار صاحب ولایت بر هر کس
ظاهر شود چه مؤمن و چه کافر چنانکه بحضرت امیر صلوات الله علیه نسبت داده اند که فرموده
یا حار همدان من یمت یرنی یعنی در حال احتضار که حال انسلاخ از جنبه
خیال باشد آن ولایت تکوینیه انسان که متحد با ولی امر است در مقام و مرتبه انسان
ظاهر شود که آشکارا او را به بیند لکن با هر کسی موافق استعداد او ظاهر شود با بعضی بصورت

مقبول

مقبوله و با بعضی بصورت غیر مقبوله باب دوم در بیان ولایت تکلیفیه و در آن چند فصل است فصل اول در بیان اطلاقات ولایت بحسب تکلیف بدانکه ولایت بکسر واو و فتح آن و مشتقات آن بمناسبت معانی لغویه بحسب تکلیف در زبان شارع و عرف متشرعین بر بیعت خاصّه ولویه اطلاق شده است زیرا که این بیعت در طرف بیعت کننده و بیعت گیرنده باعث تحقق بسیاری از معانی لغویه و عرفیه ولایت میشود و جمله اخباری که در کافی و وافی و غیرهما روایت شده است در باب ارکان اسلام که مضمون آنها این است که ارکان اسلام پنج است یا اثافی اسلام ثلثه است تمام دلالت دارد بر اینکه ولایت در آنها در معنی بیعت استعمال شده است زیرا که در ارکان اسلام با پایه های اسلام ولایت را مقابل و مرادف با نماز و زکوة و روزه و حج ذکر کرده اند و معلوم میشود که باید ولایت در این اخبار مثل نماز و روزه و حج از اعمال بدنیه فرعیه باشد نه از اصول اعتقادیه و الا توحید و نبوت و امامت اولی بود که از ارکان و اثافی اسلام شمرده شود و آن معنی که تواند از اعمال بدنیه باشد نیست مگر بیعت خاصّه ولویه که امریست بدنی و بسبب قبول ولایت میشود که تحصیل و محبت و نصرت و سلطنت و امارت و تصرف و سایر معانی ولایت باشد از جناب باقر علیه السلام روایت شده است که اسلام بنا شد بر پنج پایه ولایت و صلوة و زکوة و روزه و حج و فریاد زده نشده است بهیچیک از اعمال اسلامیه چنانکه فریاد زده شده است بولایت در روز غدیر خم یعنی چنانکه اهتمام بامر ولایت نمود حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خم باینکه سه مرتبه بیعت گرفت و در خبر

از جناب جواد علیه السّلام است که در ده موطن بیعت گرفت که آیه مبارکه یا ایّها الّذین امنوا اوفوا بالعقود را اشاره بسه مرتبه عقد بیعت یا ده مرتبه عقد بیعت گرفته اند و در خبر دیگر است که فرمود بعد از انکه بنا دستی مثل نا نودی بالولایه مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند این پایه را یعنی ولایت را و از جناب صادق علیه السّلام روایت شده است که اثافی یعنی پایه های دیگ اسلام سه چیز است نماز و زکوة و ولایت و در این خبر بر سه پایه اقتصار کرده اند بجهت اینکه اصل اعمال قالبیه اسلامیه نماز است یعنی اعمالی که بسبب آنها توجه بحضرت احدیت است و زکوة است یعنی اعمالی که بسبب آنها پشت کردن است از کثرات و روزه داخل زکوة است و حج و جهاد ملفق از هر دو و ولایت سیّم که سوم ارکان است و آخر پایه ها است که آن پایه های دیگر مقدمه این پایه است و در آخر خبر فرمود که صحیح نیست هیچیک از این سه پایه مگر بآن دو پایه دیگر یعنی نماز و زکوة بدون ولایت صحیح نیست که خداوند صاحب نماز و زکوة را که ولایت نداشته باشد برو در آتش جهنم اندازد و ولایت بدون نماز و زکوة باقی نماند و در خبر دیگر از جناب صادق علیه السّلام است که خداوند فرض کرد بر خلق پنج امر را پس رخص فرمود مردم را در چهار امر آنها که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و رخص نفرمود در یک امر از آنها که ولایت باشد و این از باب اهتمام به بیعت است که فرمود نماز و زکوة و روزه و حج را خواهی بکن و خواهی نکن و ولایت را البتّه باید بعمل آوری که در آن هیچ عذر پذیرفته نیست و بهیچوجه رخص نیست در امر بیعت و بمضمون این اخبار و قریب بانها اخبار بسیار است که حمل کردن آنها بر غیر بیعت

دشوار است و در قبول احکام قلبی و قبول تصرف و قبول امارت و سلطنت ولی امر
بواسطهٔ بیعت خاصّه ولویه نیز اطلاق شده است و آیهٔ مبارکهٔ وَمَن یَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا که در ذیل آیهٔ شریفهٔ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ
یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ واقع است احتمال این دارد که بمعنی قبول بیعت
باشد و احتمال میرود که بمعنی قبول تصرف و قبول محبت و نصرت و امارت و سلطنت باشد
که بواسطهٔ بیعت حاصل شده باشد زیرا که خطاب بمؤمنین است در آیهٔ قبل و مؤمنین کسانی هستند
که بیعت ولویه کرده باشند و اطلاق میشود بر قبول محبت و نصرت و قبول امارت و سلطنت
و قبول تصرف و محبت که بنحله باشد نه به بیعت چنانکه در زبان عامهٔ خلق همین معنی استعمال میشود
و اطلاق میشود بر بیعت گرفتن چنانکه اطلاق میشود بر تصرف کردن و سلطنت و امارت
و نصرت بواسطهٔ بیعت و آیهٔ وافی هدایهٔ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ تا آخر آیه
بهمهٔ این معانی درست است و همچنین آیهٔ شافیهٔ اَللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا بهر این معانی
صحیح است و اطلاق میشود بر امارت و سلطنت که بطریق نحله باشد چنانکه حکام و سلاطین را
و ولاة ممالک میگویند فصل دوم در بیان تحقیق ولایت تکلیفیه در جانب قابل و نحلهٔ
آن در جانب فاعل بدانکه ولایت تکلیفیه در جانب قابل محقق نمیشود مگر به بیعت کردن
بآن شروط و معاهداتی که دارند چنانکه تشیع و اقتدا و تقلید و ایتمام و امثال این الفاظ
که دلالت بر نحو اتصالی دارد که بآن اتصال از غیر شیعه ممتاز میشوند معانی آنها تحقق
نمیشود مگر بهمین بیعت کردن زیرا که تشیع و تقلید و ایتمام و اقتدا و تولی و غیر اینها از مراقبات

اینها و مساوقات اینها محض اضافهٔ اعتباریه نیست که هیچ منشاء انتزاع و مصداق و ما بحذاء
در واقع نداشته باشد بلکه چنانکه اضافات الٰهیه را اضافهٔ اشراقیه مینامند باین معنی که تمام
آنها اضافات وجودیه و اشراقات وجود حق اند که آن اشراق وجود اضافی حق تعالی
آنها را منشاء انتزاع و مصداق است همچنین پیوند وجود الٰهی که بواسطهٔ بیعت کردن در
دل انسان داخل میشود منشاء انتزاع و مصداق جملهٔ این اضافات میگردد و این پیوند
صورتیست که بسبب بیعت کردن از بیعت گیرنده داخل دل بیعت کننده میشود که بواسطهٔ همان
صورت که داخل دل بیعت کننده میشود و پیوند وجود تلخ انسان میشود ابوّت و بنوّت میانهٔ
آنها صادق میاید چنانکه بیاید انشاء الله و چون اینصورت متصله بدل بیعت کننده بواسطهٔ
بیعت قلادهٔ لازمهٔ انسان است منشاء انتزاع تقلید است و چون مابه الاقتدا و مابه
الایتمام است منشاء انتزاع اقتدا و ایتمام میگردد و چون شعاعیست که از بیعت گیرنده
در دل بیعت کننده تابش میکند و سبب تبعیت و پیروی میشود منشاء انتزاع تشیع میشود و چون
باعث محبت میانهٔ بیعت گیرنده و بیعت کننده میشود منشاء انتزاع محبت خواهد بود و چون
سبب قبول تصرف و قبول نصرت و قبول امارت و سلطنت حق است منشاء انتزاع
ولایت و تولی است و بعد از رسیدن این پیوند بشجرهٔ تلخ انسانی آنچه عروق وجود
تلخ و ثمر و تبع انسان از آب و خاک اعمال بکشد قوت این پیوند الٰهی شود و ثمر شیرین بخشد
و از اینجهت سبب تبدیل سیئات میشود و آیهٔ وافی هدایهٔ اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ
عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ اشاره بهمین بیعت دارد

زیرا که جزء اول بیعت توبه است و بعد از آن قبول عهود و شروطیکه مقرر است و ایمان
هم نیست مگر همان قبول عهود از بیعت گیرنده و بواسطه قبول عهود آنصورت داخل دل میشود
و ایمانیکه داخل دل میشود همان پیوند است که بواسطهٔ این قبول عهود داخل دل میشود و بشجرهٔ
وجود انسانی وصل میشود و چون این پیوند از شجرهٔ الٓهیه و شاخهٔ طوبی است وارد شده است
که خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورده باشند بواسطهٔ امامت امام
عادلی اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند زیرا که این صورت صورت الٓهیه و شاخهٔ شجرهٔ
الٓهیه است و فعلیت اخیرهٔ انسان میشود اگر خداوند عذاب کند صاحب اینصورت را شاخهٔ
خود را عذاب کرده و صورت ولی خود را عذاب خواهد کرد زیرا که ثواب و عقاب و نعمت و
نقمت تمام بر فعلیت اخیره است و اینصورت فعلیت اخیرهٔ بیعت کننده میشود و همین صورت است
که مصداق و منشأ انتزاع محبت علی علیه السلام است و اگر اینصورت نرود و با انسان
باقی ماند و این پیوند نخشکد اگر گناه جن و انس را در روی شانهٔ خود داشته باشد تمام را
بپاشاند و از اینجهت فرمودند که حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لاٰ یَضُرُّ مَعَهٰا سَیِّئَةٌ
و چون اینصورت که منشأ انتزاع تشیع و ولایت و محبت و اقتدا و تقلید است و وصلهٔ
معنویست بدون اتصال صوری بشروط و معاهدات معهوده در میان پیشوایان دین حاصل نمیشد
آنکس که مدعی اینها میشد بدون بیعت ادعا و منتحل میشود و چون این پیوند امریست که باید تمام اهتمام
انسان بتحصیل و حفظ آن باشد او را بالعزیمت یعنی ما ینبغی ان یعزم علیه نامیدند چنانکه در خبر
از حسن بن جهم است که عرض کرد بابی الحسن که در پیش ما جماعتی هستند که محبت دارند با شما علیهم السلام

لکن این عزیمت را ندارند امر امامت را بزبان میگویند لکن آن بیعت که مایهٔ حصول
پیوند است و چیزی نیست که باید عزم بر آن داشته باشند ندارند حضرت فرمودند اینها اگرچه
تشیع را بزبان دارند لکن چون پیوند الٓهی در وجود آنها نیست منظور نظر الٓهی نیستند چونکه
نحلهٔ تشیع را اعتنائی نیست و اینها نیستند از کسانیکه مورد خطاب و عتاب الٓهی باشند زیرا
که خداوند خطاب و عتاب با صاحبان بصیرت دارد و بصیرت حاصل نشود مگر بواسطهٔ
آن پیوند زیرا که فرمودند فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ و چون معلوم شد که آن
پیوند که داخل دل میشود حقیقت ولایت و منشأ انتزاع آن است پس هر کس آن وصله را
ندارد و ادعای ولایت کند منتحل خواهد بود و ادعای او نحلهٔ ولایت خواهد بود نه حقیقت
ولایت **فصل سوم** در بیان بیعت گرفتن و بیعت کردن که از زمان آدم علیه السلام
الی زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم معمول همهٔ صاحبان ادیان و ملل بوده است
بدانکه انبیا صلوات الله علیهم و اوصیا علیهم السلام آن بزرگوارانرا دو شان است
که یکی انذار خلق میکنند یعنی بآن شان خلق را از توقف بر شتهیات حیوانی میرهانند و
از عذاب برازخ و آخرت میترسانند و بدیگری راهنمائی خلق میکنند بسوی آخرت و بسوی
خدا که هر یک از آن بزرگواران علیهم السلام صاحب شان انذار و صاحب شان هدایت
میباشند لکن در انبیا علیهم السلام چون گفتگو با عامهٔ خلق دارند و اغلب افراد انسانرا
زیاده از احکام قالبی تکلیف نمیتوان کرد و زیاده از تخویف با آنها نباید معمول داشت
و از احکام قلبی نمیتوانند آگاه شوند که آنها را زیان میبخشد شان انذار در انبیا علیهم السلام

غالب و ظاهر و شان هدایت مغلوب و مستور میباشد و در اوصیاء علیهم السلام چون بعد از
انبیاء صلوات الله علیهم میباشند و انذار را انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم بکمال رسانیده عمدهٔ
اشتغال آنها به تعلیم احکام قلب و بردن بندگان خدا است بسوی حق و آخرت شان هدایت
غالب و شان انذار مغلوب و از اینجهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیست و پنج سال
در خانه نشست و در دعوت ظاهره را بر روی خود بست و بدعوت باطنه مشغول گردید و دعوت
ظاهره را بالجمانی واگذار فرمود که هیچ حقی در آن نداشتند چون انذار از هر کس میشد نهایت
این بود که بیعت کردن با آنها بنحو صحت واقع نمیشد و چون انذار در انبیاء صلوات الله علیهم
غالب بود بطریق حصر فرمود اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و چون هر یک
از انبیاء صلوات الله علیهم و اولیاء علیهم السلام صاحب هر دو شان بودند هر یک شان
انذار دعوت ظاهره مینمودند یعنی خلق را بسوی قبول احکام قالبی و احکام نبوی صلی الله
علیه و آله دعوت مینمودند و بیعت عامه میگرفتند بر قبول احکام رسالت و انقیاد آن
بزرگواران در امر و نهی قالبی و این بیعت نبود مگر باتصال دست راست بایع بدست
راست بیعت گیرنده و از اینجهت از این بیعت بایمان تعبیر میکردند و بصفقة الید و صفقة
الایمان نیز تعبیر میکردند و چون در بیعت توبه لازم است و جزء اول آن توبه است از
بایع بتایب و تواب و از بیعت بتوبه تعبیر مینمودند اَلَا وَاِنَّ التَّوَّابِينَ عَلٰى يَدِ عَلِيِّ
ابْنِ اَبِيطَالِبٍ فَعَلُوا كَذَا در اخبار بسیار ذکر شده است و آیهٔ مبارکهٔ اِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ
قَبْلِ اَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ در ذیل آیهٔ عظیم الهدایهٔ اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ

اشاره بتوبه دارد که در ضمن بیعت باشد و همچنین آیهٔ مبارکهٔ وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ
ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ اشاره بهمین توبهٔ جزء بیعت دارد و همچنین
بسیاری از آیات که ذکر توبه در آنها شده است مراد توبه ایست که جزء بیعت است
و اخبار یکه دلالت دارد بر استحباب غسل برای توبه مراد از آنها این توبه است
نه لفظ استغفار بر زبان آوردن و نه معنی توبه را بدل آوردن و بوصف ندامت
و بازگشتن از معصیت موصوف شدن زیرا که در هر آن این حال باید از برای انسان باشد
و در هر آن غسل کردن متعذر و هر روز یکبار متعسر است و چون انذار و تبلیغ رسالت نحو
اصلاحی است شجرهٔ وجود امت را از برای پیوند ولایت و تربیت دلها است از
برای قبول ولایت و این نیست مگر اتصال روحانی و این اتصال روحانی بدون
اتصال جسمانی میسر نبود لهذا از زمان آدم علیه السلام این بیعت را لازم دانسته و
معمول میداشتند و همچنین در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن
بزرگوار کسانیکه حق آنها نبود بتقلید این کار را میکردند خلفای بنی عباس با اسم خلافت
سلطنت میکردند صورت بیعت را معمول میداشتند و چون این بیعت نبوی بیعت خاصه
که بیعت ایمانی باشد باعث تمام خیرات است چنانکه در خبر فرموده باب همهٔ اشیاء و
مفتاح همهٔ امور ولایت است که بیعت خاصه و پیوند شجرهٔ الهیه باشد که بواسطهٔ این
بیعت داخل دل میشود خصلت ورزیدند و صورت آنرا از نظر خلفاء جور بردند که بیعت
آنها همصورت با بیعت واقعی نباشد چنانکه اخبار بیعت کردن با جناب رضا علیه السلام

بولایت عهد براین معنی شاهد است که حضرت فرمودند که تمام اینها بفسخ البیعه دست
دادند و این جوان بعقد البیعه دست داد و چون این بیعت لازم و بر جمله مکلّفین
منحتم بود و چنین مینمود که زنها بظاهر نامحرم اند نباید معمول دارند خداوند متعال اعلام
کرده در آیهٔ مبارکهٔ اِذَا جَاءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ عَلَی اَنْ که زنها هم چون مردها
باید بیعت کنند و چون حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم تمام احکام امت را
خود آن بزرگوار متحمّل میشد دست بدست نامحرم بدون حجابی نمیداد بلکه یا قدحی آب
میکردند و دست بمیان آن میبردند و بیعت میکردند یا از روی جامه بیعت میکردند
یا وصلهٔ دیگر درمیانه میگذاشتند که مابه الاتصال حسّی درمیانه باشد و چون انبیاء
صلوات الله علیهم صاحب دو شان بودند بشان رسالت دعوت ظاهره مینمودند
و بیعت عامّه میکردند بر قبول احکام قالبی و بشان ولایت دعوت باطنه مینمودند و بیعت
خاصه میکردند و چون بشان رسالت تمام خلق را دعوت مینمودند و از همه بیعت عامّه را
میکردند از بعضی بتهدید قتل و اسر و نهب و از بعضی بمهربانی و محبت که حضرت را باعتبار
تهدید و تخویفی که میفرمود بر بیعت و قبول احکام رسالت نبی السیف گفتند و باعتبار شفقت
و رحمت نبی الرحمه خواندند شان انذار و رسالت نمایان و شان هدایت و ولایت
مختفی ماند و اما اوصیاء آن بزرگوار علیهم السلام چون پیروان ملت بخواهشهای
نفسانی نشر انذار و تبلیغ احکام رسالت مینمودند اشتغال آنها پیوسته بهدایت خلق و
تبلیغ احکام قلب بود و در اغلب بیعت خاصه از خلق میکردند و بیعت عامّه را اغنائی

نداشتند و از اینجهت شان هدایت و ولایت در آنها ظاهر و شان رسالت و
انذار مختفی میماند وجه دیگر از برای ظهور شان رسالت در انبیاء صلوات الله علیهم و اختفاء
شان ولایت در آنها و عکس این در اولیاء علیهم السلام آنکه انبیاء صلوات الله علیهم بشان
رسالت خلق را از مقتضیات حیوانی تخویف میکردند و تنبیه میکردند که تمام در بیابان بیابان
نفس افتاده و راه خروج معلوم نیست و راه زنان بسیار در کمین و تمام در خواب غفلت
گرفتار و باین سبب خلق مضطرب میشدند و اغلب در شک میماندند در صحت و سقم قول
رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و در طلب راه بر نمیآمدند از اینجهت دستگیری بشان رسالت
و انذار غالب و بیعت گرفتن بشان ولایت و هدایت مختفی میماند و اوصیاء علیهم السلام
چون بعد از تکمیل رسالت واقع میشدند و اغلب خلق از اضطراب و شک بیرون میآمدند
و در طلب راه و راهنمائی بر میآمدند دستگیری و بیعت آنها بشان ولایت بیشتر و بشان رسالت
نادر میشد و مختفی میماند و انبیاء صلوات الله علیهم بشان ولایت بیعت دیگر میکردند و در این
بیعت تعلیم احکام قلب میدادند و پیوند شجرهٔ الهیه را بر دل بیعت کننده میزدند و بواسطهٔ
این پیوند بود که ابوّت حقیقی روحانی میانهٔ بایع و بیعت گیرنده صادق میآمد و در زمان
حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم بودند که باین بیعت بعد از بیعت عامّه بیعت کرده
بودند و بایع البیعتین در مقام منقبت حضرت امیر صلوات الله علیه گفتند و تفسیر کردن بیعت
ثانی به بیعت الرضوان منقبت آن بزرگوار نخواهد بود که تمام صحابه باین بیعت بیعت کردند
و بواسطهٔ بیعت عامّه دست ملکوتی نبی یا خلیفهٔ نبی بر روی دل بایع گذارده میشود و باین

دست ملکوتی شاخ و بال شجرهٔ تلخ هواهای نفسانی درهم شکسته میشود که این شجرهٔ تلخ مستعد
پیوند شیرین ولایت شود اما تا پیوند شیرین ولایت از شجرهٔ الٰهیه باین شجرهٔ تلخ انسانی نرسد
شکستن شاخ و بال شجرهٔ تلخ هیچ فایده نخواهد داشت و از اینجهت در اخبار عدیده وارد
شده است که اگر بندهٔ تمام عمر خود را در تحت میزاب خانهٔ کعبه به بندگی بگذراند و ولایت
ولی امر را نداشته باشد لَاَکَبَّهُ اللّٰهُ عَلٰی مِنْخَرَیْهِ فِی النَّارِ یعنی این بنده از روی
بیعت اسلامی زیاد میکند مگر همان شاخ و برگ تلخ وجود را و میوهٔ آن غیر تلخی هیچ نخواهد داشت
ولایق آتش خواهد بود و بواسطهٔ آن دست نبی که بر روی سر بایع گذاشته میشود ابوت
و بنوت صادق میاید لکن چنان ابوت و بنوت ضعیفه که گویا هیچ نسبت میانهٔ بیعت گیرنده
و بیعت کننده نیست و از جهت صدق این نسبت بنحو ضعف فرمود اَنَا وَعَلِیٌّ اَبَوَا هٰذِهِ الاُمَّةِ و قد
و از جهت ضعف این نسبت که گویا هیچ نیست فرمود مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ
و چون در این بیعت غیر شکستن شاخ و بال شجرهٔ تلخ هیچ برای بایع افزوده نمیشود فرمود
لَا تَمُنُّوا عَلَیَّ اِسْلَامَکُمْ بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَدٰیکُمْ لِلْاِیْمَانِ یعنی بواسطهٔ این بیعت
شاخهای هواها شکسته شده و شجرهٔ وجود شما مستعد پیوند ولایت که ایمان داخل قلب است
شده است و باین واسطه خدا راست منت گذاشتن بر شما باب سوم در بیان
فرق میانهٔ قبول رسالت و قبول ولایت و در این باب است بیان مراتب نبوت و رسالت
و ولایت و فرق میانهٔ نبی و رسول و ولی که گاهی با مام تعبیر کنند و گاهی بمحدث فصل اول
در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت بدانکه استقرار نطفهٔ انسان در رحم مثل استقرار

بذر شجر است در زیر خاک و چنانکه دانهٔ شجر در زیر خاک شروع میکند بخلع صور ناقصه و لبس صور
کامله نسبت بصور سابقه تا از خاک ظاهر میشود و همچنین رو بکمال میرود و نقایص را طرح میکند و
کمالات شجر را میگیرد تا بزمان ثمر دادن میرسد و کمال آن شجر در ثمر دادن حاصل میشود همچنین نطفه
در رحم شروع میکند در خلع صور ناقصه از صورت نطفویت و علقیت و دمویت و جنینیت تا
بدنیا میاید و در دنیا هم اول در کمال ضعف و بتدریج خلع نقایص و لبس صور کامله میکند تا بحد
مراهقت و بلوغ میرسد و تا این حد بتسبیبات الٰهی بر صراط مستقیم سیر میکند بدون مداخلهٔ ارادهٔ
و اختیار از خود او و چون بحد مراهقت میرسد از برای اراده و اختیار انسان هم
در خلع نقایص و لبس کمالات مدخلیت و سببیت حاصل میشود و در این وقت از خیرات و شرور
انسانی هیچ نمیداند غیر ملائمات و ناملائمات حیوانی و شیطانی را و حال اینکه ملائمات و ناملائمات
حیوانی در اغلب مخالف و مغایر اند با ملائمات و ناملائمات انسانی و اگر مهتمی از برای
او نباشد از طرق مختلفهٔ حیوانی و شیطانی سیر کند و از قوهٔ انسانی بتدریج بسوی فعلیات
حیوانی خارج شود که تمام آنها اگرچه کمال حیوانی و شیطانی است لکن تمام ضد کمالات انسانیت
و مهلک انسانیت است از اینجهت لطف حق تعالی شانه اقتضا میکند که کسی را برانگیزاند که
بندگان او را تنبیه و ترغیب کند بر خیرات انسانی و تحذیر کند از مقتضیات و مشتهیات حیوانی
و شیطانی مثل باغبانی که ملاحظه میکرده باشد که چون وقت پیوند خوردن اشجار باغ نزدیک
رسد بعضی شاخهای اشجار تلخ را درهم شکند تا بعض دیگر قوت بهتر گیرد و استعداد پیوند
خوردن از درخت شیرین الٰهی حاصل شود که بعد از استعداد پیوند خوردن باغبان الٰهی پیوند

درخت الهی را برا و زند و شخص رسول صلوات الله علیه بمنزلهٔ باغبانی است که شاخهای درخت
تلخ را درهم شکند تا برای بعض شاخهای باقیه استعداد کامل برای پیوند خوردن حاصل شود
و شخص وصی بمنزلهٔ باغبانی است که شاخهای مستعدهٔ پیوند را پیوند شیرین زند و
بعد از پیوند خوردن مراقب داشته باشد که نگذارد که شاخهای تلخ قوت گیرد و اگر
قوت گرفت بعض شاخها را از و ببرد که پیوند را نخشکاند و ضعیف نکند و بعبارت دیگر
انسان در حدّ تکلیف بمنزلهٔ کسی است که در بیابانی بی پایان پر از درندگان و غیلان
خوابیده باشد و رسول بمنزلهٔ کسی است که آن خوابیده را بیدار کند و از غیلان
و درندگان تخویف نموده او را آگاه نماید که در بیراهه است و خوف هلاکت برای
او هست تا در طلب راهنما برآید و خود را براه رساند و صاحب ولایت آن کسی است
که دلالت کند طالبان راه را بسوی راه و بعبارت دیگر رسالت تعلیم دادن
احکام قالبی است و ولایت تعلیم دادن احکام قلبی و بعبارت دیگر رسالت
دعوت عامّه ظاهره است و ولایت دعوت خاصّه باطنه چه دعوت رسالت عموم
خلق را شامل میشود چه بترهیب و چه بترغیب و دعوت هم آشکارا میباشد و دعوت ولایت
مستعدین پیوند خوردن است بترغیب محض که لا اکراه فی الدّین برای این است و آشکارا
هم نیست بلکه پوشیده است چنانکه علی علیه السلام سالها دعوت باطنه نمود و این
دعوت را مخفی داشت و همچنین سایر ائمه علیهم السلام که معاندت خلفاء جور با آن بزرگواران
بواسطه این بود که در گوشه و کنار بیعت میگرفتند از مردم به بیعت خاصّه و آنها هم مطلع

میشدند و گمان میکردند که هر کس بیعت از مردم بگیرد خیال سلطنت دارد و چون رسالت
رو آوردن است بجانب کثرات و احکام کثرات را رسانیدن و ولایت
رو آوردن است بجانب توحید و احکام توحید را رسانیدن و قبول رسالت
اشتغال بکثرات است و قبول ولایت اشتغال بتوحید اوّل را اجابت و ثانی را
کشف حجاب نامند و از آنچه گذشت معلوم شد فرق میانهٔ قبول رسالت و قبول ولایت
که قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام ظاهری و قبول ولایت بیعت
کردن است بر قبول احکام باطنی اوّل را اسلام و ثانی را ایمان نامند چنانکه خبر با تعدد
توبه را از بعضی اسلام و ایمان نامند و چنانکه حالت حاصله از بیعتین را که تسلیم احکام قالبی
و تسلیم احکام قلبی باشد اسلام و ایمان نامند و چون قبول رسالت بجهت وصول بسوی
ولایت است که فرمود ولکنّ الله یمنّ علیکم ان هدیکم للایمان و فرمود و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته
یعنی رسالت تو مقدمه ولایت علی علیه السلام است اگر تبلیغ ولایت نکردی و بیعت
بولایت نگرفتی هیچ تبلیغ رسالت نکرده که مقدمه بدون ذی المقدمه وجودش با عدم
مساویست و بملاحظه حیثیت رسالت و ولایت نسبت بحدیث داده شد که لولا علیّ
لما خلقتک و چون قبول تمام احکام قالبی مقدمه جزء اخیر است که بیعت ولویه باشد
فرمود اسلام بنا شد بر پنج پایه و خداوند ترخیص نمود در چهار پایه و ترخیص نفرمود در پایه
پنجم که ولایت باشد و مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند پایه پنجم را یعنی آن چهار پایه
مقدمه مانند اخیر بودند اگر پایه اخیر نباشد آنها که مقدمه بودند بکار نیایند و اگر پایه اخیر باشد که

ذی المقدمه است بمقدمه حاجت نخواهد بود لکن باید دانسته شود که اینها همه از باب مبالغه
و تاکید است در حفظ ولایت نه اینکه فی الحقیقه ترخیص باشد در ترک نماز و روزه و حج و
زکوة که ولایت بدون مراعات احکام رسالت محفوظ نمیماند و قلندریهٔ اباحیه بامثال
این اخبار متوسل شده و طرح عبادات نموده اند حاشا و کلا که منظور از این اخبار طرح
عبادات باشد بلکه مقصود تاکید و مبالغه است درباره ولایت و الا شارع مطهر چنانکه جامع
بود میانهٔ شریعت و طریقت تاکید منفر نمود در جمع داشتن میانهٔ احکام قالب و قلب که احکام
قالب چون پوست و احکام قلب چون مغز است که مغز بی پوست هرگز نرسد و پوست
بی‌مغز لایق آتش باشد زیرا که طریقت نیست مگر تصحیح احکام شریعت بلکه میگوئیم شریعت تشریع
نشده است مگر برای اصحاب طریقت چنانکه پوست را خداوند خلق نکرده است مگر برای
حفظ مغز غیر اصحاب طریقت از شریعت نبرند غیر مضرت چنانکه مولوی علیه الرحمه اشاره
کرده است   شرع بهر زندگان و اغنیا است   شرع بر اصحاب گورستان کجا است
بلکه آنها که بدون معرفت ولایت شریعت را گرفته محض تقلید آباء و امثال گرفته اند
و از آن هیچ ذوق و چاشنی نیافته اند بخلاف آنکس که ولایت را پذیرفت که آنکس
چاشنی احکام شریعت را بچشید و لذت احکام قالب را میبرد   شرع بی تقلید میپذیرفته اند
بمحک آن نقد را بگرفته اند   و من عندیین که چون عادة عمیا احکام شریعت را بدون
ولایت گرفته اند و اهتمام تمام در عمل کردن بآنها دارند چون اصحاب گورستان اند
که شریعت حق آنها نبود و گرفتند و مغز طریقت نداشته لایق آتش اند که پیوند ولایت

بهر کس برسد چون جوز و فستق اعمال او مغز گیرد و لایق حضور سلطان حقیقی گردد و این پیوند بهر کس نرسد
میوهٔ اعمال او تلخ و جوز و فستق اعمال او بی‌مغز و لایق آتش باشد چنانکه در اخبار عدیده اشاره
شده است که اگر کسی تمام عمر را در روزه و نماز باشد در اشرف امکنه که تحت میزاب خانهٔ
کعبه باشد و ولایت ولی امر را نداشته باشد او را خداوند برو در آتش جهنم اندازد و
خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطهٔ امامت امام
عادلی اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را
که دین بخدا آورند بواسطهٔ امامت امامی که از جانب خدا نباشد اگرچه آن امت در
اعمال خود بررزه باشند یعنی فرقهٔ اولی چون مغز ولایت نگرفته اعمال آنها چون پوست
بی‌مغز است و لایق حضور سلطان حقیقی نیست بلکه لایق آتش است و فرقهٔ ثانیه چون پیوند
ولایت خورده و مغز ولایت گرفته اگر اعمال آنها ناقص هم باشد بسبب متابع الٰهی که
در پیش آنها است فعلیتی که از آن اعمال حاصل شده است بدست عقل سپارند که معنی
تبدیل سیئات است بحسنات یا اثر آنها بکلی زایل کنند که معنی تکفیر سیئات است یا از
نقایص آنها چشم بپوشند که معنی غفران و عفو از سیئات است   فصل دوم   در بیان
فواید قبول رسالت به بیعت عامه که اسلام باشد و قبول ولایت به بیعت خاصه که
ایمان باشد چون قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام قالبی و انقیاد سلطنت
ظاهری رسول صلوات الله علیه چه این قبول و انقیاد زبانی محض باشد یا زبان و جنان
موافق باشند با هم پس بقبول رسالت درهم شکسته میشود شاخهای درخت تلخ وجود و قوت

میکیرد شاخهای باقیمانده از برای پیوند ولایت خوردن و بعبارت دیگر بقبول رسالت
بیدار میشود شخص انسان از خواب غفلت و آگاه میشود که در بیابان بی پایان افتاده و
راهی نمایان نیست و درندگان و غیلان در کمین اند و فائده در هم شکستن شاخهای تلخ
پیوند خوردن است که اگر پیوند نخورد بیفایده خواهد بود و فایده آگاهی که در بیابان بی پایان
در بیراهه بوده است این است که در طلب راه و راهنما برآید و خود را براه رساند که اگر
این فائده نباشد فائده آن جز خوف و اضطراب نباشد و در آخرت بکار انسان نیاید
و در اخبار بسیار تصریح و اشعار شده است براینکه فایده اسلام که قبول رسالت باشد
از دنیا تجاوز ندارد و بآخرت نرسد و اجر نیست مگر بر ایمان که قبول ولایت و بیعت
خاصه ولویه باشد و در اخبار عدیده است که فایده اسلام که قبول رسالت باشد
به بیعت عامه نبویه زیاده از حفظ مال و عرض و خون و جواز تناکح و توارث نیست
و اجر اخروی بر ایمان است که قبول ولایت باشد به بیعت خاصه ولویه و اما قبول
ولایت پس فواید اخرویه تماما بر آن مترتب میشود بجهت اینکه بقبول ولایت صورت
ملکوتیه از صاحب ولایت بواسطه بیعت کردن و اتصال صوری و دست بدست دادن
داخل دل بایع میشود و آنصورت ملکوتیه پیوند شجره الهیه است که بر شجره وجود انسان میرسد
که هر چه عروق شجره وجود انسان بخود کشد تمام آنها بواسطه این پیوند میوه شیرین دهد و اگر
قوت گیرد و در همین دنیا شاخهای تلخ این شجره وجود را بخشکاند که معنی موتوا قبل ان تموتوا
این است صورت ولی امر در همین دنیا با شخص همراه شود و اگر آنصورت نمایان شود

تمام لذات حیوانیرا طرح کند و لذتی غیر آن لذت وصال نخواهد و بزبان حال و قال مترنم
باین مقال شود ‌ چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ‌ و مستانه وار گوید
گر شهنشاه عشق در حرم دل ظهور ‌ قد زمیان برفراشت رایت الله نور ‌ و خانه
دل را از اغیار بپردازد و این مصراع را ورد زبان سازد ‌ نیست بر لوح
دلم جز الف قامت دوست ‌ و اگر آن پیوند شجره الهیه در دنیا ظاهر نشود البته در
وقت احتضار ظاهر شود و قائد شخص گردد و او را بمقصد رساند و در حال احتضار خواهد
دانست و خواهد شناخت که برامر نیکی بوده است و آنچه رسیده است در خبر که احوج
ما تکونوا الی هذا الامر اذا بلغت النفس الی ههنا و خواهی گفت در آنوقت که برامر نیکی
بوده ام از برای این کس است زیرا که صورت ولی امر هرگاه بموت اختیاری ظاهر
شود در همین دنیا خواهد گفت که برامر نیکی میباشم و این پیوند شجره الهیه چه ظاهر شود و
چه مختفی بماند حب علی علیه السلام است که لا یضر معه سیئة و این پیوند است آن نوریکه
یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و از اینجهت است که تفسیر بامام شده است
که صورت ملکوتی امام علیه السلام است و بنور این پیوند زمین دل نورانی شود و صادق آید
واشرقت الارض بنور ربها و بواسطه این پیوند است که تبدیل سیئات
بحسنات شود زیرا که این پیوند فعلیت اخیره انسان شود و آنچه از فعلیات در وجود
انسان پیدا شود بحکم فعلیت اخیره باشد و از تمام حرکات انسان فعلیتی در نفس حاصل گردد
و چون فعلیت اخیره محیط است بر جمیع فعلیات و متحد است با همه آنها تمام آنها محکوم

بحکم فعلیت اخیره که آن پیوند است خواهد بود و بعبارة اخری چون این پیوند مثل پیوند نسبت
که بر شجرهٔ تلخ خورد که هرچه عروق آن شجره از آب و خاک بخود کشد و در عروق تلخ او تلخ شود
چون به پیوند رسد شیرین گردد و میوهٔ شیرین آورد و این پیوند هم اگر نخشکد و انسان گناه جن
و انس را بر روی شانهٔ خود ببرد در دم آخر همه را بپاشاند که با وجود او هیچ سیئه ضرر
نرساند و بواسطهٔ این پیوند است که حیا میکند خدا که عذاب کند امتی را که با امامی کرده
باشند اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و کسانیکه این پیوند را ندارند محتمل است
که در دم آخر پیوند با آنها نرسد و تلخ و بیمغز و مستحق آتش بروند و از اینجهت است که هرکس با
امام خود بیعت نکرد اگر عبادت جن و انس را داشته باشد محکوم بنجات و بهشت نیست و
داخل مرجون لامر الله است که لِلّهِ فیهِم المَشِیَّة اِمّا یُعَذِّبُهُم و اِمّا یَتوبُ عَلَیهِم
و آنکس که پیوند باو رسید محکوم علیه است ببهشت هرچند نیکوکار نباشد لکن این حکم قطعی بودن
او از اهل بهشت تا وقتی است که آن پیوند نخشکیده است که اگر آن پیوند خشکید العیاذ بالله مرتد
فطری شود که اشقی الاشقیا باشد و از اینجهت در خبر است که اِذا عَرَفتَ فاعمَل ما شِئتَ مِن
قلیلِ الخَیرِ و کثیرِه و از جهت همین پیوند است که فرموده هیچ عیب نیست بر شیعهٔ ما و هیچ
دین از برای غیر شیعهٔ ما نیست و بواسطهٔ این پیوند است که فرموده وَلِیّ عَلیٍّ لا یاکُلُ اِلّا الحَلال
گر بگیرد خون جهان را مال مال   کی خورد مرد خدا الا الحلال   و بسبب این پیوند است
که غیبت کردن مؤمن بدتر است از زنا بلکه از هفتاد زنا با محارم در خانهٔ کعبه بجهت اینکه غیبت
مؤمن من حیث ایمانه راجع میشود بغیبت کردن آن پیوند که صورت ولی امر است و متحد با ولی امر

و راجع میشود آن غیبت بسوی ولی امر و بسبب این پیوند است که بیعت کننده فرزند بیعت گیرنده
پدر میشوند و در اغلب بصورت فرزند جسمانی مشهود میشوند بلکه اولاد آنها بصورت اولاد جسمانی مشهود
بلکه ابوت و بنوت در اینجا کاملتر و باقی تر است از ابوت و بنوت جسمانی زیرا که جسمانی چون
بانفصال مادهٔ فرزند است از مادهٔ پدر و مادهٔ شیئی حکم ندارد بلکه هر حکم که بر او شود بر صورت و فعلیت اخیره است
و در ابوت روحانی باتصال صورت ملکوتی ولی امر است بصورت روحانی و فعلیت اخیرهٔ فرزند و
جسمانی بمردن تمام شود و روحانی بمردن نمایانتر شود و جسمانی حکم ندارد و روحانی هر حکم که هست بمصداق
ابوت و بنوت است کُلُّ خُلَّةٍ و نِسبَةٍ مُنقَطِعَةٌ یَومَ القِیمَة اِلّا الخُلَّة و النِّسبَة فِی اللهِ
شاهد اینمطلب است زیرا که هر نسبت و هر خلت که از جهت ماده و دنیا باشد بمردن منقطع گردد سوای
نسبتهای الهیه که بمردن قوت گیرد نه اینکه منقطع میگردد و بهمین پیوند اخوت در میانه بیعت کنندگان
واقع میشود و بجهت این پیوند بود که یهود در صدر اول گفتند نَحنُ اَبناءُ اللهِ و عُزَیرٌ ابنُ اللهِ
و نصاری گفتند المَسیحُ ابنُ اللهِ   و بواسطهٔ این پیوند است که هر عمل که از انسان صادر شود
او را جزا دهند بجزای احسن اعمال زیرا که هر عمل از صاحب پیوند صادر شود از آن عمل فعلیتی در
نفس او حاصل شود و آن فعلیت بدست آن پیوند افتد که فعلیت اخیره است و در حکم او شود و
جزای او هم مثل جزای فعلیت اخیره شود و اگر آن فعلیت قابل این نباشد که بدست این پیوند
آید بواسطهٔ این پیوند از او زایل گردد که فرموده جزا دهد خداوند مؤمن را ازاء احسن اعمال
و زایل گردانند از او بدترین اعمال او را که قابل این نباشد که بدست پیوند آید و با انسان بماند
و بجهت این پیوند است که فرمودند شیعیان ما هاشمیون اند علویون اند فاطمیون اند و فرمودند شیعیان

ازما میباشند وفرمودند هرکس داخل خانه انبیا صلوات الله علیهم شود از انبیا صلوات الله علیهم باشد
واین پیوند است که بآنکه فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
وهمین سبب اصطفاست فمنهم ظالم لنفسه یعنی غیر خارج من بیت نفسه
وبهجوم حول نفسه ومنهم مقتصد یعنی خارج من بیت نفسه وبهجوم
حول قلبه ومنهم سابق بالخیرات باذن الله یعنی بهجوم حول قلبه
وهرسه طایفه آمرزیده واز اهل بهشت اند زیرا که این پیوند در آخر انسان را از مهالک
بیرون برد وجمیع اعمال ناشایست او را از او بپاشاند وبواسطه این پیوند بود که رسول
خود را نهی فرمود از طرد مؤمنین وفرمود ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة
والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما
من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین
یعنی تو رسولی از جانب ما وبجز تبلیغ رسالت واحکام برای بندگان از تو هیچ نیست وپیوند
خوردگان که مؤمنین بایمان خاص باشند فرزندان تو میباشند از حیثیت ولایت وحیثیت
رسالت را با آن پیوند ربطی نیست ووجهی را که مؤمنین خواهان اند ظهور آن پیوند است
وهمان است وجه رب واین پیوند است که سبب شد که فرمود خداوند ودود برسول خود
صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه آمدند مؤمنین بسوی تو پس بگو سلام علیکم وبجهت همین
پیوند است که فرموده بپیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ونهی فرمود از این که از آنها

چشم

چشم بجای دیگر گردانند وفرمود ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا
وخلاصه ومجمل اشارات آیات واخبار این است که قبول ولایت مایه تمام خیرات دنیا وآخرت
است وفایده قبول رسالت از دنیا تجاوز ندارد نه اینکه در دنیا هم لذت وبهجتی بخشد بلکه حفظ
خون ومال وعرض نماید وجواز تناکح وتوارث آورد فصل سوم در بیان فرق میانه
رسالت ونبوت وولایت باید دانسته شود که انسان از اول استقرار ماده او که نطفه باشد در
رحم در کار خلع ولبس است چنانکه گذشت که همه آن صورت ناقصه را خلع میکند وصورت
کامله را میگیرد تا بمقام مراهقت بهمین طریق در کار است بتسبیحات الهیه وبطریق انسانی سیر میکند
واین خلع ولبس زکوة وصلوة تکوینی وفطریست واز آن بتبرا وتولی وبغض وحب وانابهٔ فطریه
نیز تعبیر کنند وچون بمقام مراهقت میرسد بجهت تمرین مأمور بزکوة که دادن فضول
اموال صوریه وفضول قوی ومدارک واعضا باشد وباید مأمور شود بصلوة که توجه تام
بجانب خدا باشد وگرفتن کرامتها از آنحضرت واول صورت طرح صور ناقصه است وثانی
صورت گرفتن صور کامله است که تکوینا وفطرة بآن مشغول وزکوة وصلوة تکوینی وفطری بود
وهمچنین بعد از آنکه بحد تکلیف رسید این امر بزکوة وصلوة از برای او باید باشد تا تکلیف با
تکوین مطابق باشد وچون در حال مراهقت وبلوغ اراده واختیار انسان از او در سیر بسوی
آخرت وخروج از قوه بسوی فعلیت مدخلیت هست ودر اول امر نمیداند خیر وشری بغیر از خیر
وشر حیوانی که ملائمات وناملائمات قوی ومدارک حیوانی باشد وحال آنکه در اغلب ملائمات
حیوانی نسبت بانسانیت شر وناملایم است وناملائمات حیوانی نسبت بانسانیت خیر وملایم است

وتوبه

بلغ

از اینجهت اقتضا میکند لطف حقتعالی نسبت به بندگان خود که برانگیزاند کسی را از جانب خود که
دانا باشد بخیر و شر انسانی تا ترغیب بسوی خیر و ترهیب از شر نماید و تنبیه نماید بر آنکه ملائمات
حیوانی مضر خیر انسانی و مهلک انسانیت است تا بندگان خدا آگاه شوند و وقوف بر ملائمات
حیوانی ننموده در طلب ملائمات انسانی بر آیند و این کس یا پیغمبر است یا خلیفه پیغمبر و چون منظور
از این دعوت قبول احکام قالبی و دخول در تحت سلطنت و انقیاد امر و نهی صوری است
و این کار بتخویف و ترغیب میسر و از نیک و بد هر دو بر میآید بعضی را بتهدید بقتل و اسر و نهب
و اجلا داخل میکردند و بعضی را بترغیب و مهربانی میخواندند و بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت
صلی الله علیه و آله وسلم وصی آنحضرت این امر را بدیگران واگذار نمود و خود در خانه نشست
نهایت این است که بیعتی که بر دست غیر میکردند بحسب واقع صحیح نبود چنانکه بیعتی که بر دست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میکردند از روی ترس و بدون اعتقاد قلب صحیح نبود
و صحت در این بیعت منظور نبود و چون این بیعت مقدمه بیعت ثانیه و بیعت ولویه بود و منفعت
برای آخرت هیچ نداشت مگر تنبه و آگاهی بر قبول ولایت و هر کس قبول ولایت مینمود همان
بیعت ثانیه او را کافی بود چه بیعت اول میبود یا نمیبود چه صحیح واقع میشد چه صحیح واقع نمیشد
و از اینجهت وصی آنحضرت بیعت اولی را واگذار نمود و در این مدت که در خانه نشسته بود
اکتفا به بیعت ولویه مینمود و چونکه بیعت نبویه چنانکه گذشت بمنزله شکستن شاخهای تلخ وجود بود
تا شاخهای باقیه استعداد پیوند خوردن و قوت پیوند گرفتن را اگر چه پیوند خورد و این شکستن
از با وقوف و بیوقوف هر دو بر میآید و اما پیوند زدن پس چون از شجره الهیه باید میشود

و با وقوفی بر شجره وجود میبرد جناب مولی صلوات الله و سلامه علیه که وصی آنحضرت بود آنکار را
بدیگران واگذار ننمود بلکه خود آنحضرت متصدی پیوند زدن میشد یا به با وقوفی که مثل خود آنحضرت
بود در این پیوند زدن واگذار مینمود و آنها که پیوند ولایت میخوردند بعضی بهمان پیوند خوردن
اکتفا مینمودند و شاخهای شجره تلخ وجود را نخشکانیدند و مصداق منهم ظالم لنفسه میشدند و در مرتبه
نفس میماندند و از برای اینها و از برای بعض دیگر از کسانیکه بسیر آمده و مصداق منهم مقتصد گشته
فرمودند اَخوَفَ ما نکونُ الی هذا الامرِ اذا بلغتِ النفس الی ههنا
یعنی تا آن روز پیوند ولایت نمایان نبوده و مثل کسانیکه شاک و در اضطراب اند خواهی بود
و آن روز که پیوند ولایت نمایان شود و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر تو ظاهر شود و آن
پیوند نور ساعی در پیش رو و در دست راست گردد و معلوم تو خواهد شد که تو بر امر نیکی
بوده و خواهی گفت لقد کنت علی امر حسن و بعض دیگر را جذبه شوق فائده و ابتلاآت الهیه که
نسبت ببعض بندگان محبوب خود دارد سابق گردد و بسیر بر آیند و مصداق منهم مقتصد گردند
و بعضی از این فرقه قبل از ظهور پیوند از دنیا رحلت کنند و در دم آخر پیوند ولایت ظاهر گردد
مثل فرقه اولی و بعضی دیگر در حال سیر پیوند ولایت بر آنها ظاهر گردد و انتظار ظهور پیوند داشته
باشند و حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه بر آنها ظاهر گردد و آنکس که پیوند ولایت بوجود او
رسید از انتظار پیوند خوردن بیرون آمد و از اینجهت فرمودند که مَن عَرَفَ هذا الامر
فقد فُرِجَ عنه لانتظاره یعنی انتظار پیوند خوردن از او برداشته شده است لکن انتظار
ظهور آن پیوند برای او هست و آنکس که پیوند او نمایان شد و صورت ملکوتی امام علیه السلام

برا و ظاهر شد از انتظار ظهور قائم عجل الله فرجه بیرون آمد لکن انتظار فنا از افعال و از صفات و از ذات که مقام عبدیت و مقام ولایت که روح نبوت است از برای او خواهد بود و آنکس که مقام فناء از افعال از برای او حاصل شد از این انتظار بیرون آمد انتظار مقام فناء صفات او را خواهد بود و صاحب مقام فناء صفات انتظار فناء ذات از برای او هست و صاحب فناء ذاتی که مقام عبدیت و ولایت است انتظار مقام نبوت از برای او خواهد بود و صاحب مقام نبوت انتظار مقام رسالت از برای اوست و صاحب مقام رسالت انتظار خلت از برای او هست و صاحب مقام خلت انتظار مقام امامت از برای او باشد و هر یک از صاحبان این مقامات چنانکه انتظار مقام فوق را دارند صاحب مقام جزئی از این مقامات انتظار مقام کلی و سعه مقام از هر یک از مقامات برای او خواهد بود تا برسد بولایت کلیه و نبوت کلیه و رسالت کلیه و خلت کلیه و امامت کلیه و چون پیوند ولایت بشجره تلخ وجود انسان رسید بسبب سنخیت این پیوند با ملکوت راه بسوی ملکوت از برای او گشوده شود و کلید باب علم که همین پیوند است بدست او آید پس اگر این انسان بسیر بر آید و در صدد گشودن باب علم باشد دری بر او گشوده شود و سیر بسوی ملکوت و عالم آخرت و عالم وحدت برای او میسر گردد و چون بسیر بر آید این سیر را از حد و نفس تا وصول بحد و قلب که سیر در غیبت امام است بسفر من الخلق الی الحق نامند و این سفر اول از اسفار اربعه سالکین است و چون بحد و قلب رسید یعنی پیوند ولایت که صورت ملکوتی امام علیه السلام بود بر او ظاهر شد و این ظهور پیوند ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه است

در عالم صغیر و این معرفت علی علیه السلام است بنورانیت و این الحضور و فکر و سکینه بنامند و همین صورت ولی امر طریق مستقیم است بسوی حق که تا اینجا سالک سالک الی الطریق است و این مقام سلوک سالک سلوک الی الله است علی الطریق و سلوک سالک سفر من الحق الی الحق زیرا که ظهور آن پیوند معرفت حق است و آن پیوند حق است و سلوک سالک در این وقت از صورت تقدیری حق است بسوی حق منزه از تقدیر و این سفر ثانی از اسفار اربعه سلاک است و تا باین مقام نرسیده است در غیبت امام علیه السلام است و پیوسته در اضطراب و در کلفت از عبادت و چون باین مقام رسید کلفت عبادت بکلی مرتفع و در عبادت پیوسته مناجات با محبوب دارد و لذت از مشاهده محبوب میبرد لذتی که فوق آن لذتی متصور نمیشود و از عبادت در حضور محبوب چنان لذتی میبرد که تمام لذائذ حیوانیرا از نظر میاندازد بلکه لذائذ حیوانیرا حجاب لذت وصال می بیند و از خورد و خواب باز میماند چنانکه نسبت بحضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام نقل شده است که مکث اربعین صباحا یناجی ربه لا یخطر بباله شیء ثم خطر علی قلبه الخبز فلم یجد لذة مناجاته فاذا بشیخ علی رأسه فقال یا شیخ ادع الله لی یعنی بعد از خطور نان بر دل آنحضرت از لذت مناجات محروم ماند و خود را بواسطه این خطره مجرم دانست و توسل بغیر جست و از غیر دعا خواست و صورت ولی امر باطوار مختلفه بحسب احوال سالک بسالک ظاهر میشود و گاهی بنحو ظهور مباین بحیثیتیکه سالک آن پیوند را غیر خود و خود را غیر پیوند می پندارد و گاهی بنحو حلول در سالک ظاهر میشود بحیثیتیکه آن صورت را حلول کننده در خود می بیند و معتقد حلول میشود و غافل از اینکه آن صورت

ظاهره فعلیت اخیرهٔ خود اوست و شیئیت شیء بفعلیت اخیرهٔ اوست و گاهی بنحو اتحاد
بر او ظاهر میشود که خود را او می بیند لکن خود و او را در میانه می بیند و از اینجاست که
معتقد اتحاد میشود و گاهی ظاهر میشود بحیثیتی که سالک و سلوک و اثنینیت از میانه میرود و چون
اثنینیت میانهٔ سالک و آنصورت برداشته میشود میانهٔ آنصورت و سایر اشیا نیز اثنینیت
برداشته میشود که سالک خود را و غیر را هیچ نمی بیند و زبان حال او بانتقال گویا میشود که
حلول و اتحاد اینجا محال است — که در وحدت دوئی عین ضلال است — و این شعر
ورد زبان حال او شود — ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من — تو آمد خرده خرده
رفت من آهسته آهسته — و این ظهور صورت ولی امر قیامت صغری است و اول درجهٔ
معرفت علی علیه السلام است بنورانیت و جمیع آنچه در این ظهور جاریست در ظهور ولایت
کبری که قیامت کبری است نیز جاری میشود بلکه قیامت صغری و ظهور بنحو تقدر نمونهٔ قیامت
کبری و ظهور ولایت کبری است بدون تقدر و در این سفر است که بعض شطحیات از
سلاک ظاهر میشود و بسیاری از عقاید فاسده مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و غلو
و اباحه و ترک عبادات در این سفر و اوایل سفر ثالث ناشی میشود چونکه برای آنها در حال
انسلاخ از غواشی تن و طبع چیزی منکشف میشود مثل حلول و اتحاد و وحدت که در حین
ظهور صورت ولی امر بر آنها ظاهر میشود و بعد از افاقه سر از شیخ می پیچند باعتقاد اینکه کامل
شده اند و حاجت بشیخ ندارند و آنچه را در حین انسلاخ مشاهده کرده اند هنگام افاقه
اعتقاد می کنند و میگویند و خود گمراه و دیگران را نیز گمراه میکنند و در سفر اول سالک بحسب اعتقاد

اگر موحد باشد بحسب حال کافر محض و معتزلی مشرب است که افعال و صفات را بخود
نسبت میدهد و از خدا بکلی غافل است و در اواسط سفر ثانی مشرک است که افعال
و صفات را بخود و ولی امر نسبت میدهد و در قرب بآخر موحد میشود در افعال و صفات
که افعال و صفات را بحق نسبت میدهد و از خود هیچ نمی بیند افعال و صفات را و در اواخر
که هنوز از برای او فناء ذاتی حاصل نشده است جبری میشود نه جبر باطلی که جبریه قائل اند
بلکه جبر صحیحی که حال سالک شده است باین معنی که افعال را از حق می بیند که جاری میکند
بر اعضاء او و یک معنی حدیث شریف لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین این است که
نباید در مرتبهٔ اولی و سفر اول که تفویض محض است واقف بود و نه در اواخر سفر ثانی که
جبر است بلکه باید سالک در میانهٔ این دو حال سیر کند یعنی ملتفت نسبت افعال و صفات
بخود باشد که از برای او سلوک میسر شود و ملتفت صدور افعال از مصدر حقیقی نیز باشد
که فی الجمله جذبهٔ حق او را بکشاند و ملتفت ظهور افعال بر اعضای خود هم باشد بقدر
استعداد و استحقاق پاپوشهٔ خود را مقصر و مادهٔ خود را ناقص داند تا تواند با ملاحظهٔ این
دو نسبت با نفس مجاهده کند و او را در مجاهده کامل و مطیع عقل گرداند و اخباری که
دلالت دارد که میانهٔ جبر و قدر منزله ایست که اوسع است از آنچه مین آسمان و زمین است
دلالت براینمعنی دارد و آخر این سفر که فناء از ذات و از نسبت وجود بخود باشد مقام
عبودیت و مقام ولایتی است که روح نبوت و رسالت و خلافت است و مقدم
بر آنها است و چون اینمقام مقدم است بر آن تتمه مقام بامامت او را مینامند

یعنی

يعني امامت جزئيه و چون بمضمون هنالك الولاية لله الحق از شخص هيچ تصرف و تسلط
در اينمقام نيست بولايت او را مينامند يعني ولايت جزئيه و چون تمام مدارك و قوى
در اينمقام در پشت سر افتاده است كه هيچ استشعار بآنها نيست مگر قوهٔ سامعه كه اگر
فى الجمله صحو والتفاتى در اينمقام براى سالك باشد از بابت قوهٔ تجردش همراهى ميكند
و آواز ملك را ميشنود و اين مقام را بمقام تحديث و صاحب اين مقام را بامام و ولى
و محدّث تعبير ميكنند و سفر ثالث سير بالحق فى الحق است كه سير كردن است در اسماء و صفات
حق بدون ذاتى براى سالك و بدون اثرى از او و سالك در اين سفر اگرچه غرق
لذت است بدون ذاتى براى متلذذ و غرق راحت بدون مستريح لكن از او تكميل غير
نيايد و دست غير را نتواند بگيرد و از غرقاب نجات دهد و اگر لطف حق شامل و فضل او
حامل شود او را از درياى وحدت ثانياً بساحل كثرت كشاند ابتداى سفر رابع او شود
و در اين برگشت براى او حالات جديده حاصل شود زيرا كه در اين برگشت در اول
امر فى الجمله التفات بوجود خود از براى او حاصل ميشود و بدون التفات بقوى و مدارك
و اعضاء و جوارح و در اين حال از بابت قوت تجرد سامعه و قوت تبعيه او براى نفس
انسان ملكوتيت مييابد مثل حالتى كه در آخر سفر ثالث براى انسان است و آواز ملك را
ميشنود در خواب يا در واقعه كه مثل خواب است لكن چون بمدارك ديگر هنوز بعد از
رجوع متشعر نيست ملك را نمى بيند نه در خواب و نه در بيدارى و نه بوى ملكوتيين را
استشمام كند و همچنين ساير مدارك از درك ملائكه محروم باشند و اين مثل آخر سفر ثانى مقام

امامت

امامت جزئيه و ولايت جزئيه است كه روح نبوت و رسالت است و چون در اينمقام
كلام ملك را ميتواند بشنود او را محدّث گويند و اگر اندك در رجوع خود بكثرات پيشتر
رود بحيثيتيكه ساير مدارك باطنه را بنور ملكوت درگرفته سازد ملك را در خواب ببيند
و چون مدارك ظاهره را بنور ملكوت مستنير نساخته ملك را در بيدارى نه بيند لكن چون
سامعه قوهٔ تجرد دارد در خواب و بيدارى بشنود آواز ملك را و اگر قدرى پيشتر رود
بحيثيتيكه مدارك ظاهره را هم ملكوتيت بخشد در خواب و بيدارى ملك را ببيند و آواز
ملك را بشنود و استشمام رائحه آنها كند و غذاى آنها را بذائقه ادراك كند و مس ملك
بلامسه نمايد و اول محدّث و امام و ولى است و ثانى نبى و ثالث رسول است كه
علاوه بر آنكه درباره خود احكام خود را از ملك استماع ميكند احكام خلق را هم استماع ميكند
و علاوه بر آنكه خبر داده شده است از جانب خداوند درباره خود خبر دهنده هم هست
خلق را از جانب خداى تعالى شانه العزيز پس امام بامامت جزئيه و محدّث و ولى
بولايت جزئيه آنكس است كه آواز ملك را بشنود و لكن رؤيت ملك را نتواند نه
در خواب و نه در بيدارى زيرا كه مدارك ظاهره و باطنه هيچيك را در گرفته بنور ملكوت
ندارد و سامعه از باب قوت تبعيت و قوهٔ تجرد در همين مقام همراهى كند و از ملك
استماع كند و نبى آنكس است كه آواز ملك را بشنود و ملك را در خواب ببيند
اما در بيدارى نه بيند چونكه مدارك ظاهره او بنور ملكوت درگرفته نيست و از اين جهت
در بيدارى ممكن ندارد كه ملك را رؤيت كند و در خواب بمدارك باطنه رؤيت ملك

نوام

تواند و رسول کسی است که آواز ملک را شنود و رویت ملک را در خواب و بیداری
تواند کند چونکه مدارک ظاهره و باطنهٔ او بنور ملکوت مستنیر شده و ملکوتیت از برای آنها
حاصل شده و هر رسولی نبی است و هر نبیی ولی بغیر عکس و رسول کسی است که ظاهر و باطن او
بنور الهی مستنیر و صفات الهی را بظاهر از باطن سرایت داده باشد که تواند بگوید من
رآنی فقد رای الحق و کسی است که درباره او صادق آید ذکرکم الله رؤیته و نبی
کسی است که از صفات الهی نه بظاهر و نه بباطن سرایت کرده باشد لکن این مسئله باید
دانسته شود که اینکه گفتیم بملاحظهٔ حیثیت رسالت و نبوت و ولایت است و الا صاحب
ولایت از حیثیت خلافت نبوت و رسالت اگر خلافت داشته باشد تمام احکام رسول
و نبی بر او جاری و از این حیثیت ملک را در خواب و بیداری می بیند و آواز
ملک را در خواب و بیداری میشنود چنانکه از ائمهٔ ما صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین
مشهور و در اخبار بسیار مسطور که ملک و جن را میدیدند و از آنچه گذشت فرق میانه
رسالت و نبوت و ولایت و رسول و نبی و ولی مستفاد میشود (باب چهارم)
در بیان اصناف مردم در هر زمان و هر ملت و دین که بوده و بیان اینکه غایت
خلقت عالم و آدم پیوند ولایت است که بوجود فرزند آدم برسد (فصل اول)
در بیان اصناف بنی نوع آدم بدانکه ازمان متشابه است و اصناف انسان
از زمان آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن بزرگوار
تا این زمان همه مثل هم بوده اند بلی اختلاف بزیادتی بعضی اصناف بر بعضی و قلت

بعضی از بعضی بوده لکن در عدد و فرقه های مختلفه که بعد تعداد میشود هیچ تفاوت نداشته اند و
ملاحظهٔ اهل زمان خود را که می کنیم متفرق بچندین فرقه میشوند فرقهٔ اولی اطفال اند و زنها و مردهائیکه
عقول آنها مانند عقول اطفال است که نه تمیز خیر و شر خود را میدهند و نه جذب خیر خود و دفع شر خود را
میتوانند و این فرقه موافق صریح کتاب معفو عنهم میباشند قال الله تبارک و تعالی الا المستضعفین
من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا
که اشاره است لا یستطیعون حیلة بضعف قوهٔ علامه و لا یهتدون سبیلا اشاره است بضعف
قوهٔ عماله یعنی اینها در قوهٔ علامه چنان ضعف دارند که هیچ تدبیر برای جذب خیر و دفع شر نتوانند
و در قوهٔ عماله چنان ضعف دارند که اگر خیر و شر خود را دانسته بودند راه بجذب خیر و دفع شر خود
نتوانند برند و فرمود فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم فرقهٔ ثانیه کسانی هستند که
خیر و شر انسانیه را منحصر میدانند در ملایمات و ناملایمات حیوانی و از مبدا و معاد و دین و آئین
غافل و بآخرت و ثواب و عقاب آن هیچ ملتفت نیستند و این فرقه معظم ناس اند در هر مکان
و هر زمان و در هر کیش و آئین و زیست آنها چون زیست بهائم است که بل هم اضل درباره
اینها و سایر فرق تنخ اینها نازل شده است و این فرقه یا دین و آئین بگوش آنها خورده
و بر تقلید پدر و مادر و امثال و اقران اقتصار کرده اند و بکلی در طلب تحقیق بر نیامده اند و یا دین
و آئینی بگوش آنها نرسیده و غافل محض اند و فرقهٔ ثالثه آنها هستند که دین و مذهب بگوش آنها
رسیده و در صدد تحقیق بر آمده و بعد از تحقیق عالمی ورای عالم محسوس را منکر شده و بکلی انکار
مبدا و معاد را نموده اند و لا مذهب شده اند و اغلب اهل فرنگ یا مستضعف اند یا داخل

فرقهٔ ثانیه اند و با پیوندهای آنها تمام از فرقهٔ ثالثه اند کم قلیلی که بندرت تحقیق کرده و ملت
و مذهبی اختیار نموده باشند و فرقهٔ رابعه کسانی هستند که در صدد تحقیق بر آمده و باعتقاد خود
مذهب و ملتی درست نموده و مسموعات خود را که از امثال خود شنیده قبول کرده و علم جاد را
علم پنداشته هر کس را از علما که معروف تر بوده اسوهٔ خود قرار داده لکن نه معنی تقلید را
فهمیده و نه آداب تقلید را دانسته و نه تقلید صحیح کرده لکن خود را مقلد آن عالم شمرده و
نحلهٔ اسلام یا نحلهٔ یهود یا نصرانیت را دین دانسته و نحلهٔ مذهب را مذهب خود پنداشته
و این فرقه معظم اهل هر دین و ملت بوده و هستند که نحلهٔ دین و ملت را دین و ملت
پنداشته و بر مسموعات خود تمسک دارند و نحلهٔ تقلید را تقلید دانند و این چهار فرقه
تمام داخل در مرجون لامر الله اند که پیوند ولایت بآنها نرسیده و این چهار فرقه با استعداد
پیوند خوردن در اینها باقی مانده که در دم آخر پیوند شجرهٔ الهیه بآنها میرسد و یتوب الله
علیهم میشوند و اینها اغلب این چهار فرقه اند یا استعداد پیوند و توبه در آنها باقی نمانده است
و یا پیوند الهی بآنها نمیرسد و اینها بسیار کم اند که درباره اینها است بعد هم فرقهٔ خامسه
کسانی میباشند که صورت اسلام را بقانونی که باید بدست آورند بدست آورده اند یعنی
دست بدست نبی وقت یا خلیفهٔ او داده اند و اسلام را از روی بیعت عامهٔ نبویه گرفته اند
و احکام قالبی را از روی این بیعت پذیرفته اند و تقلید خود را صحیح کرده اند و این فرقه
یا دل و زبان آنها باهم موافق است یا دل با زبان موافق نیست اول مسلم حقیقی و ثانی
منافق خواهد بود و درباره فرقهٔ اولی است وَاِنْ تُطِیعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ لَا یَلِتْکُمْ مِنْ اَعْمَالِکُمْ شَیْئًا

دوفرقه

و فرقهٔ ثانی معروف اند باوصاف علائم و در کتاب و سنت بتصریح و تعریض و تلویح
مذمت و توعید بسیار شده اند و فرقهٔ اولی مسلم صادق اند و اینها مثل درختهای تلخ
میباشند که باغبان جز شاخهای تلخ آنها را شکسته باشد که شاخهای باقی استعداد پیوند
خوردن گرفته باغبان با وقوف و رفیق باغها نها وقت پیوند زدن آنها را پیوند زند
و این فرقه مقام آنها از مقام تقلید بیرون نیست اگر در حیات نبی وقت خود بصداقت
پیروی کرده باشند و فوت شوند آمرزیده خواهند شد و اگر در حیات نبی وقت خود موفق
نشدند و بعد از نبی وقت دست بیعت عامه به نبی دیگر ندادند یا بیعت با صاحب ولایت
نکردند به بیعت خاصه مانند درختی خواهند بود که شاخهای او را شکسته باشند که شاخهای
باقیه استعداد پیوند خوردن گرفته که پیوند نزنند به خوبی پیوند زنند و پیوند نخورده باز شاخهای
تلخ قوت کند و مانند اول شود و این فرقه اخیر داخل فرق سابقه و مرجون لامر الله میباشند
و فرقهٔ اولی از این دو فرقه کسانی هستند که حقتعالی فرموده درباره آنها وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا
بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَیِّئًا عَسَى اللهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ و فرقهٔ سادسه آنها
میباشند که پیوند شجرهٔ الهیه بوجود آنها رسیده و بواسطهٔ این پیوند اعمال و اقوال و احوال و
اخلاق و وجود آنها مغز گرفته و بواسطهٔ این پیوند اولوالالباب شده اند و این پیوند
چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السلام است شعاع وجود او نیز هست و از این جهت
آنها را شیعه مینامند که مأخوذ از شعاع است و چون باعث پیروی است باین جهت نیز آنها را
شیعه مینامند و چون بمنزلهٔ قلاده ایست که در گردن جان بیعت کننده قرار میگیرد پیروی

آنها را

آنهارا تقلید بنمایند و چون بواسطهٔ این پیوند امام را پیشوا و الگو قرار میدهند این بیعت و پیروی را
اقتدا و ائتمام مینامند و چون بواسطهٔ این بیعت و این پیوند ولایت بیعت گیرنده را قبول میکنند
یعنی سلطنت و امارت و اولویت تصرف و محبت امام را قبول میکنند آنرا تولی مینامند

فصل دوم در بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم ولایت است بدانکه چنانکه مشهود و محسوس است
آفتاب و ماه و سایر کواکب و کرات فلکی از حیثیت تابش بر روی زمین در کار تاثیر در موالید
ارضی میباشند اعم از اینکه آفتاب و سایر کواکب در دور زمین گردش داشته باشند چنانکه
حکمای ایران و توران و ترکستان و مصر و یونان بر آن رفته اند یا آفتاب مرکز باشد و سایر
کواکب گردش داشته باشند در دور آفتاب و در دور زمین و زمین گردش داشته باشد
بگردش شبانه روزی و گردش سالیانهٔ آفتاب پس تمام کرات سماوی از جهت اشعهٔ خود
برای تولید موالید و تربیت و تعیش حیوان خلق شده اند و اینهم مشهود است که تمام موالید
برای انسان و انتفاع او خلق شده اند کما قال الله تعالی خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
پس انسان غایت اخیرهٔ خلق ارضیات و غایت تربیت سماویات است که جمیع سماویات
و ارضیات در کار انسان سرگردانند اگرچه در بادی نظر چنین بنظر میآید که بسیاری از
حبوب و نباتات و سموم و حیوانات نیز برای انسان مضرند و هیچ انتفاع در آنها متصور نیست
لکن این خیال از غفلت از اسباب و لوازم اسباب خلقت اشیاء است زیرا که با قطع نظر
از اسباب ملکوتی اسباب طبیعی موالید ارض اشعهٔ کواکب و امتزاج عناصر است و لازمهٔ
امتزاج عناصر و تاثیر اشعه حدوث کیفیات مختلفه است در ممتزجات و حدوث کیفیات

مختلفهٔ متضاده است در نفس عناصر و لازم این است که بعض ممتزجات متناسب باشند
با بعض کیفیات عناصر که بالمناسبه هر یک کیفیت خاصه را بخود جذب کند و از این جهت است
که بعض ممتزجات کیفیات سمیه عناصر را بخود جذب کنند و وعاء سموم عالم کبیر شوند و چون
نظر باسباب الهی میکنیم اقتضاء حکمت بالغهٔ الهیه این است که کیفیت سمیه بارده یا حاره که
در عناصر حاصل میشود آنها را با وعیه خاصه بخشاند و نگذارد که آن کیفیات در عناصر بماند
که باعث هلاکت موالید گردد و از اینجهت ذوات السموم را خلق کرد که سموم را بخود کشند
علاوه بر این حکمت الهیه اقتضای این میکند که در ممتزجات کیفیت سمیه حادث شود که آن
ممتزج را اگر غلظت داشته باشد بقوت حرارت ترقیق کند که کسر اجزاء و کسر سورت کیفیت هر یک
به نیکی بعمل آید و آن ممتزج را اگر رقت داشته باشد بقوت برودت تغلیظ کند که ممتزج بقوام
آید و مستعد فیضان نفسی گردد و نظر کن بعالم صغیر انسانی که خداوند منان چگونه چهار عنصر در
عالم صغیر خلق فرموده که چهار خلط باشد که وجود این چهار خلط لازم خلقت انسان است
بانمعنی که اگر این چهار خلط نبود خلقت انسان نبود و بعد از خلقت زیست انسان و سایر
حیوان ممکن نبود زیرا که در خلقت انسان و سایر حیوان امتزاج عناصر بتاثیرات اشعهٔ
کواکب لازم و امتزاج عناصر و تاثیر اشعهٔ کواکب لازم دارد حدوث کیفیات
مختلفه را مثل کیفیت حاره یابسه که کیفیت جزء ناریست و مثل کیفیت بارده یابسه که
کیفیت جزء ارضی است و مثل کیفیت حاره رطبه که کیفیت هوا است و مثل بارده رطبه
که کیفیت آب است و از برای این چهار کیفیت چهار محل قرار داد که چهار خلط باشد که کیفیات

سمیه در همه بدن منتشر نشود و باعث هلاکت گردد و از برای انحلال کیفیات سمیه نیز دعائی قرار
داد که آنهم هم در همه بدن منتشر گردد و باعث هلاکت گردد و آن کیفیات سمیه حرارت و یبوست
و برودت و یبوست است که هر دو ضد کیفیت حیوة اند و محل این دو کیفیت مجتمعه صفرا و سودا است
و دعاء آنها مراره و طحال است و ایضا حکمت بالغه الهیه اقتضا کرده است که در بدن انسان
خونی را خلق کند که غذای بدن و باعث قوت تن شود و بلغمی را خلق کند که در همه بدن مثل خون
منتشر باشد که در مزاج قریب بخون باشد که اگر خون نایاب یا کم یاب شود طبیعت در آن تصرف
کند و او را مثل خون کرده غذای بدن نماید و صفرا نیز خلق کند که جزئی از آن آمیزش با خون
کند و خون را فی الجمله رقت بخشد که تواند در عروق نفوذ کند و از فوهات عروق در خلل بدن
نفوذ کند و غذای تن شود و سودا نیز خلق کند که اگر خون بواسطه آمیزش صفرا زیادتر از
اندازه اعتدال رقت گیرد او را تغلیظ کند و بقوام آورد و اگر این صفرا و سودا در بدن
بماند سبب یرقان صفرا و سوداء شود که مورث هلاکت شود باز حکمت الهی مراره را خلق
کرد و او را بالطبع جاذب صفرا نمود که آنچه از صفرا در کبد بماند و بعد از انتشار در بدن در
نواحی بدن بماند مراره آن را بخود کشد و چنانکه طبیعت مراره را جاذب قرار داد طبیعت
صفرا را مایل بمراره قرار داد و طبیعت انسان را نیز مثل هوشیاران چنان قرار داد که
از اطراف بدن و نواحی مملکت خود دفع کند آن صفرا را الجانب دعاء آن که در اطراف
مملکت خرابی نکند و مورث یرقان نگردد و همچنین است سودا و طحال و اگر قاطع طریق برای
یکی از اینها پیدا شود مثل اینکه سده در مجرای صفرا و سودا بسوی مراره و طحال حاصل شود

یا دعاء من پر شوند که جا نماند اینها در بدن منتشر شوند و باعث یرقان و محتاج بمداوا یا مورث
هلاکت گردند همچنین است حدوث کیفیات سمیه در اخلاط انسان که پر که عناصر باشند چونکه
بواسطه اشعه کواکب این کیفیت سمیه حاره یا یابسه یا بارده یا یابسه در عناصر و در ممتزجات
حادث میشود و اگر بماند در عناصر و در ممتزجات باعث هلاکت موالید شود و خداوند
بحکمت بالغه خود سموم و ذوات السموم را خلق کرد که سموم محل کیفیات سمیه شوند و ذوات
السموم سموم و کیفیات سمیه را جذب کنند تا ممتزجات از سموم خالص شوند و موالید سالم
بمانند نظر کن که گاهی که بواسطه زیادتی کیفیات سمیه اوعیه آن کیفیات ممتلی و از آنها
زیادتی کند چگونه امراض عفونی مثل وبا و طاعون حادث میشود و همچنین است امراض دیگر
که بواسطه کیفیت هوا حاصل میشود پس سموم و ذوات السموم که در بادی نظر بنظر میآید که
مضر انسان باشند نه نافع آن برای سلامتی موالید خلق شده اند و موالید تماما برای
انسان و انتفاع انسان خلق شده اند پس صحیحست که جمیع موجودات سفلیه از برای
انتفاع انسان خلق شده اند و همچنین صحیحست که گفته شود که علویات از حیثیت تاثیر در سفلیات
برای انسان خلق شده اند اگر انسانرا غایتی نبودی و همین چهار روزه حیات حیوانی
برای او بودی این همه اسباب که فراهم آورده است حکیم علی الاطلاق بیغایت ماندی
زیرا که فناء حیات حیوانی مشهود و اگر بقائی بعد از این فنا نبودی فعل حکیم لغو نمودی و جهه
دیگر اینکه حضرت حقتعالی از آنجا که باید حجت بالغه الهیه بر همه کس تمام باشد بر همه کس خوابی
گماشته و بمضمون النوم اخ الموت خوابرا نمونه مرگ قرار داده است و در خواب

همه کس را بعالم آخرت راه داده است تا اینکه عالم آخرت مشهود همه کس گردد و دلیل
براین عالم و مشهود شدن قرار داد رؤیای صادقه را و برای هرکس رؤیای صادقه
قرار داده است که بداند که عالمی سوای این هست که گذشته و آینده در آنعالم هست و محیط
است براینعالم بحیثیتیکه هیچ چیز از حیطهٔ احاطهٔ آنعالم بیرون نیست زیراکه بسیار اتفاق میافتد
که شخص خواب می بیند و آن خواب بعینه یا بتغییر ده سال بعد یا صد فرسخ دور واقع میشود
و همین دلالت واضحه دارد براینکه عالمی سوای اینعالم هست که متباعدات زمان و مکان
در آنعالم مجتمع اند و انسانرا بعد از مردن و خلاصی از تن که خواب بزرگ است رجوع
بآنعالم است و چنانکه در خواب کوچک همه یکسان نمی بینند و خواب یکنفر هم در همهٔ احوال
مساوی نیست بلکه خوابهای مولمه و خوابهای سرور انگیز میباشد همچنین همه کس در خواب
بزرگ یکسان نخواهند بود بلکه برای بعضی این خواب بزرگ الم خواهد آورد و برای بعضی
سرور بلکه آنکس که برزخ داشته باشد گاهی بدحال و گاهی خوشحال خواهد بود تا برزخ را
تمام کند و بعد از تمامی برزخ یا بکلی بدحال یا بکلی خوشحال خواهد شد و چون احتمال میرود که
انسان در خواب بزرگ بدحال باشد خداوند برحمت واسعهٔ خود انبیاء علیهم السلام را مبعوث
فرمود که از جهت رسالت تخویف کنند خلق را از بدحالی آخرت و خواب بزرگ و از جهت
ولایت بشارت دهند خلق را بنعیم و خوشحالی و خبر دهند که آنعالمی که مشهود شما است
در خواب صغیر و عالم است عالمی که در آنعالم عذاب کنند بعضی را و عالمی که در آن عالم
متنعم سازند بعضی را و بخلق برسانند که هرکس وصلهٔ از آنعالم بوجود او رسید البته بعالم نعیم رود

و هرکس از استعداد وصله خوردن بیرون رفت یا وصله باو رسید و وصله را خشکانید
البته بعالم جحیم رود و آنکس که استعداد وصله خوردنرا باطل نکرد و وصله هم بوجود او
نرسید او داخل مرجون لامر الله است که در دم آخر اگر هنگام طلیعهٔ نور آنعالم وصله
بوجود او رسید بعالم نعیم رود و اگر نرسید بعالم جحیم رود و بیان کند که آن وصله وصلهٔ
ولایت است که آن صورت ولی امر است که بواسطهٔ اتصال صوری که صورت
بیعت باشد داخل دل انسان میشود و بگوید که هرکس پیوند ولایت بشجرهٔ وجود او رسید البته
اهل نجاة است اگرچه اعمال او زشت باشد و هرکس که پیوند ولایت بوجود او نرسید میشود که
اهل عذاب باشد چنانکه بمضمون هریک از انیقدمات اخبار بسیار از اول این نسخه تکرار
شده است و از انجاکه حکیم علی الاطلاق خلق کرده است که تمام خلق را بدار نعیم کشاند
و از دار جحیم رهاند و بدون این پیوند ولایت که وصلهٔ عالم ملکوت است بدار نعیم رفتن
محال است پس غایت خلقت عالم و آدم آن پیوند ولایت است که شاخهٔ شجرهٔ طوبی
است که چون قوت گیرد هم بهشت است و هم نعیم و هم حور و هم غلمان بلکه بمضمون معرفتی
بالنورانیة معرفة الله همان پیوند ولایت خدا است که در مظهر ملکوتی ولایت ظاهر شده است
نهایت این است که تا ظاهر نشده بر بنده خدا پوشیده است لکن با او هست و پنهان
و اینهمه اهتمام مشایخ کبار در ذکر اصطلاحی که ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد
برای این است که چون آنصورت حاصل شود تمام خیرات برای بنده حاصل شود و دو
غایت خلقت وصل و اصل و دنیا آخرت گردد و قیامت قیام نماید و انتظار تمام میشود و اینکه

در اخبار بسیار وارد شده است که کسی که داخل امر ما شد یا شناسای امر ما شد انتظار او تمام شود
نظر بیک مرتبه از انتظار است زیرا که شخصی که استعداد پیوند خوردن دارد بحسب فطرت انتظار
پیوند خوردن دارد چه بحسب اختیار و تکلیف هم در طلب باشد و چه نباشد و چون پیوند ولایت
بوجود آنها رسید فقد فرج عن انتظارهم و اخبار دیگر بسیار که کسی که شناسای این امر شد مثل کسی است
که در میان فسطاط قائم عجل الله فرجه باشد یا مثل کسی است که در پیش روی قائم عجل الله فرجه جهاد کند
یا مثل کسی که بهمراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کند و اینها هم اشاره باین است که
کسی که پیوند ولایت بوجود او رسید صورت ولی امر که حضرت قائم آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم است
در عالم صغیر در وجود او هست لکن نمایان نیست و چون نمایان شود بوجهی حضرت قائم آل محمد است
صلوات الله علیهم اجمعین که در عالم صغیر ظهور کرده و در این وقت است که گرگ و میش عالم صغیر با هم آب
خورند یعنی در این وقت محمدی شوند که جمع بین رحمت و غضب کنند یعنی اشداء علی الکفار شوند
و در حین ظهور رحمت مابین خود ایشان و بوجهی ولی امر است و بوجهی امام علیه السلام است و
بوجهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بوجهی خدا است که در خانهٔ دل سالک نزول
کرده است و باین اعتبار است یا باعتبار اصل پیوند بدون ظهور که دل مؤمن را بیت الله نامند
لا یَسَعُنی اَرضی و لا سَمائی و یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِن باعتبار اصل پیوند ولایت است
یا باعتبار ظهور آن (باب پنجم) در بیان فوائد ولایت مستعمله در زبان اهل الله و در آن
چند فصل است (فصل اول) در بیان فواید ولایت بمعنی بیعت بدانکه ولایت
در اخبار و آیات بمعانی عدیده استعمال شده است چنانکه گذشت در اول این کتاب که

از جملهٔ آنها است بیعت کردن به بیعت خاصّهٔ ولویه و قبول دعوت باطنه که در اخبار ارکان
اسلام و اثافی اسلام بهمین معنی استعمال شده است و چون اینصورت بیعت سبب میشود که
پیوند ولایت بشجرهٔ وجود انسان میرسد و پیوند ولایت مایهٔ جمیع خیرات و دافع جمیع شرور است
پس این بیعت نیز مایهٔ جمیع خیرات و دافع جمیع شرور خواهد بود بواسطهٔ آن پیوند پس فائدهٔ
ولایت بمعنی بیعت رسیدن پیوند شجرهٔ الهیه است بوجود انسان و جمیع فوائد آن پیوند که
بعد خواهد آمد مترتب میشود بر همین بیعت بواسطهٔ آن پیوند چنانکه فائدهٔ بیعت عامّهٔ نبویه در
هم شکستن شاخهای تلخ شجرهٔ انسانیه است که شاخهای باقیه قوت گیرد و مستعد پیوند خوردن
شود و چون فائدهٔ بیعت عامّهٔ اسلامیه و قبول دعوت ظاهره زیاده از تخویف و انذار
که شکستن شاخهای خواهشهای حیوانیه باشد نبود و هر یک از ائمه علیهم السلام دست از آن کشیدند
و این تخویف را بصاحبان ملّت واگذار مینمودند چه بیعت میگرفتند مثل خلفای تیمی و عدوی
و اموی و بنی عباس و چه نمیگرفتند مثل زمانهای بعد که بر همان قبول اسلام به پیروی
پدر و مادر و ملّا مکتبی و ملّا منبری اقتصار میکردند و رسم بیعت عامّه را که در تمام ادیان معمول
بوده است از میان بردند زیرا که این انذار و تخویف را صاحبان ملّت بهواهای نفسانی
و اغراض فاسدهٔ خود بیشتر و بهتر رواج میدادند چنانکه در همین زمانها ارباب منابر و اصحاب
مناصب اسلامیه مواعظ و نصایح و فتیا و اجراء حدود و احکام اسلامیه را وسائل
اغراض خود قرار داده اند و اغراض خود را بصورت وعظ و نصح و اجراء حدود
و احکام و جهالات خود را بصورت علم بر خلق جلوه میدهند و خود را در مناهی حقتعالی میافکنند

که خلق را از مناهی باز دارند لکن صاحبان دین و ائمهٔ معصومین صلواة الله علیهم اجمعین
در عین گوشه نشینی بیعت ایمانیه الهیه واگذار ننمودند زیرا که امر دین را بدیگریکه اهل آن نبود
واگذار ممکن نبود و در گوشه نشینی هر کس را که مستعد و مستحق میدیدند بیعت از او میگرفتند و او را
داخل دین میکردند نظر کن که ائمهٔ جور که با هر یک از ائمه ما نزاع میکردند و درصدد قتل و حبس و
اهانت میبودند میگفتند که تو خلق را میخواهی بشورانی و شق عصای مسلمین نمائی و بیعت از مردم میگیری و مردم را
بسوی خود میخوانی حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه در مدت بیست و پنجسال که در خانه نشست بتوسط
مشایخ و بدون واسطه در بلاد قریبه بمدینه و بلاد بعیده جمع کثیر را بدین خواندند و شیعهٔ بسیاری
در ایران و توران و روم و شام و مصر و یمن و سند و هند برای آنحضرت پیدا شدند با اینکه داعیه
بیعت اسلامی نمود و بیعت اسلامی را دیگران بوجه باطل از مردم میگرفتند زیرا که غرض از بیعت
اسلامی استعداد پیوند بود نه اجر اخروی چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که فایدهٔ اسلام
زیاده از حفظ خون و مال و جواز تناکح و توارث نیست و اجر بر ایمان است و بس یعنی فایدهٔ
اسلام قبول رسالت و انقیاد تن است در تحت احکام و آداب حکومت و سلطنت اعم از اینکه
با انقیاد دل باشد یا نباشد که اگر با انقیاد دل باشد منافق نخواهد بود اما فایده بر این مترتب نخواهد شد
زیرا که فایدهٔ اخروی وقتی مترتب میشود که پیوند شجرهٔ الهیه بوجود رسد و انسان را بحسب فعلیت
اخیره که همان پیوند الهی باشد الهی کند تا بعد از خلاصی از تن آن پیوند الهی جلا و رو شود و انسان را
برد تا تحت عرش الهی چنانکه در اخبار بسیار نُورُهُم یَسعَیٰ بَینَ اَیدِیهِم وَ بِاَیمانِهِم
بامام علیه السلام تفسیر شده است یعنی همان پیوند الهی که صورت ملکوتی امام علیه السلام است

که وصل شده است بشجرهٔ وجود پیش رود و انسان را بکشاند بسوی اصل خود که امام و خدا باشد

فصل دوم در بیان فواید ولایت یعنی پیوندیکه بواسطهٔ بیعت بوجود انسان میرسد این

دانسته شد از پیشتر که انسان قبل از بیعت عامّه و خاصّه مانند درختی است که میوه اش تلخ و شاخهای
او اصلاح نیافته باشد که نه از میوهٔ او انتفاعی حاصل شود و نه از منظر او بهجتی و نه از سایهٔ او راحتی
و بواسطهٔ بیعت عامّه نبویّه شاخهای زیاده هواهای نفسانی شکسته میشود که شاخهای باقیه اصلاح شود
که منظر نیک پیدا کند و مستعد پیوند شیرین الهی شود و تا مادام که دست نبی صلّی الله علیه و آله و سلّم
یا خلیفه نبی صلواة الله علیه از روی سر انسان برداشته نشود شاخهای تلخ ثانیاً قوّت نمی گیرد
بلکه هر شاخه که خواهد قوّت گیرد دست نبی یا خلیفهٔ او او را اصلاح کند و شاخهای باقی را
مستعد پیوند خوردن دارد که اگر در دنیا پیوند نخورد البته در حال احتضار و ظهور نور ولایت
پیوند خورده بواسطهٔ نور ولایت رستگار شود و از اهل بهشت و اهل الله گردد و اگر دست
نبی صلّی الله علیه و آله یا خلیفهٔ نبی صلواة الله علیه از سر او برداشته شود بمردن بیعت گیرنده
یا انکار کردن بیعت کننده و نقض کردن او و ثانیاً شاخهای تلخ قوّت گیرد و از اصلاح
بیرون شود که نه منظر داشته باشد و نه ثمر و بغیر سوختن فایدهٔ دیگر نداشته باشد و داخل
مرجون لامر الله شود و اگر بکلّی از استعداد پیوند خوردن بیرون نشده باشد و مرتد ملّی شده باشد در
حال احتضار و طلیعهٔ نور ولایت پیوند ولایت را قبول کند و حق تعالی شأنه بر او توبه کند و اگر
بکلّی از استعداد پیوند خوردن بیرون شود و مرتد فطری شده باشد در حال احتضار و ظهور نور
ولایت قبول نور ولایت نکند و پیوند نخورد و از اهل عذاب شود وَ اِمّا یُعَذِّبُهُم وَ اِمّا یَتُوبُ عَلَیهِم

درباره اینها است و درباره سایر کسانیکه پیوند ولایت بآنها رسیده باشد که جمیع آنها مرجون
لامر الله میباشند پس فایده بیعت عامه همان استعداد پیوند ولایت است که اگر پیوند نخورد هیچ فایده
اخروی براو مترتب نخواهد بود سوای حفظ مال و خون و عرض از مسلمانان و جواز تناکح و توارث
میانه او و مسلمانان چنانکه در اخبار بسیار تصریح شده است باین مطلب و اما فایده ولایت که
بمعنی پیوند شجره الهیه باشد که بر وجود انسان میخورد و ایمانیکه داخل دل هم میشود همان است
بسیار است بلکه جمیع فواید اخروی و خیرات انسانی مترتب میشود بر آن و در ترتب جمله فواید
بر ولایت همان بس است که فرمودند اسلام بنا شده است بر پنج پایه و خداوند رخصت فرموده
در چهار پایه از آن که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و رخصت نفرموده است در یکی از آنها
که ولایت باشد و مردم گرفتند آن چهار پایه را که بود و نبودش یکسان است و ترک کردند آن
یک پایه را که در آن هیچ رخصت نیست و جمیع فواید مترتب بر آن است و در خبر است که ذروه الامر
و سنامه و مفتاحه و باب همه اشیاء و رضای رحمن طاعت امام علیه السلام است بعد از معرفت او
یعنی ولایت است آگاه باشید که اگر مردی تمام عمر شب در نماز و روز در روزه باشد و جمیع مال
خود را تصدق بدهد و در تمام عمر بحج میرفته باشد و ولایت ولی امر خود را نداشته باشد که بوده باشد
جمیع اعمال او بدلالت کردن و امر کردن او هیچ حق بر خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم
نخواهد بود ولی نیکوکار این فرقه را خداوند بفضل رحمت خود داخل بهشت خواهد کرد و از این خبر
معلوم میشود که هیچیک از عبادات و ارکان اسلام بدون ولایت هیچ فایده ندارد مگر حفظ
خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث چنانکه اخبار بسیار دیگر بهمین مضمون وارد شده است

و از اینگونه اخبار و از اخباریکه دلالت دارد براینکه بنده اگر تمام عمر خود را در تحت میزاب خانه
کعبه بسر برد و یا هفتاد سال عبادت کند یا آنقدر عبادت کند که مثل مشک خشکیده شود که تمامش روزها
در روزه و شبها در نماز باشد و نباشد از برای او ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه یا ولایت
ولی امر او خداوند او را برو در آتش جهنم اندازد و از اخباریکه دلالت دارد براینکه دینی نیست
از برای کسی که دین بخدا جوید بامامت امام جابری و عتب نیست از برای کسی که دین بخدا جوید بامامت
امام عادلی و از اخباریکه دلالت دارد براین که خدا حیا نمیکند از این که عذاب کند امتی را
که دین بخدا جویند بامامت امامی که از جانب خدا نباشد اگرچه آن امت در اعمال خود نیکوکار
باشند و خدا حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا جویند بامامت امام عادلی که از
جانب خدا باشد اگرچه این امت در اعمال خود فجره باشند و از اخباریکه دلالت دارد براین که
با محبت علی یا ولایت علی علیه السلام هیچ معصیت ضرر نمیرساند و از اخباریکه دلالت دارد
براینکه چون شناسا شوی هرچه خواهی بکن از کثیر خیر یا قلیل خیر از تمام اینها استنباط میشود که هیچ
فایده اخرویه بر هیچ عمل مترتب نیست مگر بولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و هیچ عمل مقبول نمیشود
مگر بسبب ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و هیچ خیر باو نرسد مگر بواسطه ولایت علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیه و سبب این است که ولایت چنانکه دانسته شد پیوند شجره الهیه است
که از وجود بیعت گیرنده بدل بیعت کننده وصل میشود و این پیوند صورت ملکوتی ولی امر است که
از راه باطن بواسطه بیعت و اتصال صوری متصل بدل بیعت کننده میشود و همان صورت ولی امر
ایمانی است که داخل دل میشود و همان صورت است حب علی صلوات الله علیه که هیچ سیئه باو

ضرر نمیرساند و بواسطه همان پیوند است که وارد شده وَلِيُّ عَلِيٍّ لَا يَأْكُلُ اِلَّا الْحَلَالَ
کما قیل گر بگیرد خون جهان را مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال و وقتی
مرد خدا شود که پیوند شجرهٔ الٓهیه بوجود او رسیده باشد و بواسطهٔ آن پیوند است که خداوند حیا میکند
که عذاب کند صاحب پیوند را اگرچه آن صاحب پیوند در اعمال خود بدکردار باشد و این
پیوند است که باعث ابوت و بنوت میشود میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده و باعث اخوت
میشود میانه بیعت کنندگان و آن پیوند رحمی است که منقطع نمیشود در روز قیامت و اوست
نسبت فی الله و خلت فی الله که منقطع نمیشود بخلاف نسبتهای جسمانی و خلتهای دنیوی و همان
پیوند است نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ که بامامهم تفسیر شده است و اوست رب
زمین طبع وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از اوست و اوست باعث تبدیل ارض طبع
و اوست سبب تبدیل سیئات بحسنات و اوست طریق الی الله که تا بر سالک ظاهر نشده
است سالک سالک بسوی طریق است نه بر طریق و چون آن پیوند بصورت امام علیه السلام
ظاهر شد آنوقت سالک سیر کنندهٔ بر طریق است و بسوی خدا که فرمود اَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ
و اوست باب شهرستان علم که ملکوت باشد که فرمود اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا
باعتبار همان پیوند انبیت و اوست اصل میراث انبیا صلوات الله علیهم و بواسطهٔ اوست که
مؤمنین ارث میبرند از انبیا که اِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَلَكِنْ أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ
مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًا و آن احادیث صفات
مؤمنین است و احوال و اخلاق و مکاشفات آنها که همگی از لوازم آن پیوند است زیرا که

چون ابوت و بنوت میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده صادق آید باندازهٔ قوت نسبت آن
فرزند از صفات پدر که صفات خدائیست در فرزند ظهور میکند و آن صفات است احادیث
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و چون آن پیوند ظهور پیدا کند که فکر و حضور و سکینه و ظهور قائم
و قیامت صغری اوست تمام صفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین در شخص ظهور پیدا کنند
و تمام را بارث برد و آنچه گمان برده اند که مراد اخبار رسالت و احکام شریعت است
اگر چنین بودی همه کس وارث انبیا شدی زیرا که در تعلیم احکام شریعت و حفظ اخبار رسالت
همه کس مساوی و کافر و مؤمن یاد گیرند و حفظ کنند و این پیوند شجرهٔ الٓهیه چون بوجود
انسان رسد فعلیت اخیرهٔ او گردد و از آنجا که شیئیت شیء بفعلیت اخیره و صورت اخیره
و فصل اخیر است شیئیت انسان در این وقت بهمان پیوند الٓهی خواهد بود و چون پیوند الٓهی
شیئیت انسان شود آنچه کند از اعمال و افعال و اقوال و احوال و اخلاق و علوم تمام
همان پیوند الٓهی بارز خواهد بود و راجع باو خواهد شد چون درخت تلخ که پیوند شیرین با وی رسد
که آنچه عروق او از آب و خاک بخود کشد با اینکه تمام عروق او تلخ و تلخ کننده است
قوت پیوند شیرین شود و تمام آن آب و خاک را که بر عروق تلخ گذرانیده و تلخ کرده به پیوند
شیرین الٓهی رساند و بعد از تلخ شدن شیرین کند و میوهٔ شیرین بار آورد و معنی تبدیل سیئات بحسنات
این است که تمام آب و خاک تلخ شده را به پیوند شیرین رساند و شیرین کند و معنی جزا دادن
جملهٔ اعمال در ازاء احسن اعمال هم همین است که تمام اعمال زشت که باعث حصول مساوی نفس است
چون بدست پیوند شیرین رسد بار شیرین آورد مثل اعمالیکه از اول نیک باشد و تلخ نشود و بار

شیرین آورد و چون فعلیت اخیرهٔ انسان پیوند شجرهٔ الٰهیه شود و آن پیوند لطیفهٔ ملکوتیهٔ الٰهیه است
بلکه آن پیوند حق است تعالی شانه که با آنصورت ظاهر شده است چنانکه حضرت امیر علیه السلام
فرمود که معرفتی بالنورانیة معرفة الله یعنی ظل نورانی من که همان پیوند باشد اگر نمایان
شود نظر کردن بر او و شناسائی او نظر کردن بر خدا و شناسائی خداست و از انجا که این پیوند مظهر
تام خداست فعل و صفت صاحب آن لطیفه را بخدا نسبت میدهند چنانکه فرمود حق تعالی شانه العزیز
وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنكِحُوا
الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ
وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ که بجای والمؤمنون یدعون الی الجنة والله گفت و دلیل بر این که یدعوا الی الجنة
مراد مؤمنین اند مقابله با مشرکین و نسبت دعوت بسوی نار را بمشرکین دادن و دلیل دیگر
افزودن باذنه زیرا که دعوت خدا را اذن خدا حاجت نیست یعنی آن لطیفهٔ الٰهیه که مظهر تام
خداست و از آن تعبیر بخدا توان کرد جذب میکند همنشین خود را بسوی بهشت و بسوی مغفرت
خدائی و بزبان حال دعوت میکند اگر چه بزبان قال هیچ دعوت نکند پس آنچه نسبت بمؤمن یعنی شخص
پیوند خورده دهند نسبت بخدا داده اند یا نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داده اند یا نسبت بامام
علیه السلام داده اند یا نسبت بصاحب آن مؤمن داده اند و از اینجهت در اخبار بسیار
وارد شده است که چون دو مؤمن مصافحه کنند دست خدا در میانه دست آنها داخل
میشود و یا دست خدا بر روی دست آن است که محبتش بیشتر باشد از صاحبش یعنی آن لطیفهٔ
الٰهیه بوجهی در همهٔ مؤمنین یک لطیفه است و چون دو مؤمن بدست خود مصافحه کنند

دست آنها دست آن لطیفه است و چون آن لطیفه مظهر تام حق است دست هر دو دست
خداست و دست هر دو بمنزلهٔ آستین آن یک دست خداست که از هر دو دست ظاهر
شده است و هر کدام که محبتش بیشتر باشد ظهور لطیفهٔ ملکوتیه در آن بیشتر خواهد بود که آن لطیفه الالٰهیة
دست خداست که بر روی دست او گذاشته شده است یعنی خدائی در آن غالب بر
خودیت او خواهد بود و در اخبار دیگر وارد که رحمت خدا آنها را فرا میگیرد یعنی آن لطیفهٔ
الٰهیه که رحمت الٰهی است بهیجان میآید و غالب میشود بر خودیت آنها و در اخبار بسیار وارد
شده است که دو مؤمن که مصافحه کنند خداوند متصل نظر بآنها میکند تا از هم جدا میشوند
یا دو مؤمن که باهم مصافحه میکنند گناه آنها میریزد چنانکه برگ از درخت در زمستان میریزد
و تمام اینها از همان است که آن لطیفهٔ الٰهیه و پیوند شجرهٔ الٰهیه بهیجان میآید و قوت میگیرد
و مساوی نفس را از انسان میریزد و از جملهٔ علامات صدق ایمان این است که چون
با برادر ایمانی مصافحه کنی تفاوت حالی در خود بیابی و از اینجهت که آن پیوند مظهر تام خدا
و بوجهی خداست در اخبار بسیار بتصریح و تلویح اشاره شده است که کسی که زیارت برادر
ایمانی خود کند مثل این است که خدا را در بالای عرش زیارت کرده است یعنی زیارت
برادر ایمانی بجهت محبت برادری و بجهت ایمان او نه بغرض دیگر فی الحقیقة زیارت لطیفهٔ الٰهیه است
که زیارت خداست که اینجا زیارت در روی زمین است لکن مثل این است که در فوق
عرش بی پرده و حجاب خدا را زیارت کرده باشد و بملاحظه اینکه آن پیوند شجرهٔ الٰهیه
مظهر تام خداست و فعلیت اخیرهٔ انسان فرمود إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ

یعنی آن پیوند الهی چون در تو نمایان شده است بحیثیتی که مَن رَآنی فَقَد رَأی الحَق از تو صحیح است
پس اگر در نظر قاصرین بیعت را با تو پیوند ازند لکن بحسب تحقیق بیعت با خداست که تو در میانه مثنی دم
بفعلیت اخیره است که فعلیت خدائی است که بوجهی خداست فَلَم تَقتُلوهُم وَلکِنَّ اللهَ قَتَلَهُم
وَمَا رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلکِنَّ اللهَ رَمی که سلب نسبت قتل از مؤمنین و سلب نسبت رمی از آنحضرت فرمود
و اثبات نسبت برای خدا کرد و اگرچه قتل بر دست شما جاری و رمی بر دست رسول صلی الله
علیه و آله و سلم واقع شد لکن چون فعلیت اخیرهٔ آنها که پیوند الهی بود در آن هنگام نمایان و
حجاب خودیت از بین برداشته شده بود اگرچه در نظر قاصرین قتل و رمی بخودیت آنها نسبت داده شد
لکن در واقع خودیت آنها از بین رفته بود و دست آنها آستین دست خدا بود و قتل و رمی
بر دست خدا بود نه بر دست آنها و از جهت آنکه پیوند الهیه فعلیت اخیرهٔ پیوند خورده میشود آنچه
نسبت بمؤمن داده شود از نیک و بد مثل آن است که نسبت بخدا داده شده مَرِضتُ فَلَم تَعُدنی
شاهد این است و اخبار بسیاریکه وارد شده باین مضمون که کسیکه خار کرداند مؤمنی را
یا اذیت کند مؤمنی را یا خار کند ولی خدا را تحقیق که در مقام محاربه با من برآمده است دلالت دارد
که آن لطیفهٔ پیوند الهی ظهور حق است و در خبری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که
در لیلهٔ معراج وحی کرد خدای من از وراء حجاب و مشافهه با من سخن گفت آنچه گفت تا اینکه گفت
یا محمد کسی که خار کرده ولی من را بتحقیق که کمین کرده است برای محاربهٔ من و هر کس با من
محاربه کند با او محاربه خواهم کرد عرض کردم که کیست این ولی تو فرمود آن ولی من کسی است
که اخذ کرده باشم میثاق او را از برای تو و از برای وصی تو و از برای ذریهٔ شما هر دو

یعنی آن کسی است که بیعت کرده باشد با تو و وصی تو و اولاد شما یعنی به بیعت خاصهٔ ولویه
و از همین جهت که پیوند ولایت مظهر حق است و مظهر صاحب ولایت است و فعلیت اخیرهٔ
مؤمن است که هر حکم بر مؤمن شود بر آن پیوند است غیبت مؤمن و بهتان بر مؤمن و تحقیر
مؤمن را از جمله معاصی بزرگتر گرفته اند بلکه غیبت را بدتر از هفتاد زنا با محارم در تحت خانه کعبه
ذکر کرده اند و سبب این بدتری این است که این پیوند الهی فعلیت اخیرهٔ مؤمن است و هر حکم
و هر صفت که نسبت بمؤمن داده شود راجع بسوی آن فعلیت اخیره است و آن فعلیت اخیره
چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السلام یا نایب امام است مظهر تام خداست پس بدی که نسبت
بمؤمن بشود آن بد نسبت بامام و خدا شده است مجمل کلام این است که چون ولایت یعنی
پیوند شجرهٔ الهیه که وصلهٔ دل انسان میشود فعلیت اخیرهٔ انسان میگردد و مظهر تام خدا و صورت
ملکوتی امام علیه السلام است پس جمله صفات خدائی و تمامی خصال امام علیه السلام را دارا
خواهد بود و چون فعلیت اخیرهٔ انسان میشود تمامی صفات الهی و خصال امام علیه السلام برای
این انسان خواهد بود و فائدهٔ اعظم از این نخواهد بود و از اینجهت است که فرمود اَحوَجُ ما
تَکونُ اِلَیهِ اِذا بَلَغَتِ النَّفسُ اِلی هٰهُنا زیرا که آنوقت آن پیوند بصورت ولی امر نمایان خواهد شد
و باندازه که آنصورت نمایان شود صفات خدائی و صفات امام علیه السلام از برای شخص
خواهد بود و نمایان هم خواهد بود که خواهد گفت در آنوقت که من برامر بینکی بوده ام
باب ششم. در بیان آنچه سالک را لازم است که با آن طریق رفتار کند بین خود و خدای خود
بعد از بیعت خاصه و قبول دعوت باطنه و دخول ایمان در دل که همان پیوند ولایت باشد که

وصل بدل میشود و آن صورت ملکوتی ولی امر است که بواسطه بیعت متصل میشود بدل بایع که
مکرر گذشت که بواسطه همان صورت ملکوتی امام علیه السلام است که ابوت و بنوت میانه
بیعت کننده و بیعت گیرنده صادق میآید و اخوت در میانه بیعت کنندگان محقق میشود
و در آن چند فصل است   **فصل اول** در بیان آنچه مؤمن را سزاوار است در جمله
عبادات که بآن رفتار کند تا پیوند ایمان که وصله ولایت است محفوظ بماند و نمو کند و
شاخهای تلخ را بتدریج بخشکاند و داخل شود در زمره کسانیکه فرموده درباره آنها وَمَن
اَحسَنُ دیناً مِمَّن اَسلَمَ وَجهَهُ لِلّهِ وَهُوَ مُحسِنٌ بدانکه بواسطه بیعت کردن صورت ملکوتی امام
علیه السلام وصل بدل بیعت کننده میشود و همان صورت ملکوتی است پیوند ولایت و ایمانیکه
داخل دل میشود و آن پیوند ولایت مثل پیوندیست که باغبان بر درخت تلخ میزند که اگر شاخهای
تلخ شکسته نشود آن پیوند یا نخورد یا اگر بخورد و نمو نکرده زود بخشکد و اگر العیاذ بالله آن پیوند بخشکد صاحبش
مرتد فطری شود که امید فلاح درباره او نباشد و اوامر و نواهی شرعیه که احکام قالب باشند
و همچنین خصائل و رذائل نفسیه و علوم و عقاید عقلیه بمنزله آبیاری کردن آن درخت است و
شاخهای تلخ او را شکستن پس سالک راه حق را لازم است که دقیقه از اوامر و نواهی الهیه را
فروگذاشت نکند بلکه مراقب باشد که از آداب و سنن مستحبه هم چیزی فروگذاشت نکند که چون تهاون
در آداب و سنن نماید بتدریج باعث تهاون در واجبات و محرمات گردد و تهاون ورزیدن
در واجبات و محرمات شاخهای هوسهای نفس را قوت دهد و بتدریج پیوند ولایت را
بخشکاند و همچنین از شبهات احتراز لازم داند که ارتکاب شبهات بتدریج مؤدی شود به

ارتکاب محرمات چنانکه فرموده مَنِ اقتَحَمَ الشُّبُهاتِ ارتَکَبَ المُحَرَّماتِ و چون قلندریه
باخبار غرور انگیز مغرور نشود و طرح شریعت نماید مثل حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَها سَیِّئَةٌ
و مثل اِذا عَرَفتَ فَاعمَل ما شِئتَ و مثل وَلِیُّ عَلِیٍّ لا یَأکُلُ اِلَّا الحَلالَ و مثل دین نیست
از برای غیر شیعه و عقبی نیست بر شیعه و مثل خبریکه فرموده خداوند حیا میکند از اینکه عذاب
کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه قبول کردن امامت امام عادلی از جانب خدا
اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و امثال این اخبار بسیار است و غافل نشود
از اینکه شاید اندک معصیتی پیوند ولایت را بخشکاند که مرتد فطری شود و توبه پذیر نباشد که
درباره او فرموده‌اند بزرگان دین که مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند
او را اصلاح کنند نتوانند و غافل نشود از آیه مبارکه که تمام این اخبار غرور انگیز را
تفسیر میکند و آن این است لَیسَ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ جُناحٌ
فیما طَعِمُوا اِذا مَا اتَّقَوا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَاَحسَنُوا
یعنی هرگاه شرایط این آیه را بعد از ایمان که پیوند ولایت باشد بجا آورند هرچه بکنند
از نیک و بد بر آنها گرفتی نخواهد بود و کسی که شرایط این آیه مبارکه را بجا آورد و برای
او مقام احسان حاصل شود که کرده او مثل کرده حق تعالی شانه غیر احسان نباشد
آنکه جان بدهد اگر بکشد رواست   نایب است و دست او دست خداست
درباره اوست و غافل نشود از خبر ماثور که فرموده‌اند هرگاه همت بمعصیتی بستی بجا نیاور
آن معصیت را که بسا هست که خداوند تو را بر آن معصیت به بیند و بگوید بعد از این

هرچه خواهی بکن که تو را نخواهم آمرزید یعنی میشود که بواسطهٔ آن معصیت آن پیوند بگسلد و تو مرتد فطری شوی که امید آمرزش برای تو نباشد پس باید در معاملهٔ بین خود و خدای خود و در معامله بین خود و خلق خدا ملتفت اوامر و نواهی باشد و هرچه کند یا نکند امر و نهی را نصب العین خود داشته باشد که اعلی درجهٔ ذکر این است که متذکر باشد امر و نهی الهی را در نزد هر فعل پس نباید چون قلندریه مغرور شود و بگوید دستم بدست صاحبم رسید از همه چیز آزاد شدم و نه چون من عندیه جمود ورزد در ظواهر اوامر و نواهی شرعیه و بکلی از اشارات و لطایف اوامر و نواهی غافل شود و از لذت مناجات بی بهره ماند و ذوق و چاشنی اعمال را نچشد چه این طایفه من عندیه رسم ملت را مقید اند و در تصحیح صورت اعمال شرعیه بکوشند و حدود و احکام اعمال شرعیه را چه عبادات و چه معاملات و دیات و احکام در مقام علم در نهایت دقت تصحیح نموده تفصیل دهند و در مقام عمل مراقب باشند و محافظت نمایند بحیثیتی که از تقید بصورت اعمال در علم و عمل از التفات بمعانی و مقصودات آنها بکلی غافل مانند و خود را در اعلی درجهٔ علم و عمل پندارند و غافل از اینکه علم اعمال شرعیه برای این است که از آنها بمقصود برند و در طلب مقصود برآیند و عمل کردن باعمال شرعیه برای این است که مراقب مقصود باشند زیرا که اعمال شرعیه در مقام علم و عمل مثل کتاب خدا است که فرمودند کتاب خدا عبارات و اشارات و لطایف و حقایق است که عبارات از برای عوام است و اشارات از برای خواص و لطایف از برای اولیا علیهم السلام و حقایق از برای انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

فصل دوم در بیان نماز که عمدهٔ

اعمال شرعیه است و ستون همهٔ اعمال که اگر قبول شود سایر اعمال نیز قبول شود و اگر قبول نشود هیچیک قبول نشود و بدانکه نماز را صورتیست که عبارت از افعال و اقوال معلومه باشد و صورت افعال بمنزلهٔ صورت اقوال است که عبارات باشد عوام الناس یعنی آنهاکه از اشارات این افعال و اقوال بیخبرند بر صورت اقوال و افعال نماز جمود مینمایند بحیثیتیکه تصحیح الفاظ و احکام افعال نماز را زیاده از حد میکنند که مقدسین از زیادتی دقت در الفاظ و حدود و افعال خود را بوسواس میاندازند و در وقت نیت و تکبیر مدتی معطل میشوند که میخواهند جزء اخیر نیت را مقارن جزء اول تکبیر نمایند و در الفاظ معطل میشوند بحیثیتیکه یک لفظ را مکرر می کنند که حروف از مخارج ادا شود و دور نیست که این تکرار و این معطلی مبطل صورت نماز هم باشد چنانکه حقیقت نماز را بی روح دارد و مانند جیفهٔ عفنه نماید که صاحبش را از رحمت الهی دور دارد و در بارهٔ چنین نمازیست که وارد شده است که بسیار نماز گذارنده که نماز آنها آنها را لعن میکند یعنی چنانکه جسد حیوان و انسان اگر روح از آن بیرون شود باندک زمانی متعفن میشود که هیچکس نتواند نزدیک او برود همچنین اذکار و اعمالی که صاحبان آنها در زینت صورت آنها بکوشند و از توجه باشارات و لطایف آنها غافل باشند جسد بیروح خواهند بود که متعفن و مبعد و موذی صاحبان خود آنها خواهد بود نه مقرب و نافع پس باید اعمال قالبیهٔ شرعیه را مراقب بود و بجا آورد که تمام آنها روابط و قوالب امور آخرت میباشند و چون پیوند ولایت بمنزلهٔ مغز است و اعمال شرعیهٔ قالبیه بمنزلهٔ پوست بداند که اگر طرح اعمال شرعیه کند البته مغز بخشکد بلکه اعمال شرعیه بمنزلهٔ قالب است و ولایت

و امور آخرت بمنزلهٔ روح و نفس یا قالب که بمنزلهٔ مرکب است از برای روح سالم و بی آفت
و باقی نباشد روح بکمال خود نرسد و چنانچه اگر ولایت که بمنزلهٔ روح است نباشد تمام اعمال حسنه
غیر نافعه بلکه مضر خواهند بود و مبعد پس صورت قیام در نماز همان است که فقهاء کرام کثّر الله
امثالهم بیان فرموده اند که باید درست بایستد و نظر خود را در مسجد خود اندازد و تیز نظر نکند
و دست ها در روی ران خود گذارد و پاها را جفت نگذارد و بقدر چهار انگشت یا یک شبر بیشتر
از هم دور نگذارد و سر را راست بگیرد و بزیر بیندازد و اینها صورت قیام است که بمنزلهٔ
عبارات است و تمام اینها اشاره دارد و بآنکه تو در محضر حضرت سلطان حقیقی ایستاده
منتظر امر و فرمان و متوجه همان سلطانی و بس و از این اشاره اشارهٔ دیگر مستفاد میشود که آن
سلطان حقیقی همه وقت حاضر و ناظر است و تو را مراقب میباشد و اشارهٔ دیگر استنباط میشود
که باید تو بکوشی تا بسبب این نماز بمقام حضور رسی و اینها همه اشارات این مقام است و
اگر از این اشارات بکوشش آمدی و نمونهٔ حضور حق را در خود یافتی از آثار قدرت و ظهور
ملکوتیت این نمونه های حضور لطائف است و اگر بیشتر بکوشی تا صورت ملکوتی امام تو بر تو ظاهر شود
این نمونه بالاتر از اول خواهد بود و این لطایف نمونهٔ مدرکات اشارات است و اگر
صاحب لطائف شوی از اولیاء الله محسوب شوی و چون با آن صورت ملکوتی متحد شوی و خود را
غیر او نه بینی و او را غیر خود نه بینی این اتحاد حقیقت است و چون چنین شوی صاحب حقایق
کردی و همچنین است جملهٔ افعال و اقوال نماز مثلاً بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ عبارت او
این لفظ و مفاهیم عرفیه او است که معنی او این است که ابتدا میکنم یا قرائت میکنم باستعانت اسم

بنام خداوند بخشاینده روزی دهنده و این عبارت اشاره دارد و بآنکه اسم خداوند با تو هست
و مبدأ افعال و اقوال و حرکات و سکنات تو آن اسم است و از این اشاره چنین معلوم
میشود که اسم خدا بمضمون فقرهٔ بِاَسْمَائِكَ الَّتِی مَلَأَتْ اَرْکَانَ کُلِّ شَیْءٍ باید قوام هر چیز باشد
تا با همه چیز توانند باشد و حرکات و سکنات اشیاء بواسطهٔ او باشد و از اینجا اشارهٔ دیگر استنباط
کند که البته اسمی که واسطهٔ حرکات و سکنات جمیع موجودات باشد اسم لفظی و کتبی و مفهوم ذهنی
نخواهد بود که حال آنها معلوم است که اضعف موجودات اند و محرک موجودات عینیه قویه
نتوانند باشند پس باید آن اسم موجود عینی باشد اقوی از جملهٔ موجودات و از اینجا اشارهٔ
دیگر ملتفت شود که اسم اگر بر اسمیت خود باقی باشد و او را مسمّی قرار ندهیم خود آن اسم را
هیچ حکم نیست بلکه هر حکمی که بر اسم شود از حیثیت اسمیت آن حکم بر مسمّی است پس اسم از حیثیت
اسمیت اگر باعث حرکات و سکنات و قوام اشیاء باشد این حکم بر مسمّی خواهد بود پس باید مسمّی
با همه چیز باشد و باعث افعال و اقوال و حرکات و سکنات همه چیز باشد تا آنوقت بحسب مقام
علم خدا را حاضر و ناظر داند و چون صاحب این مقام گردد از خواص محسوب شود و از اینجا که
علم طالب عیان است اگر علم باشد نه جهل مشابه علم پس چون این شخص صاحب اشارات
در طلب عیان بر آمده و بتدریج نمونهٔ این معلوما ترا در خود یافت که مقام وجدان باشد
یا اسم حق را که دل او باشد یا صاحبدل او باشد مشاهده کرد و معاینه دید این وجدان
و این دید و عیانرا لطایف گویند و صاحب آنرا از اولیا شمارند و چون متحد با دل یا
صاحبدل شد و خود را نام حق یعنی حق دیده و روزی دهنده و بخشاینده دید صاحب حقایق باشد

که از انبیا یا خلفاء انبیا شمرده شود و همچنین است الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین ایاک نعبد لفظ ایاک نعبد و مفهوم عرفی آن عبارت است که برای عوام است
و از آن تجاوز ندارند و خواص را اشاره دارد بدانکه باید حقتعالی حاضر باشد تا خطاب صحیح باشد
و از اینجا اشاره دیگر میشود بانکه حضور حقتعالی بر من نمیشود مگر بحضور حقتعالی در همه جا و احاطه
او بهمه چیز و حصر عبادت بآنحضرت اشاره دارد بانکه باید جان احاطه داشته باشد که هیچ چیز
و هیچکس از عبودیت آنحضرت بیرون نتواند شود چنانکه فرمود وَقَضیٰ رَبُّکَ اَلّا
تَعْبُدُوا اِلّا اِیّاهُ و از آنجا که فرمود وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلیٰ بمثل اعلای حق تعالی شانه
رجوع کند و ببیند که اهل مملکت صغیر از عبودیت نفس نتوانند بیرون شوند و بزبان حال جان
انسان با اهل مملکت خود میگوید قضیت الا تعبدوا الا ایای و از این اشاره
استنباط کند که باید چنانکه آثار جان در مملکت صغیر نمایان است که غیر از آثار جان هیچ نیست
در این مملکت که لا حول و لا قوة فی هذه المملکة الا بالنفس آثار حق تعالی شانه
در مملکت صغیر و کبیر نمایان باشد و بجوید آن آثار را و اعظم آثار پیوند ولایت است که در وجود
او مکمون است و بکوشد که آن پیوند نمایان شود تا قیامت او قیام نماید یسعی نورهم بین
ایدیهم و بایمانهم که بامام تفسیر شده است نقد حال او شود و امام خود را که مظهر تام حق است
که از او بهتر تعبیر نتوان کرد مشاهده کند و مخاطب سازد چنانکه فقره حدیث معرفتی
بالنورانیة معرفة الله اشاره بهمین مطلب دارد و چون بوجدان در صغیر یا کبیر بیابد یا مشاهده کند
آثار حق یا خود حق را در مظاهر حقانیه از اولیا شود چنانکه اکمل که اشاره فهم شود از خواص

باشد و چون از این مقام یکمرتبه برتر رود و خود را متحد با حق و با مظاهر حق ببیند صاحب
حقایق شود و از جمله انبیا یا خلفاء انبیا علیهم السلام محسوب گردد و مثل این است
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ که لفظ آن عبارتست و برای عوام و کوشش در آن بحیثیتیکه غافل
سازد از مقصود و اشارات کار عوام است که غافلند از مرتبه ارجمند اشارات و لطائف
و چسبیده اند بظواهر اعمال شرعیه و الفاظ و افعال نماز بحیثیتی که آنها را غفلت از اشارات
و لطائف فرا گرفته که بعضی باحتیاط و بوسواس افتاده و میگویند در قرائت حمد و سوره
در نماز قصد معنی را نباید کرد زیرا که ما مأموریم بقرائت اگر قصد معنی کنیم از قرائت بودن خارج
و مبطل نماز خواهد بود و غافل از اینکه معنی قرائت قرآن این است که باید از خودیت
بیرون آمد و زبان خود را زبان حق و گوش خود را گوش محمد صلی الله علیه و آله و سلم
قرار دهد تا صادق آید که کتاب خدا و قرآن را قرائت میکند که اگر غیر این باشد درباره او
صادق آید آیه مبارکه یَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتابِ وَ یَقُولُونَ بلسان
الحال او بلسان القال هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ یَقُولُونَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ وَ هُمْ یعلمون
اگر از برای کسی حالت حضور حاصل شود و تمیز نتواند بدهد که گوینده کیست و شنونده کسی دیگر
از جهت اینکه تنبیه شوند مردم بر اینکه در حال قرائت باید زبان خود را زبان حق نمایند
رسیده است که در وقت قرائت سوره مبارکه توحید دو مرتبه یا سه مرتبه کذلک الله ربی
بگوید یعنی چنین باش که لفظ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ را از زبان حقتعالی بشنوی و بعد از
تمام شدن سوره مبارکه در مقام امتثال امر آلی و بجای هو الله احد تا آخر سوره مبارکه

و ما هو من الکتاب

دو مرتبه یا سه مرتبه باید از ده دو صفت یا سه صفت از صفات حق که مذکور است کذلک الله ربی
بگوئی که بعد از آنکه امر حق را شنید امتثال کند و از جناب رضا علیه السلام مرویست
که آن بزرگوار بعد از آنکه قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ میگفت پیش نفس میگفت هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ
یعنی لفظ قل را از زبان خدا میشنید و در مقام امتثال امر میگفت هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ و از همین جهت
که تنبیه کنند بر اینکه باید قاری چنان قرائت کند که زبانش در حال قرائت زبان حق باشد
فرموده اند بعد از قرائت یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا از قرآن خود بگوید لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ
که متنبه شوی که باید زبانت زبان حق شده باشد که در مقام جواب این ندا بر آئی و لبیک گوئی
و از جناب صادق علیه السلام مرویست که در نماز آنحضرت صیحه زد و خر مغشیا علیه
فقیل له فی ذلک فقال کررت الآیة حتی سمعتها من قائلها فلم یثبت جسمی لمعاینة قدرته یعنی در هر مرتبه که این
آیه را بر زبان میآوردم مضمون اقرأ وارق یکمرتبه از پستی نفس بلند میشدم تا بجائی که
بکلی از خودیت خود غافل شده و از خودیت خود دم گذشتم و بمضمون این مصراع که چو تو
بیرون شوی او اندر آید او داخل شد و ملک خود را متصرف شد و زبان من را زبان
خود کرد آنوقت آیه را از زبان حق شنیدم و احاطه او خودیت من را بر داشت که
افتادم و غشی کردم و همچنین رکوع و سجود که صورت آنها و تصحیح صورت آنها بمنزله عبارات است
که شغل عوام است که بواسطه اشتغال بتصحیح صورت آنها از اشارات و لطائف آنها باز مانند
و صورت رکوع و صورت سجود اشاره دارد باینکه جلال و عظمت حق تعالی شانه یا جمال
و محبت حق باید انسان را بی اختیار کند در تواضع و فروتنی که از روی عظمت و محبت دوتا شود

و خود را

و خود را بخاک اندازد یا از جهت عشق و محبت صورت نیاز و عجز بخاک مالد اگر این اشارات را
ملتفت شود و از جهت همین اشارات رکوع و سجود بجا آورد صاحب اشارات و از خواص
خواهد بود و اگر ملتفت این اشارات نبود در عداد عوام محجوب خواهد شد و اگر نمونه عظمت و
جلال و جمال حق را در خود بیابد و از وجدان عظمت یا محبت حق بخاک افتد یا دوتا شود و
صورت عجز و نیاز در حضور آن پادشاه حقیقی یا آن معشوق واقعی بر خاک مالد صاحب لطائف
باشد و از اولیاء علیهم السلام محسوب گردد و اگر نمونه عظمت و محبت بجائی کشاند شخص را
که بغیر محبوب در مملکت وجود او هیچ نباشد و ساجد و مسجود و عابد و معبود را محبوب خود بیند
و خود را در میانه نبیند صاحب حقایق گردد و در زمره انبیا یا خلفاء انبیا معدود باشد

فصل سوم در بیان روزه بدانکه چنانکه نماز را عبارات و اشارات و لطائف و
حقایق است که بمنزله عبارات و اشارات و لطایف و حقایق کتاب است روزه را
هم این چهار مرتبه هست که صورت روزه چنانکه فقهای کرام کثر الله امثالهم بیان نموده
و در کتب فقهیه تفصیل داده اند بمنزله عبارات است که عوام گرفتار آن و از اشارات
بی بهره و محروم اند چنانکه در نیت روزه گرفتار اند که آیا نیت تمام ماه رمضان از شب
اول میتوان کرد یا باید هر شب علیحده نیت شود و آیا نیت مقارن اول وقت امساک
باید کرد یا پیش میتوان کرد و نیت اخطار ببال چند آرند و بوسواس مبتلا شوند و میخواهند
آخر جزء آنچه را که خطور ببال داده اند مقارن سازند با اول جزء زمان روزه و امساک
و حال اینکه فعل مختار بدون نیت محال و در شخص مختار روح حرکات و سکنات نیت است

دیده

و نیت عمل نه آنست که ببال خطور دهند زیرا که میتواند که داعی عمل چیزی باشد که باعث بعد از
حق تعالی شود و قرب حق را هرگاه بطور غایت یا بطور علت بر قلب خطور دهند مثل استهزا شود
بحق تعالی شانه زیرا که اگر روزه گیرد و داعی بر روزه گرفتن حفظ منصب و مال و عرض و اولاد باشد
یا تحصیل اینها یا جهتی دیگر از جهات دنیا یا حفظ از آتش دوزخ یا تنعم بنعیم بهشت یا تقرب یافتن در نزد حق تعالی
تمام اینها اسباب بعد از حق است و هرگاه این شخص بر قلب خود خطور دهد که روزه را واجب
میگیرم بجهت قرب بخدا یا برای حصول قرب بخدا این شخص مستهزء بخدا خواهد بود زیرا که داعی
بر عمل که نیت آن عمل است منفعت نفس است و راجع بنفس است نه اینکه داعی رضای خدا یا امر خدا
یا قرب خدا باشد و همچنین عملی عبادت نیست زیرا که عبادت آنست که بکلی از انتفاع نفس چشم
پوشیده دارد و داعی بر آن عمل یا رضاجوئی حق باشد یا قربیکه برای انسان حاصل باشد که آن
قرب داعی شود بر خدمت محبوب و امتثال اوامر و نواهی او و یا هیبت و عظمت او داعی شود که
در مقام امتثال امر او باشد و از خدمت او نتواند تجاوز نماید بدون التفات بخود و خود
خود و انتفاع خود که اگر غیر این باشد انسان مزدوری خواهد بود که مزد مزدوری خود را
خواهد یا خائفی خواهد بود که از خوف سطوت ظالم برای او کار کند نظر کن که فقهاء کرام
در وقف خلع نفس را از انتفاع بآن وقف شرط صحت آن دانسته اند که اگر انتفاع نفس در آن
منظور باشد وقف وقف بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود زیرا که وقف از جمله عبادات است
و در عبادات قصد قربت شرط است یعنی باید عبادت را بمحض رضای الهی یا محض قرب الهی
یا محض امتثال امر الهی بجا آورد تا عبادت باشد و الا اگر شوب انتفاع نفس در آن منظور باشد

از عنوان

از عنوان عبادت بیرون شود و از عنوان عبادت که بیرون شد و نیت آن صحیح نخواهد بود
پس نیت عمل نه آن است که بالمواضعه نیت عمل قرار داده اند و اخطار ببال در آن شرط
دانسته اند بلکه نیت عمل همان داعی بر عمل است که شاکله انسان است قل کل یعمل علی شاکلته
اشاره بآنست یعنی هر کس بهر شأن که هست همان شأن داعیست او را بر عمل اگر در حال دنیا
جوئی و طلب جهات دنیا است نیت او آن است که آن عمل وسیله مطلوب او باشد و اگر در حال
آخرت جوئی و طلب جهات آخرت است نیت او در هر عمل همان است که آن جهت از جهات
آخرت را بدست آورد و اگر حال او خداجوئی و طلب جهتی از جهات خدائی باشد در هر عمل نیت او
و داعی بر عمل او طلب جهت خدائی خواهد بود اینکه در افسانه آورند که مجنون خاک کوچه
می بیخت کسی سؤال کرد که چه میجوئی در این خاک بیزی جواب داد که لیلی را میجویم برای تنبیه
بر این مطلب است که تو در هر حال که باشی داعی بر عمل تو و مطلوب تو همان حال خواهد بود نه آنچه
تو از ابر قلب خطور دهی و از جهت اینکه نیت لازمه عمل است برای مختار در صدر اول ذکری
از نیت نبود و هیچ گفتگوئی نمیکردند از نیت و چون مسائل شرعیه را بگفتگو آوردند و خواستند
عامه عمیا به رای و قیاس و استحسان حکم الله استنباط کنند نیت را بصورت آورده
و از برای او ترتیبی قرار داده اند و اخطار ببال را شرط دانسته اند بلکه بلفظ آوردن را جایز شمرده
چنانچه خود از یکی از ائمه جماعت آنها مشاهده کردم که هنگام نماز ظهر بزبان آورد و مجهور که جمله
حاضرین استماع نمودند و گفت اُصَلّی صلوة الظهر الواجبة لوجوبها قربة الی الله و چون حال مطابق
این خطره با این مقال سری یا جهری نباشد البته استهزا باشد بحق تعالی شانه زیرا که نماز نیکنم

بجهت وجوب معنی آن این است که بجهت امتثال امر او میکنم این نماز را پس اگر داعی
بر نماز جهتی از جهات دنیا باشد یا جهتی از جهات عقبی یا اقتضاء عادت باشد چنانکه در اغلب مردم
داعی عادت است که عادات خود را عبادات اسم گذاشته بجا میآورند و بخاطر بگذرانند
یا بزبان آورد بطریق جهر یا اخفاء که بجهت وجوب یا امتثال امر الهی بجا میآورم استهزا باشد
بخداوند و همچنین قربة الی الله را که ضمیمه میکنند اگر از این قرب منظور قرب نفس باشد و قوت یافتن نفس
باشد بواسطه قرب الهی این فی الحقیقه بعد از خداست چنانکه گفته شد که این عبادت از عبادت
بودن بیرون میرود و باعث بعد از حق میشود و اگر قربیکه علت قرار میدهد قرب حاصل باشد
که باعث خدمت گردد که مقام بلند و درجه ارجمند است این مطلوب خداست لکن صاحب
این قرب کجاست که جمله عالم فدای او باد و عامه را از این هیچ بهره نیست و هیچ حاصلی نه
پس آنچه سالک را لازم است این است که ملاحظه کند و حال خود را بسنجد که اگر حال او خدمت
کردن حق است یا امتثال امر او یا طلب رضای او نه مرضی بودن خود بنده یا مقرب
شدن خود بنده داعی بر عمل صحیح و خدائی خواهد بود میخواهد بر قلب خود چیزی خطور بدهد
یا ندهد و اگر نیت غیر این باشد چه جهتی از جهات دنیا باشد یا جهتی از جهات آخرت باشد یا بحسب خطور
جهتی از جهات خدائی باشد هر چند مقرب شدن خود بنده باشد در نزد حق یا مرضی شدن
بنده باشد در نزد حق این عبادت از عنوان عبادت بیرون یا داخل معاصی خواهد بود یا
مزدورکاری خواهد شد و باندازه مزد مزدور یا و عاید خواهد شد طالب الدنیا مؤنث
و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر در اینجا جاریست و آنچه از جناب صادق

علیه السلام در بیان آیه مبارکه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
ماثور است بیان این مطلب را میکند زیرا که فرمود ظالم بر نفس خود کسی است که گرد نفس خود
گردش کند یعنی آنچه کند حظ نفس خود را در آن منظور دارد یعنی در اعمال خود نظر با نتفاع نفس
داشته باشد اگر چه آن انتفاع نفس تقرب یافتن نفس باشد بخدا یا مرضی شدن نفس باشد در پیش
حقتعالی و مقتصد کسی است که در دور قلب خود گردش داشته باشد یعنی فی الجمله حالی از برای
او پیدا شده باشد که نمونه مدرکات و معلومات خود را بوجدان درک کرده باشد که اول مقام
حد و قلب و آخر درجه خروج از حد نفس است و این شخص آنچه کند نظر بر همین مقام وجدان
مدرکات دارد و غیر نمونه یا شهود یا معاینه دیدن معلومات چیزی را منظور ندارد یعنی هر چه
کند نظرش بر مقام قلب است و بودن در آنمقام و زیاد شدن آنمقام با غفلت از خود
و نفس خود و حظ نفس خود و سابق بالخیرات کسی است که در اطراف رب خود گردش کند
یعنی رب مضاف او بر او ظاهر شده باشد یا از مقام تقدر گذشته و رب مطلق برای او
جلوه گر شده باشد که هر چه کند نظر بر رب مضاف و رضای رب مضاف یا رب مطلق داشته باشد
که مجنون وار اگر خاک سر کوچه بیزد در آن خاک بیزی خدا جوید پس در نیت خود باید نظر کرد که اگر
در عمل خود حظ نفس خود را خواهد ظالم است اگر چه آن حظ نفس قرب خدا باشد و اگر نمونه مدرکات را
در خود بیند و آن نمونه مدرکات داعی بر عمل شده است مقتصد است و اگر رب مضاف یا رب
مطلق برا و جلوه گر است و جلوه رب باعث عمل است سابق بالخیرات است و از این هم باید
معلوم شود که طریقت نیست مگر تصحیح شریعت بواسطه تصحیح نیت در اعمال شریعت یا معنی که

اعمال شرعیه را مراقب باشد که چنانچه از شارع مطهر رسیده و مرضی حضرت حق است بجا آورد
نه از روی عادت که کار بیشتر عبادت کنندگان است و نه از روی حظوظات نفسانیه
چنانکه حال بسیاری از آنهاست که اندک باشعور و ملتفت شده اند که باید در اعمال عادات
منظور داشت نه اینکه عادت را امضا نمود و آنها که از عادت و حظوظ نفس برکنار باشند
بسیار کم اند وقلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ پس صورت روزه که عبارت است از امساک
از مشتهیات حیوانیه بمنزله عبارات کتاب است که از برای عوام است که از اشارات روزه
و این امساک غافلند و درباره آنها فرموده که رُبَّ صائِمٍ لَمْ یَکُنْ لَهُ مِنْ صَوْمِهِ اِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ
و این امساک اشاره دارد باینکه باید انسان سالک در همه حال حبس نفس و قوی و
مدارک نفس را نماید بر حضور حضرت حق سبحانه و تعالی که تا ناقص است توجه و اشتغال
بکثرات در سلوک ضرر دارد مگر بقدر ضرورت معاش و تکالیف معادیه و از این جا
اشاره دیگر استنباط میشود و آن این است که خود شخص سالک از جمله کثرات و اشتغال
سالک بخود و نسبت افعال و صفات بخود دادن نیز مضر است و باید بکوشد که خودیت
درمیانه نماند و نسبت افعال و صفات هم بخود شخص داده نشود بلکه خود او از میانه برود و حق
تعالی شانه بواسطه مظاهر یا مجرد از مظاهر درمیانه بیاید و صفات و افعال چنانکه نفس الامر است
باو نسبت داده شود و چون سالک ملتفت شود باین اشارات از خواص محسوب شود و
صاحب اشارات گردد و چون نمونه این حضور و این نسبت افعال و صفات را بسوی حق
در وجود خود یافت صاحب لطائف و از اولیاء علیهم السلام محسوب گردد و چون

خود را درمیانه نه بیند و حقتعالی را درمیانه بیند و افعال و صفات را از حق بیند بلکه خود را نه بیند و
زبان حالش چنین گوید که گر من گویم توئی ز من مقصودم صاحب حقایق شود و از انبیا یا خلفاء
انبیاء علیهم السلام محسوب شود و از جهت اینکه امساک از ماکول و مشروب و منکوح اشاره دارد
باینکه باید جمیع مدارک و قوی را از اشتغال بکثرات باز داشت دروغ بر خدا و رسول و ائمه
طاهرین علیهم السلام را در ظاهر شرع مبطل دانسته اند و دروغ بر مؤمن و غیبت مؤمن را
اگرچه در ظاهر شرع مبطل ندانسته اند لکن در واقع مبطل دانسته اند چنانکه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مأثور است که زنی روزه دار را تکلیف غذا نموده عرض کرد روزه دارم
فرمودند تو روزه نداری که گوشت خورده عرض کرد گوشت نخورده ام فرمودند گوشت برادر
ایمانیرا خورده که غیبت او کرده

فصل چهارم در بیان زکوة بدانکه انسان از اول استقرار
نطفه او و ماده او در رحم در طرح کردن صورت ناقصه و خلع کردن حدود ماده است و اخذ
کردن صورت کامله و فعلیت کامله است بالنسبه بمادون و این طرح و خلع زکوة فطری
و این لبس و اخذ صلوة فطری اوست و چون در ناموسیات نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر است
که تکالیف الهیه اختیاریه مطابق حالات فطریه تکوینیه باشد در هر شریعت که بوده از زمان
آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بنای شریعت و احکام رسالت بر همین
دو پایه که صلوة و زکوة باشد بوده است و جمیع مناسک شرعیه و عبادات قالبیه تکلیفیه در هر شریعت
راجع باین دو پایه بوده است زیرا که جمله عبادات اگر از روی توجه بکثرات و مورث طرح انانیت است
راجع بزکوة است و اگر از روی توجه بحقتعالی و مورث تجلی تجلیه صفات الهیه است راجع بصلوة است

بلکه جمله عبادات مشتمل بر هر دو جهت میباشد اگرچه در مثل زکوة طرح و خلع نمایان و در مثل نماز لبس و تحلّی
نمایان است پس چون بنای شریعت براین دو رکن است سالک راه حق اگر مبتلا بکثرات
و گرفتار مرمّت معاش و پرستاری عیال و غیر عیال باشد ناچار است که از آنچه بدست آورد
از اموال دنیا حقوقات آنرا بهر نحو که امر شده است بیرون کند چه حقوق مفروضه و چه حقوق مسنونه
چه تصدقات و چه حقوق آل رسول صلّی الله علیه و آله زیرا که اخراج حقوق از مال مورث انتفاع
فقرا مضطرین و باعث کسر انانیت و ترک خودخواهی که مذموم ترین صفات انسانی است و امّ الرذایل
میتوان گفت او را و سبب توجه بجانب حق و امتثال امر او میشود و صورت زکوة و خمس
چنانکه علماء اعلام ادام الله اعزازهم بیان نموده اند و اجناس زکوة و مقدار آن از هر چیز
بمنزلهٔ عبارت کتاب است که عوام گرفتار و چسبیده بر آنند این سخن با کسانیست که وقت میمانند
در زکوة و خمس و صدقات مستحبّه خود را بیرون میکنند و باعتقاد خود بمستحق میرسانند نه با کسانیکه میگویند
و میشنوند زکوة و خمسی هست و هیچ اعتقاد و عمل ندارند مثل قضاتی که میشنوند و میگویند که رشوت
حرام است و درهمی از رشوت مثل جبل اُحد است و در مقام عمل در رشوت گرفتن بکلّی فراموش
یا بی اعتنا میشوند بگفته و شنیدهٔ خود و تجرّی میورزند در گرفتن رشوت و این دادن حقوق اشاره
وارد باینکه باید انسان سالک در راه خدا از خودیت و انانیت خود پیوسته بکاهد و از قوت
قوی و اعضا و جوارح و از آبرو و وجود در راه خدا بذل دارد پس اگر شخص زکوة دهنده ملتفت این
اشاره باشد داخل خواص گردد و اگر در وجود خود به بیند که در وقت دادن حقوق از
انانیت او چیزی کاهیده شده و حالت حبّ فی الله ظاهر و فروتنی او افزوده شده

صاحب لطایف و از اولیاء الله محسوب باشد و اگر از این برتر شود و از انانیت خود هیچ نیابد
و حق را در خود بدون خودیت خود بیابد صاحب حقایق شود و از انبیا یا خلفاء انبیا علیهم السلام
محسوب شود و از آنجا که تحلّی بحلیهٔ صفات ربوبی موقوف است بر تخلّی از رذایل و تخلّی از رذایل
موقوف است بر کاهیدن خودیت و انانیت و زکوة اشاره دارد بکاهیدن خودیت پس
صحیح است که گفته شود که کسی که زکوة ندهد بحسب صورت نماز او بحسب صورت مقبول نیست و کسی که
زکوة حقیقی ندهد یعنی از خودیت خود چیزی نکاهد نماز حقیقی او که تحلّی بحلیهٔ صفات الهی باشد صحیح نباشد
زیرا که تحلّی بحلیهٔ صفات الهی موقوف است بر طرح انانیت چنانکه گفته شد و چون تو بیرون شوی
او اندر آید پس سالک راه حق که گرفتار بکثرات و تحصیل مال دنیا بجهت معیشت است از این لطیفه
که اخراج حقوق باشد غافل نباید باشد و اما آنکس که گرفتار بکثرات نیست معاملهٔ او با خدای او
آسان است چنانکه از آثار بزرگان است که آنکس که مبتلا بکثرات نیست معاملهٔ او با خدا
آسان است و آنکس که مبتلا بکثرات است باید نیک مراقب باشد که دقیقه از دقایق شرع انور را
فروگذاشت نکند فصل پنجم در بیان حج و سایر زیارات بدانکه مناسک تکلیفیّه انسان
چنانکه گذشت مطابق است با مناسک فطریّهٔ انسان و بحسب فطرت انسان از اوّل انعقاد مادّهٔ
او در طریق وصول بحق در خلع و لبس است و چنانکه خلع و لبس فطری متلازم اند زکوة و صلوة
تکلیفی که صورت خلع و لبس است نیز متلازم اند لکن در بعض مناسک صورت خلع نمایانتر است
مثل زکوة مفروضه و خمس و صدقات مسنونه و در بعضی صورت لبس نمایانتر است مثل نماز و در بعضی
صورت خلع و لبس باهم نمایان مثل زیارات مکّه و مشاهد متبرکه و مشایخ بزرگوار و مؤمنین

بجهت اینکه در اینها صرف مال در طلب رضای حق و اتعاب تن و اضعاف قوی و صرف قوت اینها هست
با اینکه از اول امر خدا مقصود و پیشوایان راه هدی منظور اند و در توجه و زیارات تمام فعلیات
حاصله لبس کمالات انسانیه است که اگر در این زیارت بپیوندد و لابد نمایان شود و صورت ملکوتیه
امام علیه السلام که بواسطه بیعت کردن داخل دل شده است ظاهر گردد حاصلی بالاتر از ان
ولبس کمالات بالاتر از آن نخواهد بود و باید دانسته شود که مقصود از این اشعار همین انفاق مال
و اتعاب نفس نیست بلکه مقصود این است که در انحرکات قدری از انانیت نفس بکاهند که بواسطه
کاهانیدن انانیت نفس توجه بخدا و صاحبان قبور و اشخاص مزور بیشتر شود و در این ازدیاد توجه
ونقصان انانیت تعظیم حقتعالی بهتر و بیشتر و هرچه تعظیم حقتعالی بیشتر اتصاف بصفات روحانیین بیشتر
میشود و اتصاف بصفات روحانیین هرچه بیشتر تناسب با روحانیین بیشتر میشود تا بجائیکه صورت روحانیین
در نفس متمثل شود که آخر مرتبه متاعب نفس است در تحمل تکالیف زیراکه چون صورت ملکوتی که نتیجه
شجره الهیه است ظاهر شود کلفت تکالیف بلذت و تعب تن براحت مبدل گردد و چون سالک
اراده حج کند چنین داند که این راه ظاهر رفتن و زیارت خانه سنگ و گل کردن کنایه است از
توجه نمودن بخانه دل و زیارت کردن خانه دل بلکه زیارت کردن صاحب خانه دل کما قیل
جلوه بر من مفروش ملک الحاج که تو   خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
و ملتفت دقایق مناسک حج باشد که تمام آنها کنایه از مناسک دل و اطراف دل است
کما قیل   غرض از کعبه نشانیست که ره گم نشود   و بداند که خانه خدا خانه دل است که
فرمود لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و چون خانه کعبه

و مسجدیکه دست ساخت صاحب دل بود که ابراهیم علیه السلام باشد و خانه ظهور اراده
و اخلاص دل آنحضرت بود و اسم بیت الله براو گذاشت چنانچه سایر مساجد را نیز بواسطه
اخلاص بانی و واقف که صاحب دل و از اغراض نفسانی بیرون است بیوت الله
میخوانند نیک ملاحظه کن که مسجد را بیت الله نامیدن بواسطه بقعه نیست و بواسطه گل و آجر
و خشت و بواسطه بنا و عمله آن نیز نیست زیراکه سایر بقاع و بناها در اینها شراکت دارند
پس جهت اختصاص این بقعه باسم خانه خدا نیست مگر اینکه صاحب این بقعه دل خود را خالص گردانیده
و خانه خدا قرار داده که اسم خانه خدا براو گذارده شود و قد قیل آن بنای انبیا بی حرص بود
لاجرم پیوسته رونقها فزود   ای بسا مسجد برآورده کرام   لیک نبود مسجد
اقصاش نام   کعبه را کش هر زمان عزی فزود   آن زاخلاصات ابراهیم بود
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست   لیک در بنایش حرص و جنگ نیست   و بودن
خانه در بیابان بی آب و زراعت و راههای او در نهایت صعوبت و بسیاری راهزنان
در راه و آب و آبادانی نبودن تمام اینها کنایه از صعوبت طریق قلب است و کثرت
راهزنان و صعوبت راه آن و عزت خانه و شرافت آن که با اینهمه صعوبت و راهزنها
مردم قصد آن را میکنند و دل از جان و مال و زن و خانه و فرزند بر میکنند و بزیارت آن
میروند کنایه است از شرافت کعبه دل و اشاره است باین که هرکس قصد کعبه دل کند باید
دل را از جمیع متعلقات پاک دارد و جان و تن را در معرض تلف در آورد که مقصد شریف
و مطلب عظیم است و قد قال المولوی رحمه الله علیه   عزت مخزن بود از بهر ما

که بر او بسیار باشد قتلها   عزت مقصد بود ای ممتحن   پیچ پیچ راه و قصد راهزن
عزت کعبه بود آن ناحیه   دزدی اعراب و طول بادیه   و همچنین قبل از وصول بخانه در مکه
برهنه شدن از جامه و سر و پا را برهنه کردن و بر ساتر عورت و شانه اقتصار کردن اشاره
دارد باینکه باید طالب خانه دل و سالک راه حق قبل از وصول بجد و دل از جمله علایق
پاک شود و دل از همه چیز پاک دارد که شایسته طواف خانه دل گردد و بعد از طواف سعی
بین صفا و مروه کردن تلویح است باین که باید آنکس که طواف خانه دل نمود بهمان نحو که مجرد از همه
علایق است ثانیا بازگشت کند و بین صفا و مروه نفس سعی و هروله نماید که بعد از عود بسوی
مآرب نفس دل را تواند آلوده نکند بعلایق نفس و بعد از این هروله و سعی محل شود که خو گرفته
به بیعلاقه بودن متوجه مآرب نفس شود و بعد از محل شدن و برگردد در ما یحتاج نفس کردن
ثالثا به نزدیک خانه رود و در آنجا از جامه و علایق تن مجرد شود و بر دو جامه احرام اقتصار کند
و از آنجا مجرد برود بمنی و عرفات و بعد از وقوف در عرفات بمشعر آمده وقوف کند و از انجا
بمنی بیاید و در منی دو روز یا سه روز وقوف نماید و ثانیا بدور خانه دل و خانه گل طواف کند
و بعد محل شود که چون چنین کند تمکن در تجرد از علایق برای او حاصل شود که هرچند بکثرات
مشغول و بلذائذ نفسانی ملتذ گردد از حالت تجرد نماند و نظر توحید متبدل نگردد و همچنین است بقیه
مناسک حج از قربانی و رمی جمرات و طواف خانه بعد از احرام ثانی و کراهت دخول خانه
قبل از اتمام طواف حج و استحباب دخول خانه بعد از اتمام طواف حج یا کراهت دخول
خانه مطلقا بحسب اختلاف احوال اشخاص و زیارت مزار انبیا و اولیا و ائمه هدی

صلواة

صلواة الله علیهم اجمعین چون مراقد آن بزرگواران مدفن هیکل بشری ایشان است
و هیاکل بشری آنها چون سالها با روح ملکوتی متحد بوده و روح ملکوتی مظهر تام حق بوده چنانچه
در حدیث معرفت بنورانیت از جناب ولایت مآب صلواة الله علیه مأثور است معرفتی
بالنورانیة معرفة الله پس چنین داند که توجه بسوی مرقد مطهر آن بزرگواران توجه بجانب
روحانیت و توجه بجانب خدا است و روی دل از ما سوی بگرداند و یکجهت شده رو بجانب
خدا آورد چنانکه در خروج از خانه مألوف و از میان اهل و عیال و عشیره و ارحام بظاهر دل برداشتن
از آنها است در باطن هم وجه دل از آنها بگرداند و چنانکه در ظاهر زیارت مراقد مطهره بسبب
اتلاف مال در راه و اتعاب تن و ضعیف گردانیدن قوی میشود باید سالک راه زیارت
متنبه شود که باید بهمین اندازه از انانیت خود بکاهد و بقدر کاهیدن انانیت بر توجه بسوی مزور
بیفزاید و اگر چنین شود تا رسیدن بمرقد مزور روحانیت آن مزور برای زائر متمثل شود تا بر او صادق
آید که خدا را زیارت کرده است بمثل کسی است که خدا را در فوق عرش زیارت کرده است
که چون زائر باین قصد بزیارت مراقد مطهره و مشاهد متبرکه برود آنچه در اخبار ثوابی ذکر شده است برای
زیارت از برای او حاصل خواهد شد و بهر اندازه که از این قصد و این نیت بکاهد از ثواب زیارت
بکاهد و زیارت اشخاص بشریه ائمه هدی علیهم السلام و اولیاء کبار بجهت این مرتبه برتری دارد از زیارت
مقابر مطهره آن بزرگواران زیرا که چون هیاکل بشریه آنها در گرفته بنور ملکوت شده و بمضمون حدیث
من رانی فقد رای الحق که از حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است
هرکس در گرفته بنور ملکوت شود حیثیت انیت و نمایش حق در او غالب و حیثیت منسی بودن

واستقلال

واستقلال درا ومغلوب خواهد بود پس رؤیت آن بزرگواران وزیارت آنها چون منوط
در آنها مخفی است رؤیت حق خواهد بود واشاره دارد بهمین مطلب حدیث شریف من اراد
ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف ما مع اولیاء الله کما قیل هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشیند در حضور اولیا پس آنکس که اراده زیارت آن بزرگواران نماید باید از اول اراده زیارت
دقیقه بدقیقه بر توجه خود بیفزاید واز انانیت وخودبینی بکاهد تا آنوقت که بحضور آن بزرگواران
رسد در گرفته بنور ملکوت شود تا بر او صادق آید که زیارت خدا کرده است زیرا که وقتی صادق
آید بر شخص بیارت کننده بندگان که مثل کسیست که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرشش که خود
زایر در گرفته شود بنور ملکوت وتفاوت حالی برای او در حین زیارت حاصل شود والا بسیاری
بودند که مشاهده جمال بیمثال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله وسلم را مینمودند واز آنجا که آنحضرت
آینه وار صورت اخلاق هر کسی را نمایش میداد هر کس هر کیفیت که بود خود را در آنحضرت مشاهده
مینمود و آنحضرت را بصورت اخلاق خود میدید واز آنجناب بر میگشتند واو را ساحر ومجنون
وکذاب وافسانه گوی وریاست جوی ومفسد فی الارض میخواندند واز مشاهده آنحضرت دورتر
از حق میشدند وهمچنین بعد از آن بزرگوار اوصیاء او ومشایخ عالیمقدار آن بزرگوار همین حالت را
برای آنها بود که بسنخیت طینت آنها با آنها میگرویدند واز مشاهده آنها وزیارت آنها در گرفته بنور
ملکوت میشدند که اگر بر آنحالت باقی میماندند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم منقول است
ملائکه آسمانها با آنها مصافحه میکردند وبعضی دیگر بواسطه ناجنسی وعدم سنخیت آنها را خبیث و
کافر وضال ومضل ومفسد فی الارض وواجب القتل میخواندند واقدام بر قتل آنها مینمودند

و این

زانکه جباران بدند وسرفراز   دوزخ آن باب صغیر است ونیاز   آنچنانکه حق
زلحم واستخوان   از شهان باب صغیری ساخت هان   کامل ونیا سجدهٔ ایشان کنند
چونکه سجده کبریا را دشمن اند   ساخت سرگین دانی محرابشان   نام آن محراب
میر وپهلوان   آن سگان را این خران خاضع شوند   شیر را عار است کو را بگروند
روبه پیش دیگ لیس ای کاسه لیس   تو اشش خداوند و ولینعمت نویس

فصل دوم

دربیان احتیاج سالک بمعاشرین از عیال واولاد وخدم وعمال اعمال متعلقه بسالک
مثل زراعت وتجارت وشبانی وغیرها بدانکه انسان را خداوند در شکم وبدن محتاج
بغذا ولباس خلق کرده است وچون سایر حیوان جسم او را قرار نداده است
که بلباس موهوبی حق اکتفا کند یا در خوراک بگیاه وحبوب بدون تعمل اکتفا کند بلکه او را
عاری از لباس موهوبی ومحتاج در لباس بصنع صنایع قرار داده ودر خوراک بر مطلق
حبوب وبقول وگیاه اکتفا نتواند نمود وبر لحوم بدون تصرف کردن اقتصار نتواند
بلکه لباس او را از پنبه وپشم وکتان وموی وپوست باید بتصرفات غریبه ساخت وخوراک
او را از حبوب مخصوصه مزروعه ولحوم والبان حیوانات مخصوصه باید بعمل اصلاح کرد که
موافق مزاج او گردد واصلاح هر یک از آنها بآلات واسباب بسیار محتاج وآلات
واسباب هر یک بصنعت مخصوص وصانع مخصوص احتیاج دارد که چون نیک نظر کنیم
رفع حاجت شکم وبدن بچندین صنعت وصانع محتاج میشود وچون بحد بلوغ رسید وشکم را
سیر کرد یا نکرد از حکمتهای بالغه الهیه بجهت تولید مثل وبقای نوع طبیعت از غذای او چیزی از

جل

بدل ما یتحلل و از فضله تنفسی مفرز دارد و او را بجهت نطفه ذخیره کند و بواسطه امتلای اوعیه
منی از آن ماده نطفه دغدغه و تحریک کند بر دفع آن و چون خداوند متعال برای دفع
آن محل خاصی قرار داده که بآن واسطه بقای نوع تواند باشد لهذا احتیاج بزن و خانه
میشود و بجهت رفع این حاجات محتاج میشود بمعاشرت کردن با ابناء نوع خود و چون بر یک
جالب نفع و دافع ضر خود هستند بالطبع و نفع و ضر هم ندانند مگر نفع و ضر حیوانی و اگر بسر خود باشند
نزاع و اختلاف و هرج و مرج لازم آید پس باید رجوع کند بدانکسانی که نبی وقت یا سلاطین
وقت برای رفع اختلاف و هرج و مرج گذاشته اند پس سالک چون ناچار است از
معاشرت باید قانون وقت خود را بداند و بر آن قانون رفتار کند تا آسوده تواند بود و با حرمت
و تجدد داشته باشد و آنچه در طریقه رفتار با معاشرین و زیردستها رسیده است از بزرگان دین
از آداب معاشرت و اخلاق پسندیده در فکر باشد که معمول دارد و آنچه نهی فرموده اند از مناهی
شرعیه و اخلاق رذیله در فکر باشد که ترک کند و تمام فکرش این باشد که ارتکاب امر و نهی محض یاد
گرفتن و امتثال نمودن نباشد بلکه اثر خوبی این و بدی آنرا در خود بیابد و آنوقت که از خوبی
و بدی آن در خود یافت از روی تحقیق رفتار خواهد کرد و لذت ارتکاب و اتصاف با وامر را
چون یافت شوق سلوک او زیاد و سیرش تندتر از پیشتر خواهد شد بلکه در فکر این خواهد افتاد که از
اشارات بلطائف رسد و از لطائف بحقایق زیرا که چنانکه عبادات را عبارات و اشارات
و لطائف و حقایق هست که گذشت معاملات را نیز همین مراتب هست فصل ششم در بیان
آداب معاشرت با زن و فرزند و سایر زیردستها از غلام و کنیز و خدمتکن و عامل اعمال

باید شخص سالک در معاشرت با تمام اینها برفق باشد یعنی هیچیک را با عمال شاقه تکلیف نکند و در هنگام
امر و نهی بنرمی امر و نهی کند و وقت ملاقات با صورت گشاده و وسعت قلب و لب خندان
ملاقات کند و بشیرین زبانی و اظهار محبت امر و نهی کند و گاهی با زن مزاح و ملاعبه کند
و با اطفال هم بازی و همراهی کند مثل آنها که زن و فرزند از دیدن سالک خوشنود و در صحبت
او دلگیر باشند که از کلمات بزرگان است که در خانه چون اطفال بمزاح و لعب با آنها
مشغول شود و در خارج چون رجال با وقار باشد که فرموده هن لعبات فالعبوا بهن
که چون سالک ساعتی بملاعبه با آنها بود تهییج قوه شوقیه بیشتر کند که اگر این ساعت بجهت تلذذات
نفسانی ملاعبه کند ساعت ثانی حرارت شوق افزون گردد و توجه بجانب غیب بیشتر شود
و آنحضرت صلوات الله علیه از اینجهت فرمود که از دنیای شما سه چیز اختیار کردم بوی
خوش چون این بوی خوش نیز حرارت را بهیجان آورد و قوه شوقیه را مشتد سازد
و زنها را که آنهم قوه شوقیه را مشتد سازد و نور چشم من در نماز است که از جمله دنیا است
یعنی آن دو چیز اول اعانت میدهند مرا بر توجه تام و التذاذ بمناجات حضرت علام
و در آنچه دارد از اسباب راحت زن و فرزند را بر خود مقدم دارد که در این کار
فتوت را از خروس باید آموخت که آنچه بیابد بجفت خود مبذول دارد و بر او عرضه
دارد و بعد خود بخورد و غیرت را هم باید از خروس بیاموزد که خود را در معرض تلف آورد
که نگذارد بیگانه نزدیک جفت او رود و اگر در خارج از کسی غبار ملال بر خاطر او نشیند
چون بخانه آید باید او را شفقت با زن و فرزند از خاطر بزداید نه اینکه بدرشتی با آنها

خاطر آنها را برنجاند و رنجش خاطر خود را هم دو چندان کرداند و چون داخل شود سبقت بسلام
گیرد که همین باعث دلخوشی عیال است چنانکه فرمود فَاِذا دَخَلتُم بُیوتاً فَسَلِّموا عَلی اَنفُسِکُم
تَحِیَّةً مِن عِندِ اللّٰهِ مُبارَکَةً طَیِّبَةً یعنی چون داخل خانه شوید بر اهل خانه سلام کنید چه خانه خود شما باشد
و چه غیر خانه خود شما که اهل خانه رد سلام کنند بر شما و در خدمت خانه تا تواند بر عیال تخفیف دهد
اگر خادم و خادمه دارد بر آنها نیز تخفیف دهد بلکه بعض خدمات را خود متحمل شود و در جامع الاخبار
روایت کرده است که حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که داخل شد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه و آله و فاطمه در پیش دیگ نشسته بود و من عدس پاک میکردم آنحضرت فرمود
که ای ابو الحسن از من بشنو و نمیگویم مگر از امر پروردگار خود هیچ مردی نیست که اعانت کند
زوجه خود را در خانه از آن مگر اینکه خواهد بود از برای او بقدر هر موئی که بر بدن اوست
عبادت یکساله که روزش را روزه بدارد و شبش را در نماز باشد و عطا خواهد کرد
خداوند او را ثواب مثل آنچه عطا کرده است صابرین را مثل داود و یعقوب و عیسی را
ای علی کسی که مشغول خدمت عیال باشد در خانه او و تانف نورزد اسم او را خداوند
در دیوان شهدا ثبت میکند و خواهد نوشت از برای او در ازاء هر روز و شبی ثواب
هزار شهید را و خواهد نوشت بهر قدمی ثواب حجی و عمرهٔ و عطا خواهد کرد در ازاء هر رگی
که در بدن دارد یک شهری در بهشت ای علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت
هزار سال و از هزار حج و هزار عمره و بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و از هزار
غزوه و از عیادت هزار مریض و از هزار جمعه و هزار جنازه و هزار گرسنه که سیر کند

وهزار

و این قبیل را عبادت خود می پنداشتند اعاذنا الله من شرور انفسنا و اینها از مشاهد و زیارات
آنها غیر از بعد از خدا و از نور ملکوت و قرب بشیطان و در ظلمت حاصلی نداشتند
و زیارت برادران ایمانی را نیز چون زیارت ائمه هدی علیهم السلام و مشایخ کبار باید و آن بنسبت
بلکه زیارت آنها را بمضمون حدیث شریف مَن زارَ اَخاهُ المؤمِنَ مِن غَیرِ عِوَضٍ وَلا غَرَضٍ کانَ کَمَن زارَ اللّٰه
فوق عشرة
زیارت خدا شناسد و از اول قصد زیارت در توجه بخدا و مشایخ آنها و خود آنها بکوشد و هر
قدم را که بر دارد آن توجه را بیشتر و انابت را بیشتر کاهد تا آنوقت که بهم رسند و ملاقات
یکدیگر کنند پیوند ولایت که لطیفه ملکوتیه شیخ آنهاست جلوه تازه بگیرد و تا مضمون حدیث
شریف که فرمودند با یکدیگر ملاقات میکرده باشید که در ملاقات شما احیاء امر ماست احیاء
امر ائمه کرده باشد پس زیارت کننده برادر ایمانی اگر باین نحو باشد زیارت او را آنچه در
اخبار رسیده است از فواید زیارت برادران بر آن مترتب خواهد شد مثل اخباریکه بتصریح و تلویح
دارد باینکه هر کس زیارت کند برادر ایمانی خود را بجهت طلب ما عند الله یا طلب رضای خدا
یا بدون عوض و غرض او را زیارت نکرده است بلکه خدا را زیارت کرده است یا خدا باو
بفرماید که مرا زیارت کردهٔ و ثواب تو بر من است و مثل اخباریکه بتصریح و اشاره دلالت دارد
بر اینکه در زیارت و ملاقات مؤمنین احیاء امر ماست و خداوند رحمت کند کسی را که احیا کند
امر ما را و مثل اخباریکه دلالت دارد بر اینکه کسی که زیارت کند برادر ایمانی خود را خداوند
میگوید باو که تو مهمان منی و زیارت کننده منی و بر من است مهمانی تو و واجب کردم از تو
بهشت را بواسطه دوست داشتن آن برادرت را و مثل اخبار بسیاریکه دلالت دارد بر اینکه

کتابخانه مجلس شورای ملی

هرکس بزیارت برادر ایمانی خود برود بدون خدعه و استبدال خداوند موکل میکند بر او هفتاد
هزار ملک که در قفای او فریاد میکنند که خوش باش و خوش باشد برای تو بهشت و شما زوار
خدائید و مهمان او شید و با او هستند تا مراجعت کند بمنزل خود و مثل آنچه مأثور است که خداوند را
بهشتیست که داخل او نمیشود مگر سه نفر یکی آنکه حکم کند بر خود بحق و یکی آنکه زیارت کند برادر مؤمن
خود را بجهت خدا و یکی آنکس که ایثار و اختیار کند برادر مؤمن خود را بر خود و مثل اخباریکه دلالت
دارد بر اینکه مؤمن که بیرون میشود که زیارت کند برادر ایمانی خود را موکل میسازد بر او ملکی را
که یک بال خود را بزمین فرش میکند و بیک بال او را سایه میاندازد پس چون داخل منزل
برادر ایمانی خود شود فریاد میزند حضرت جبار تبارک و تعالی که ای بنده که عظیم شمردی حق مرا
و پیروی آثار نبی من کردی حق است بر من عظیم قرار دادن تو هرچه سؤال کنی عطا کنم تو
بخوان مرا که اجابت تو کنم سکوت کن که من ابتدا کنم بعطا و تکلم کردن و مثل اخباریکه دلالت
دارد بر اینکه زیارت برادر مؤمن فی الله بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن
و هرکس بنده مؤمنی را آزاد کند حفظ کند هر عضوا و عضوی را از آتش حتی اینکه فرج حفظ کند
فرج را و مثل آنچه دلالت دارد بر اینکه هرگاه سه مؤمن در نزد برادر ایمانی جمع شوند که ایمن باشند
از اذیت او و امید داشته باشند آنچه را که در پیش او هست اگر دعا کنند خداوند اجابت
میکند دعای آنها را و اگر سؤال کنند از خداوند بایشان عطا کند و اگر زیاد بخواهند زیاد بدهد
و اگر آنها سکوت کنند از سؤال خداوند ابتدا کند بعطا و آنهمه ثوابی که در اخبار رسیده است
برای مصافحه و معانقه با برادران ایمانی تمام دلالت دارد بر اینکه مشروع شدن زیارات

برای این است که توجه زائر بمزور زیاد شود و در این توجه آن پیوند ولایت که مایه حب
فی الله است فی الجمله قوت گیرد زیرا که در قوت گرفتن او تمام خیرات مندرج است و آن اخبار
مثل اخبار بسیاریکه دلالت دارد بر اینکه دو مؤمن چون بهم میرسند و مصافحه میکنند پیوسته گناه
از آنها میریزد تا آنوقت که از هم جدا میشوند و خداوند بهر دو نظر دارد تا از هم جدا میشوند و مثل اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه در حال مصافحه دو مؤمن دست خدا در میانه دست آنها داخل میشود
یا دست خدا در روی دست آنست که دوستی بیشتر دارد با خداوند و میآورد علی من
کان اشدهما حبا لصاحبه یا خداوند نظر میکند برو بنحو دیگر آنها و پیوسته رو از آنها دارد
و بذنوب میگویند بپاشید از آنها پس ذنوب میپاشند چنانکه برگها از درخت میپاشد پس
از هم جدا میشوند در حالتی که هیچ گناه بر آنها نمیماند و از اینجهت که بر ملاقات و مصافحه اینهمه اجر
مترتب میشود فرمودند حد مصافحه این است که مؤمن بدور خود بگردد یا بدور نخله بگردد یا همین که
از نظر صاحب خود مخفی شد با هم مصافحه کنند و در خبر دیگر هرگاه ملاقات کنند یکدیگر را سلام
کنید و مصافحه کنید که این کار ملائکه است و شما هم کار ملائکه را میکرده باشید و چون
در ملاقات کردن و دست بدست یکدیگر دادن احیاء آن پیوند ولایت است رسیده در اخبار
که آن مؤمنی که دست خود را در دست صاحب خود بگذارد تا صاحب آن دست خود را بکشد اعظم
اجر خواهد بود از صاحبش و در اخبار دیگر است مصافحه نکرد رسول خدا با کسی که دست
خود را از دست آنکس بکشد تا وقتی که آنکس دست خود را میکشید و در اخبار دیگر وارد شده است
که شماها باهم مصافحه میکرده باشید که مصافحه کینه دلها را و چرکینی دلها را بیرون می برد

و وجهش آن است که در مصافحه احیاء آن پیوند ولایت است و بهر قدریکه آن پیوند قوتش بیشتر باشد صفات نفس که جملهٔ رذایل باشد کمتر شود و صفات عقل که جملهٔ فضایل باشد افزوده گردد و همچنین اخباریکه در ثواب معانقه و تقبیل وارد شده است دلالت دارد براینکه توجه مؤمنین بسوی یکدیگر باعث احیاء امر آنها است که پیوند ولایت باشد و در قوت گرفتن پیوند ولایت خیرات بسیار مندرج است

باب هفتم در بیان معامله سالک با خلق

بدانکه سالکین را در ضروریات معاش چاره نیست از معاشرت با بندگان خدا اعم از اینکه معاشرت کم داشته باشد مثل کسانی که مجرد از عیال و مال میباشند یا معاشرت زیاد داشته باشد مثل کسانیکه مبتلا بعیال و اولاد و خدم و حشم میباشند که ناچار باید پرستاری آنها کنند و مایحتاج آنها را مهیا سازند و اینگونه اشخاص میباید کسب مال کنند و بعد از کسب حفظ کنند و مال را بتدریج بمصرف محتاجین که عیال او و مثل عیال او میباشند برسانند و در کسب مال و حفظ آن و بمصرف رسانیدن آن حاجت بمعاون خواهند داشت و این اشخاص اگرچه بکثرات مبتلا و از عالم وحدت دور مینمایند لکن اینها اگر در این گرفتاری توانند مراعاة امر و نهی الهی نمایند و غفلت از صورت شرع نورزند اعظم اجراً باشند از آنها که مجرد باشند چه حالت حضور برای آنها باشد و چه حالت حضور نباشد لکن قرب بحال حضور از برای آنها حاصل شده باشد زیرا که شخص مجرد اگر دست بدست ولی امر بدهد و رو بحق برود زودتر از برای آنها وصول حاصل شود یا حالتی که قریب بحال وصول باشد و در دریای وحدت زودتر شناور گردد لکن این اشخاص اگر خداوندشان از برای اینها

بقدری بعد الفاتفحص فرماید طاقت معاشرت با همه کس نداشته باشد و در معاشرت صبر و حلم که بمنزلهٔ سر و جامهٔ ایمان است نتوانند داشته باشند و حق تعالی شانه باین مطلب اشاره فرموده است بقوله لَا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولٰئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَکُلًّا وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰی و قد قال المولوی قدس سره

بندگی در غیب آید خوب و کش | حفظ غیب آید در استعباد خوش
کو که مدح شاه گوید پیش او | تا که در غیبت بود او شرمرو
قلعه داری کز کنار مملکت | دور از سلطان و سایهٔ سلطنت
پاس دارد قلعه را از دشمنان | قلعه نفروشد بمال بیکران
نزد شه بهتر بود از دیگران | که بخدمت حاضرند و جان فشان
پس بغیبت نیم ذره حفظ کار | به که اندر حاضری زان صد هزار
طاعت و ایمان کنون محمود شد | بعد مرگ اندر عیان مردود شد
چونکه غیب و غائب و روپوش به | پس دهان بربند و لب خاموش به

فصل اول در بیان معامله سالک با عموم خلق

خدا باید سالک ملتفت باشد که آنچه سمت وجود گرفته مظهر اسماء حق و صفات او و آثار او میباشد چه ظهور آثار حق از آن موجود در خیال ظاهر باشد مثل ظهور آثار تربیت حق تعالی از آفتاب و گردش کواکب که خیال هم نتواند انکار کند که تربیت موالید منوط است به آفتاب و گردش سایر کواکب همچنین صور نوعیهٔ معادن و نفوس نباتیهٔ نباتات و نفوس حیوانیهٔ حیوانات و نفوس ناطقهٔ اناسی که تربیت اجزاء بدن خود و حفظ آنها و تشکیل صور آنها و تولید امثال خود مینمایند که خیال نتواند انکار کند که این آثار از صور و نفوس

انها صادر میشود و همچنین سایر آثار نفوس از تغذیه و تنمیه که منوط است بچندین قوه و اراده
و شعور و علم و قدرت و تدبیر امور و حکمت و غیرها و چون جمله موجودات مظاهر اسماء و صفات
حق اند و مجلای آثار اویند پس نسبت بهر یک باید حفظ مظهریت و ملاحظه حق که ظاهر در آن
مظهر است نماید و با همه بنحو حرمت سلوک نماید زمین را نگذارد که همه جای او را بآنچه نامناسب
پندارد آلوده دارند بلکه از برای اینچنین جای مخصوص معین دارد و چنانکه در اخبار است
و آب را که مایه حیوة حیوان است از آنچه نامناسب پندارد محفوظ دارد و مثل اینکه آب دهن
و دماغ در روی آب نیندازد و بول و غایط در میان آب نکند و برهنه بدون ساتر عورت
تا ممکن شود بمیان آب جاری یا راکد نرود و چنانکه در اخبار بهمه اینها اشاره شده است و
وارد شده است که از برای آب اهلیست که ملائکه موکله بر آن باشند و هوا را که مظهر لطف
حق است و مایه حیوة حیوانات نفس کشنده است و آتش که مظهر حق است در اینکه آنچه
باو رسد همرنگ خود کند و مایه نعمتهای بسیار انسان است که بعضی او را بواسطه نمایان بودن
مظهریت او از برای یزدان پرستش میکنند و معادن را از آن باب که مظهر حافظیت خدا میباشند
و باعث منافع بسیار بندگان خدا هستند البته باید بنیکی ملاحظه کرد مخصوص احجار نفیسه و
جواهر شریفه که برای هر یک در اخبار خواص بسیار و فواید بیشمار ذکر کرده اند و فلزات
که بسیاری از اعمال و فواید انسان منوط بآنهاست بخصوص زر سفید و سرخ که معبود
اغلب الناس واقع شده اند و گیاه صحرا و نباتات و اشجار باید حال سالک نسبت
بآنها حال محرم باشد و تمام زمین را چون حرم شمارد و حتی الامکان بی سبب آسیب نرساند

مگر وقتی که سبب رجحانی داشته باشد مثل اینکه گیاه بی منفعت را قطع کنند بجهت نباتات نافعه
و قطع اشجار غیر مثمره بجهت اشجار مثمره و قطع شاخهای شجره تلخ بجهت پیوند شیرین و در اخبار
اشاره شده است بحفظ حرمت اینها مثل کراهت قطع شجره سبز و بول و غایط کردن در تحت
شجره مثمره و حیوانات را چه حشرات ارض باشند و چه حیوان اهلی و چه حیوان غیر اهلی سباع و غیرها
تا ممکن شود بجهت آزار نکنند و بی سبب بر قتل اینها اقدام ننمایند مگر جهت رجحانی پیدا کنند
مثل حفظ نفس اشرف از او چنانکه قتل موذیات در شریعت رسیده است بجهت حفظ نفوس بشریه
یا حیوانات نافعه و مثل ذبح حیوانهای حلال گوشت بجهت تقویت ابدان بنی نوع انسان
که بزبان عرفا دانی را فدای عالی نمایند و بعض احجار و اشجار و بعض حیوانات معبود
انسان واقع شده اند و با بنی نوع انسان باید بنظر شفقت ناظر باشد و در نظر داشتن از جهت
بودن آنها مخلوق خدا کافر و مؤمن را یکسان ببیند چنانکه از مولوی است رحمة الله علیه که
هیچ کافر را بخواری منگرید   که مسلمان مردنش باشد امید   و در خبر در بیان آیه شریفه
ولا تصعر خدك للناس باید مردم در مقام علم در نزد تو مساوی باشند یعنی در مقام عشق
و محبت و شهود و تجلی پایان توحید مساوی بودن همه کس شان عشق و محبت است لکن در
مقام علم که مقام کثرت بینی و ملاحظه کثرات است و مقام تمیز نیک و بد و تفرقه خیر و شر است
در عین اینکه باید احکام خدا را اجرا نمائی و در ظاهر حد و تعزیر مستحقین بر آنها جاری
نمائی باید از حیثیت بودن آنها صنایع الله و دست ساخت آنحضرت و منشور در تحت قدرت
الهی همه را بیک نظر نظر نمائی که فرمود لو اطلعتم علی سر القدر لا یلومن احدکم احدا

واین کار بسیار صعب است از برای ناقصین بلکه کار محمد صلی الله علیه و آله و محمدیان است
که فرمود مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ یعنی محمد صلی الله علیه و آله
وکسانی که در درجه محمد اند میتوانند جمع کنند بین بغض فی الله وحب فی الله یعنی در عین اینکه
بهر کس باندازهٔ قدر و مرتبه او نظر نمائی وآنرا که باید بنوازی بنوازی وآنرا که بگدازی
بگدازی آن نظر حب فی الله را بهمه کس یکسان داشته باشی یعنی در عین شدت بر کسی
از حیثیت کفر او کمال رحمت را داشته باشی بر او از حیثیت فطرت او که وجود و ایمان فطرت است
وافراد انسان بسیاری معبود واقع شده اند بعبادت عبودیت مثل فرعون و جمشید
که پادشاه پرستی را سنت و سیره قرار داده اند و بعبادت اطاعت مثل احبار و رهبان
و سایر رؤسای ملل در ملتهای سالفه و مثل علما و رؤسای دین در دین محمد صلی الله علیه و آله
که خلق اطاعت آنها را میکنند و اوامر و نواهی آنها را می پذیرند و مثل سلاطین و حکام که
اتباع آنها امر و نهی آنها را پیروی کنند چه موافق با شرع باشد و چه مخالف و همچنین
عبادت میکنند افراد انسان را بعبادت تعظیم و تکریم مثل علما و سلاطین و حکام و سایر
رؤسا که خلق آنها را تعظیم کنند و از عظما شمارند و تواضع آنها کنند چه بنحو تملق مثل آنها که
برای دنیا تواضع کنند و چه بنحو تواضع الهی مثل آنها که برای آخرت تواضع کنند و
نعم ما قال المولوی قدس سره — آدمی راهست در هر کار دست — لیک از و مقصود
این خدمت بد است — ما خلقت الجن والانس این بخوان — جز عبادت نیست
مقصود از جهان — ساخت موسی قدس در باب صغیر — تا فرود آرند سر قوم زحیر

وهزار پیرهن که بپوشاند و از هزار اسب که در راه خدا بجهاد بفرستد و بهتر است برای او
از هزار دینار که بر مساکین تصدق کند و از دنیا بیرون نرود مگر وقتی که مکان خود را در بهشت
ببیند ای علی کسی که تا اُف نورزد از خدمت عیال کفارهٔ کبایر خواهد بود و غضب پروردگار را
خاموش خواهد کرد و مهرهای حور العین خواهد بود و حسنات و درجات را زیاد خواهد کرد
ای علی خدمت نمیکند عیال را مگر صدیق یا شهید یا کسی که خداوند برای او خیر دنیا و آخرت را
بخواهد و چون از زن درشتی بیند بعفو و اغماض بگذراند که فرمود حق تعالی شانه ایگروه مؤمنین
بدرستیکه از جمله ازواج و اولاد شما بعضی دشمنهای شمایند پس برحذر باشید از آنها که دین
خود را درباره آنها از دست ندهید و اگر در مقام مکافات با آنها نباشید و دل از آنها
چرکین ندارید و بدی آنها را چشم پوشی کنید از خداوند مغفرت و مهربانی ببینید زیرا که خداوند
غفور و رحیم است و فرمود وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ یعنی با آنها معاشرت کنید اگرچه
درشت خو و زشت گو یا زشت رو میباشند که اگر از آنها خوشش نداشته باشید بواسطه
درشت خوئی یا زشت روئی بسا هست که شما چیزی را کراهت داشته باشید و خداوند خیر
بسیار در آن برای شما قرار دهد و در خبر است که کسی که صبر کند بر سوء خلق زوجه خود
خداوند اجر او را مثل اجر ایوب علیه السلام بر بلایش قرار دهد و مولوی علیه الرحمه
بر سبیل افسانه حکایت شیخ ابو الحسن خرقانی را نظم کرده که گفته است — گر نه صبرم
میکشیدی بار زن — کی کشیدی شیر نر بیگار من — و زنی هم که صبر کند بر سوء خلق
شوهر خود برای او اجر خواهد بود و مثل اجر آسیه زن فرعون و گفته شده است که مسنت

حسن خلق با آنها اذیت ناکردن آنها بلکه حسن خلق با زنها متحمل شدن اذیت آنها است و روایت
شده است که زنهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنحضرت محاجه و معارضه
میکردند و از آنحضرت قهر میکردند و حضرت متحمل میشدند حتی اینکه حکایت شده است
که عایشه با حضرت منازعه کرد که حضرت ابوبکر را میانه خود و عایشه حکم قرار دادند و حضرت
با و فرمودند که تو میگوئی یا من بگویم عایشه گفت تو بگو لکن نگوئی مگر حق ابوبکر زد بدهان
عایشه که بخون آمد و گفت ای دشمن خدا مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غیر حق
میگوید حضرت فرمودند که من ترا نیاوردم که چنین معمول داری و فرمود حقتعالی
شانه وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ترغیب فرمود بابلغ وجهی در احسان بذوی القربی
و عفو کردن از اسائه آنها و اقرب ذوی القربای جسمانی اولاد و آباء اند و زن اقرب
ذوی القربای مکانی است و اقرب ذوی القربای نسبی است یعنی هیچکس نیستید که خالی
از تقصیر و قصور باشید نسبت بکسی که بزرگترین بزرگها است بر شما اگر عفو و اغماض حق را
طالبید و احسان او را خواهانید با زیردستان به نیکی رفتار کنید لکن در مداعبات
و مزاح و نرمی چندان نکوشد که بکلی هیبت آن از نظر زن و فرزند و خدم برود بلکه بهمان
دستور که حقتعالی درباره زنها فرموده با جمیع رفتار کند که فرموده وَاللَّاتِي
تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ
فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا و این خصال را باید بهمین ترتیب که فرموده معمول دارد

یعنی اگر خلافی از زیردست خود دیدید اول بنرمی و شیرین زبانی او را نصیحت کنید
و امر و نهی کنید اگر بنرمی و مهربانی نپذیرد بدرشتی و قهر کردن اگر از این هم
اصلاح نشود زدن عرفی بهمانقدر که بترسد و قهر کردن از زن باین باشد که در یک مضجع
نخوابد و پشت از زن کند و از غیر زن هم بهمین اندازه قهر شمرده شود و زدن بنحوی
نباشد که باعث قطع عضو یا آمدن خون شود و بعد فرموده که اگر با طاعت آمدند
بر آنها زیادتی نکنید و تخفیف یا بخشید که چنانکه شما تسلط بر زیردست خود دارید خدا را
بر شما تسلط و تربیت بهر اندازه که از خداوند توقع دارید بهمان اندازه رفتار کنید
و هرگاه انسان بهمان دستوریکه خداوند و خلفای او داده اند رفتار کند خانه
خود را برای خود بهشت قرار خواهد داد و دنیا بخود را حکم آخرت خواهد بخشید که فرموده
انی وضعت الراحة في الآخرة والناس يطلبونها في الدنيا فمن يجدونها یعنی راحتی که باید در
آخرت داشته باشد در همین دنیا برای او میسر خواهد شد و بزبان حال خواهد خواند آیه مبارکه
إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَوَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ یعنی آن کسی که
از جحیم در دار دنیا به بندگان خدا میرسد بواسطه حسن خلق و شفقت بر اهل و زیردستان
از آن محفوظیم و دنیائی که صورت جحیم است برای ما آخرت است که غیر نعیم هیچ نمی بینیم
و مجمل این است که پیوسته با زیردستان باید بشفقت باشد و از زلات آنها عفو و اغماض
داشته باشد و زلات آنها را بقصور و تقصیر خود درباره آنها و درباره خود نسبت دهد
و از ملائمات آنها بهیجان نیاید و اول خود را بر قصور و تقصیر خود ملامت کند و بعد بجهت

اطرافی و عیال خود

تنبیه و دروغ آنها از آن ناشایست آنها را ملامت کند و نهی کند یا امر کند و انصاف
دهد باین معنی که منشأ زلات آنها را تقصیر خود داند تا آسان شود خو کردن از آنها و از هیچیک
انصاف نجوید زیرا که وقتی باید انصاف خواست که عقل آنها را در درجهٔ عقل خود داند
و اگر عقل آنها بآن درجه بودی زیر دست نمیشدند و کلّم النّاس علی قدر عقولهم را همه وقت
منظور نظر دارد

فصل چهارم در بیان معامله سالک با سایر خلق خدا

بدانکه چنانکه گذشت تمام خلق را باید آثار حق دانست و بمضمون من احبّ شیئا احبّ آثاره
تمامی موجودات را باید دوست داشت تا لطیفهٔ حبّ فی الله در وجود سالک ظهور یابد
و هرگاه سالک در وجود خود نیابد این محبت را یا از لطیفهٔ حب خدائی بی بهره باشد یا از لطیفه
بودن اشیا آثار خدا غافل و این از شأن سالک دور و وصف اصحاب غرور است
و باید بندهٔ خدا و طالب و سالک راه آخرت بنای معاشرت را با همه کس بر امانت
گذارد باین معنی که در مال آنها خیانت روا ندارد و همچنین در عرض و ناموس آنها و در
مجالس و اوصاف آنها که در خیال ریختن آبروی هیچکس نباشد بلکه اگر عیبی از آنها ظاهر شود
آن عیب را بپوشاند چنانکه در وصف ستاریت بیاید و ناموس آنها را ناموس خدا داند
و هیچ وقت خیانت روا ندارد نه از خود و نه از غیر خود و امانت دار مجالس آنها باشد که از
مجالس آنها خبری را که باید پوشیده باشند آشکار نکند که خلاف ستاریت و غیبت شود
و اوصاف آنها را به خلاف آنچه هست ظاهر ندارد که خیانت شود و مجمل این است که امانت
لازمهٔ شفقت است اگر شفقت بر خلق خدا دارد شخص موصوف شود خلاف امانت نتواند کند

و دیگر بنای معامله با خلق بر صدق گذارد یعنی در گفتار و رفتار و کردار و احوال
و اخلاق خلاف آنچه بر او هست اظهار ندارد که در همه اینها ظاهر و باطنش موافق باشد
مگر مواضع مستثنیات که کذب در آنها از صدق بهتر است بلکه صدق حرام و کذب
واجب مثل مقام اصلاح که دروغی که باعث اصلاح شود مابین مسلمانان بچندین درجه
برتری دارد از صدق بلکه صدق در آن مقام از کذب در غیر موقع بدتر است و مثل
وعده دروغ دادن زن بجهت دلخوشی و انس و الفت او و مثل تقیه در مقام تقیه حتی
اینکه در خبر است که کسی که داخل جماعت آنها شود مثل کسی است که در پیش روی
امام در خون خود بغلطد و مثل مدارا کردن با خلق که مأمور به است و رفتار در و غیبت
و در اخبار بسیار است که شما در جماعت آنها حاضر شوید و بعیادت مریضهای آنها بروید
باشید و دارهم ما دمتم فی دارهم و ارضهم ما کنتم فی ارضهم حضرت ابیطالب علیه
السلام از اوصیاء کبار حضرت عیسی بود که رشته وصایت آنحضرت منتهی شد بحضرت ختمی
مرتبت صلی الله علیه و آله با وجود این چون مشرکین تمامی آنها را سجده کردی و از
رفتار آنها کناره نگرفتی که در بارهٔ آن بزرگوار وارد شد که مثل ابیطالب کمثل اصحاب
الکهف اسرّوا الایمان و اظهروا الشرک فآتیهم الله اجرهم مرّتین و باید بنای معاشرت بر صبر داشته باشد
که فرمودند الصبر من الایمان کالرأس من الجسد یعنی در معاشرت با خلق چه زیر
دست باشند و چه همسایه و چه سایر خلق برای شخص ناملایم خیال بسیار اتفاق میافتد
ناملایم آنها را بحدت و سوء خلق و شتم و ضرب مکافات نکند بلکه بصبر و کظم غیظ دفع کند

که بیکوجه و یدرؤن بالحسنة السیئة نسبت ببعض سلاک همین است که ناملایم را بکظم غیظ
دفع کنند و باید دانسته شود که وجوه آیات قرآنی و اخبار معصومین علیهم السلام و اعتبارات
اخلاق نفسانی نسبت بدرجات رجال و عباد بوجوه مختلفه و اعتبارات عدیده اعتبار
میشود مثلا از برای صاحب درجه اولی از اسلام و ایمان آیه مبارکه و یدرؤن
بالحسنة السیئة که نفس او را اذیت کند که نگذارد که بدون مکافات آرام نشیند این است
که در صدد مکافات برآید لکن زیادتر از قدر جنایت قصاص نکند و آنرا که میسر باشد که
کظم غیظ کند و دست مکافات بیرون نیاورد باید صبر کند که بالطف وجهی امر بصبر فرموده
بقوله و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا
و آنرا که صبر کردن میسر و دل را پاک داشتن از حقد بر مسئی ممکن باشد امر بصفح و دل پاک داشتن نموده
و دفع بأحسن در باره او این است که دل را پاک دارد و از کینه مسئی که هم خود آسوده
باشد و هم مسئی را آسوده دارد که اگر دل را پاک دارد هر کینه دل مسئی هم کم شود و دل او
هم باشتی مایل میشود و از طرفین عناد بوده او و نفاق بوفاق مبتدل شود و صادق آید
آیه مبارکه که فرموده فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم
و از برای آنکس که احسان کردن بسوی مسئی ممکن باشد امر باحسان فرموده است
بالطف وجهی که فرموده والله یحب المحسنین و باین چهار مرتبه اشاره فرموده بقوله
و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به باوات شکنا و اگر بجهت اشاره باینکه از شان
مؤمن بعید است که در صدد مکافات برآید و اگر شما از شان ایمان تجاوز کرده و بمقام

فان ذلک من عزم الامور

مکافات

مکافات آمدید زیاده از قدر جنایت مکافات نکنید و در آخر آیه فرموده و لئن صبرتم
لهو خیر للصابرین که بتاکیدات زیاد فرموده اگر صبر کنید بهتر است و بعد بطریق امر
خطاب تخصیص داد بمحمد صلی الله علیه و آله و فرموده تو صبر کن و صبرت نخواهد بود مگر بواسطه خدا
و در آیه دیگر اشاره فرموده به صنف دیگر در بیان وصف متقین که فرموده الذین
ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین یعنی متقین
کسانی هستند که کظم غیظ کنند و مکافات با احدی نکنند بلکه بالاتر از این که دل را هم پاک دارند
از کینه بدکردار بلکه بالاتر از این که احسان کنند با بدکردار و احسان هم درجات دارد
اقل احسان اینکه از خداوند بخواهد که از او عفو کند و او را بدی او نگیرد و با خود
خیال کند که البته در من بدی و کجی بود که خداوند غضب را بر این بنده خود گماشت که من را
اصلاح و کجی من را راست کند پس سبب خیر و صلاح من شده است پس خداوند او را هم
اصلاح کند و برای بدی نگیرد و بالاتر از این آن است که بروی او بخندی و اظهار مهربانی
کنی و بالاتر از آن که در مقام معذرت خواهی برآئی و بگوئی خداوند مرا خوب کند و از بدیها
وارهاند که امثال تو را از رحمت و عذاب نیندازد و بالاتر از این آنکه اگر باید چیزی باو بدهد
چیز دهد و اگر باید دست و پایش را ببوسد دست و پایش را ببوسد که شما زیاد زحمت
کشیدید که نفس سرکش مرا قدری تادیب نمودید و اختلاف احکام و تفاوت آیات و اختلاف
آنها و اختلاف تفاسیر آیات و اختلاف اخبار در احکام عباد از تفاوت و اختلاف
احوال رجال و مراتب آنها است و بخیرها از منشا اختلاف احکام شریعه و اختلاف تفاسیر

آیات

آیات و اختلاف اخبار معصومین علیهم السلام چون این اختلاف را در اخبار و تفاسیر آیات
مشاهده میکنند بعضی حیران و بعضی اعتقاد آنها فاسد و بعضی بوجوهات غیر وجیهه
بلکه بوجوهات فاسده توجیه کنند و بیشتر اسباب پریشانی خاطر صاحبان هوش
شوند زیرا که چنین گمان کردند که حکم خدا نسبت بهمه بندگان یکیست و اختلاف در حکم
خدا نسبت به بندگان خدا نیست و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه حکم خدا یکیست
و عالم کسی است که در حکم او اختلاف نباشد و در قلب او دو علم نباشد که یکی مخالف
دیگری باشد حمل بر این کرده اند که حکم خدا نسبت بهمه بندگان یکی است و ندانستند
که منظور از این اخبار این است که عالم کسی است که مانند طبیب حاذق حال هر کس را او
معلوم باشد و نسبت بهر کس در حکم او اختلاف نباشد و در دل او دو علم نباشد یعنی
مردد نباشد که حکم او این است یا آن مثل طبیب نادان که مرض مریض را نشناسد و در دل
او دو علم یا سه علم باشد نسبت بمریض یعنی علم احتمالی و تصوری که احتمال دهد مرض مطبقه است
که علاجش خون گرفتن است یا محرقه که هلاکش در خون گرفتن است و طبیب حاذق
بعد از شناختن مرض در علاج دو علم در سینه او پیدا نخواهد شد که مخالف یکدیگر باشند
بلکه حکم آن مریض در آن روز یکی خواهد بود در پیش آن طبیب حاذق و همچنین آنکس که صاحب وحی باشد
یا بصیرت بحال عباد داشته باشد و بصیرت باحکام هر یک از درجات ایمان داشته باشند
حکم خدا در دل او از برای این بنده خدا یکی خواهد بود و در سینه او دو علم نخواهد بود
که مخالف هم باشند و همچنین است صبر و حلم که صبر از برای کسیست که از ناملائم از جا بیرون رود

و متغیر نشود و لکن بتکلف باید خود را بصبر وا دارد و حلم از برای کسیست که مراقب خود باشد و در
هنگام ناملائم تواند خودداری کند که دل را باضطراب نیندازد و دیگر از آداب معاشرت
این است که تجسس عورت کسی نکند که فرموده و لا تجسسوا و یا اینکه هیچوقت در فکر این نباشد
که تجسس عیب کسی کند اگر عیبی از کسی بر او ظاهر شد محمل نیک برای او پیدا کند و اگر هیچ محمل برای
او نتواند قرار دهد حواله بقضای الهی کند و از برای او دعا کند که خداوند آن بنده را
از آن عیب خلاص کند و در خاطر نیاورد و بر زبان آن عیب را نیاورد و برای کسی
اظهار ندارد که غیبت است و اگر آن کس مؤمن باشد غیبت او از اعظم معاصی است
و اگر مؤمن نباشد البته معصیت بزرگی است سالک باید زبان و سینه و دل را
از این آلایش پاک دارد و از حضرت جنید رحمة الله علیه منقول است که روزی
در مسجد مرد صالحی را دید که در میان صفوف سؤال میکرد بر خاطرش گذشت که اگر
این مرد صالح کسب میکرد بهتر بود شب درد سر شدیدی او را عارض شد دانست که
معصیتی از او واقع شده که او را به چنین درد سری مبتلا کرده اند عرض کرد خدایا
چه معصیت کرده ام که خود را از آن محفوظ دارم و توبه کنم شب در خواب کسی را
دید که باو گفت که تو گوشت فلان مرد صالح را خورده گفت من بر زبان نیاوردم
گفتند از تو همان که در خاطر آوردی معصیت است و دیگر از آداب معاشرت
این است که بدی کسی را بر زبان نیاورد نه در غیاب و نه در حضور زیرا که بدی مصنوع
خدا را بخاطر آوردن یا در حضور یا در غیاب آن مصنوع بر زبان آورد باید سالک

از شأن خود بیرون رود که صفت شفقت با خلق خداست و باید از نظر صنع بینی که بشود
بندگان خداست خارج شود و اگر آنچه عیب آنهاست بر زبان آورد و اگر از صاحبان حرمت
باشد در حضور او هتک حرمت او شده و در غیاب غیبت او کرده و اگر مسلم و مؤمن باشد
حرمتش و معصیت او شدیدتر خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که سالک نباید غیبت
احدی کند مگر مواضعی که استثنا شده است زیرا که غیبت که بد کسی را بزبان آوردن
باشد در غیاب آن بد غیر را بزبان آوردن و بخاطر آوردن دارد و نظر شفقت برداشتن
و ملاحظه صنع نکردن است و اگر غیبت مؤمن باشد که البته چنانکه در اخبار رسیده است
از زنا بدتر بلکه از زنای با محارم بدتر است بلکه از زنای با مادر در تحت خانه کعبه بدتر است
بلکه از هفتاد زنای با محارم در تحت خانه کعبه بدتر است و وجه آن این است که غیبت مؤمن
از حیثیت ایمانش کردن رجوع میکند بغیبت لطیفه ایمان او و لطیفه ایمان او صورت
ملکوتی صاحب اوست که پیوند وجود او شده است زیرا که آن پیوند ملکوتی فعلیت اخیره
اوست و هر حکم که بر او شود راجع خواهد شد بهمان فعلیت اخیره که صورت ملکوتی صاحبش
باشد و بهتان زدن بر مخلوق خدا در غیاب یا در حضور بدتر از بدا و اشکل است در غیاب
و حضور خصوص که بهتان بر مؤمن باشد که مثل غیبت راجع بصاحب مؤمن است و از آنجا
که غیبت و تهمت مؤمن از تمام معاصی بدتر است نباید مؤمنین رفتاری کنند که سبب
غیبت یا تهمت بندگان خدا شود که آنهم بوجهی اعانت بر اثم و عدوان خواهد بود بلکه
باید پیوسته در فکر این باشند که کسی بسبب آنها در معصیت نیفتد بلکه پیوسته در مقام

دایم

نصح و خیرخواهی بندگان خدا باشد و از آنجا که بد صنع خدا را بنظر آوردن و بزبان آوردن
خوب نیست حضرت عیسی علیه السلام با حواریین از جائی میگذشتند رسیدند بجیفه سگی که
متعفن شده بود حواریین گفتند ما انتنه حضرت عیسی علیه السلام فرمود ما ابیض
اسنانه حضرت عیسی علیه السلام باین فرمایش تنبیه کرد که شما چرا باید آنچیزی را که
بخود سنجیده نقص فهمید چرا نسبت باو عیبش دانستید زیرا که ظهور بدبوئی از آن جیفه از کمال
اوست نه از نقص او که اگر آن سگ چنین میشود که بعد از مردن متعفن نشد او در حقیقت سگی
ناقص میشود و دیگر آنکه آن بوی بد نسبت بمشام شما ها بد است و نسبت بمشام حیوانات
جیفه خوار بهترین بوها است و نعم ما قیل پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین
بر نظر پاک خطا پوشش باد و باید سالک با خلق خدا بطریق انصاف رفتار کند و توقع
از احدی نداشته باشد که با او انصاف دهد بلکه باید پیوسته انصاف دهد و انصاف
بجوید و اول مرتبه انصاف این است که مانند زنان کار خود را از نیک و بد در نظر خود
و در نظر غیر خوب و بنیکی جلوه ندهد و اگر نتواند عیب کار خود را بپوشاند تقصیر و قصور خود را
در گردن غیر میندازد زیرا که این صفت زنان است که تا توانند میخواهند کار خود را
بنیکی بر خود و بر غیر خود جلوه دهند و اگر نتوانند عیب کار خود را بپوشانند تا توانند
نقص و عیب آن کار خود را بغیر نسبت دهند و آن بیرون از انصاف است بلکه
انصاف آن است که در کار نیک خود را مقصر داند و کار نیک خود را پیوسته
موازنه با واقع و خواست حق تعالی نماید کرده و آنرا ناقص داند و نقص آن را

نزد

نسبت بخدا نمیدهد و نگوید گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را و کار بد خود را هم
بدی او را بنظر آورد و از نظر نپوشاند و نسبت بغیر هم ندهد بلکه بدی خود را بخود نسبت
دهد و بدی غیر را بغیر و مرتبه دوم آن است که علاوه بر اینکه بدی خود را بخود
نسبت دهد بدی غیر را هم بخود نسبت دهد زیرا که غیر یا معاشر است یا غیر معاشر اگر
انسان با معاشر خود برفق باشد بلکه بشفقت باشد آن معاشر نیز نرم شود و درشتی و تندی
نکند و اگر دل پاک دارد و دل بر او مهربان دارد و در صورت با بشره وجه باشد و اگر
بدی و تندی و خلاف هم بنرمی مقابله کند البته او بد نکند و اگر با وجود این بد کند
بنقص خود حواله کند که چون خداوند میخواست نقص من بکمال و ناهمواری من را اصلاح
کند این بنده خود را مستحق سخط خود کرد که من را اصلاح کند و اگر غیر معاشر باشد
ایضا بنرمی دفع کند و اگر نکرد خود را ملامت کند که چرا نتوانستم امتثال امر خدا کنم
که فرمود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و اگر بنرمی
اصلاح نشود و از بدی او نکاهد خود را ملامت کند که چرا نقایص خود را اصلاح نتوانستم کنم
که خداوند بنده خود را بتعب انداز د و مستوجب سخط خود کند که من را اصلاح کند
خلاصه انصاف این است که با همه کس در معاشرت و در معامله و در مجادله و مخاصمه
از حق خود بگذرد و حق غیر را نخواهد بلکه از حق خود جانب غیر را منظور دارد چنانکه در ترازو
مستحب کردند که چون برای خود چیزی بگیری طرف بار را سبکتر بگیری و چون از خود برای
غیر بخواهی بدهی طرف بار را سنگین تر بگیری صنف اول که نتوانند انصاف دهند

انتی صنف اند و صنف دوم که گناه خود را از خود بینند و گناه غیر را از غیر بینند صنف اند
و صنف سوم که گناه غیر را بخود نسبت دهند داخل رجال اند و محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله و سلم است که خداوند گناه امت را گناه او شمارد و بگوید إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ الآیة تفسیر بذنب امت شده
و درباره این فرقه است که فرمود يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ
یعنی با اینکه در عبادات بقدر وسع میکوشند و در معامله با خلق بقدری که توانند بار
خود را بار خلق نکنند بلکه بار خلق را خود بکشند با وجود این در خوف اند که آنچه از آنها خواسته اند
نکرده اند و وقت رجوع بسوی خدا چه خواهند کرد و گفته شده است که انصاف آن است
که روا نداشته باشد که از طرف او بر هیچ آفریده حیفی رود اگر چه در انصاف دادن زوال
دولت و نقصان عزت باشد و در اخبار بسیار است که الانصاف ان ترضی لغیرک
ما ترضی لنفسک و تکره له ما تکره لنفسک و قد قیل گر ز تو انصاف آید در وجود
به که عمری در قعود و در سجود و از جمله بدترین خلق خدا است کسی که اعمال نیک و
بد خود را در نظر آورد و آنها را نیک شمارد بلکه دوست دارد که دیگران هم آنها را
نیک شمارند و او را بآنها مدح کنند کما قال الله تبارک و تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ
بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
یعنی جمیع آنچه میکنند چنانکه خدا خواسته است نیست و لم یفعلوها کما امر الله و یحبون ان یحمدوا علیها
پس عزیز من پیوسته مراقب خود باش اگر در خود بینی که میل داری که تو را باعمالت

مدح کننده چاره خو کن که داخل همین فرقه بجهت آنکه تا بمقام محمدی صلی الله علیه و آله رسیده
هر چه کنی چنانکه خواسته اند نخواهد بود و لن تفعلها کما امرت بها پس خواهی بود داخل همین
فرقه که از انصاف بیرون و زن صفت باشی والله الموفق والمعین و دیگر آنکه تا بتواند
بندهٔ خدا باید راحت بخلق رساند اگرچه با تعب تن و اتلاف مال باشد که در اخبار
بسیار وارد است که کسی که صبح کند و اهتمام بامور مسلمین نداشته باشد مسلم نیست
و در اخبار دیگر این است که محبوبترین شما بسوی خدا نفع رساننده‌ترین شما است
بخلق خدا و در خبر دیگر است که خلق عیال خدایند محبوبترین خلق بسوی خدا نفع رسانند
ترین آنهاست بعیال او و اخبار بسیاری که وارد شده است در مدح ادخال سرور
در قلب مؤمن دلالت دارد بر مدح نفع رسانیدن بخلق مثل اخبار نبوی که فرمود مسرور
کردن مؤمن مسرور کردن من است و مسرور کردن من مسرور کردن خدا است
و مثل اخباری که دلالت دارد بر اینکه عبادت کرده نشده است خدا به چیزی که
دوست‌تر باشد بسوی خدا از ادخال سرور در قلب مؤمن و مثل اخبار دیگر
که فرمود حقتعالی که من را بندگانی است که بهشت را بآنها واگذاشته ام و آنها را
حاکم قرار داده ام و آنها کسانی هستند که سرور بر مؤمن داخل کنند و همچنین
اخباری که در باب ثواب قضای حاجت مؤمن و اخباری که در باب اجر سعی
در حاجت مؤمن و اخباری که در باب حسن رفع کرب مؤمن وارد است تمام
آنها دلالت دارد بر اینکه راحت رسانیدن به بندگان خدا کار

صد یقین است و نسبت بحضرت موسی علیه السلام روایت شده است که آنحضرت
شیری را دید که ران شکاری در دهن گرفته و میرود آنحضرت از عقب رفت که ببیند
آن شیر چه میکند دید که در کنار گالی روباهی ضعیف از کار افتاده است
و ران شکار را این شیر در پیش آن روباه انداخت تعجب کرد از اینکه حیوان
درنده در فکر حیوان دیگر و برای حیوان ضعیف خدمت کرد وحی شد بآنحضرت
که ای موسی مثل این شیر باش که پیدا کنی و بر ضعفا بذل کنی دیگر آنکه باید با همه کس
با روی گشاده و سینهٔ صاف و لب خندان باشی که هر کس از دیدن تو منبسط
شود که مومن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه یعنی در عین آنکه همیشه از قصور و تقصیر خود
در کار خدا دلتنگ و محزون میباشد در ملاقات با بندگان خدا چه کافر و چه مومن
و چه موافق و چه منافق باید با بشر و چهره باشد که از جمله بدترین خلق خدا کسی است که
مردم از دیدن او دلگیر شوند و از جمله محبوبترین خلق خدا کسی است که مردم از دیدن
او خوشنود شوند

فصل پنجم

در بیان معامله سالک با ارحام بدانکه رحم
یعنی خویشاوند بر دو قسمند اول رحم روحانی و ثانی رحم جسمانی خویش جسمانی آن است
که در بدن با خویش دیگر فی الجمله شارکت و مناسبتی داشته باشد باین معنی که
مادهٔ بدن هر دو بیک اصل منتهی شود یا یکی اصل دیگری باشد چون آباء و اولاد
و بعبارة اخری خویش شخص اصول او است یا فروع او یا فروع اصول او چنانکه
محارم اصول او بند و فروع او و اول فروع اصول او و تمام فروع اول اصول او

و معیار خویشی جسمانی انفصال مادّه دو خویش است از یک اصل بلاواسطه یا بواسطه یا انفصال
مادّه یکی از دو خویش از دیگری و باید دانسته شود که این انفصال مادّه اگر بمیزان خدا
و خلفای خدا باشد که موافق شریعت باشد باعث خویشی خواهد بود و اگر هر دو یا یک کدام
بمیزان ملت و زادگان اهل ملتی نباشد باعث خویشی نخواهد بود بلکه هر یک که با آن
میزان نباشد بغیه و فرزند زنا خواهد بود که در این وقت این تناسب جسمانی در خویشی
هیچ اعتبار نخواهد داشت و احکام خویشی بر آن جاری نخواهد بود و تا هفت پشت
چنانکه در اخبار رسیده است رستگاری از برای او نخواهد بود و اگر کسی بدون
تناسب جسمانی خود را به نسب خویشی نسبت بکسی دهد داخل النسب خواهد بود که
لعن او در اخبار رسیده است و معیار رحم روحانی اتصال دو خویش است
بحسب صورت و فعلیت اخیره باصل واحد و باین معیار تمام موجودات امکانیه
خویش یکدیگراند بجهت آنکه فعلیت اخیرهٔ کل موجودات صنع حق است و همه ممکنات
از اینجهت اتصال دارند بفعل حقتعالی که مشیت حق باشد که فرموده خلق کرد تمام
اشیاء را بمشیت و مشیت را بنفسها و این مشیت اضافهٔ اشراقیهٔ حق است که
از او تعبیر بحقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و ولایت مطلقه و علویت علویه صلوات
الله علیه کرده اند و بعبارة اخری چون همه ممکنات در ولایت تکوینیه مشارکت
دارند و همان ولایت تکوینیه است که فعلیت اخیرهٔ همه است و از آن تعبیر کنند
بحبل من الله چنانکه در اخبار اشاره شده است و آیه مبارکهٔ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ

اشاره

الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ اشاره بهمین ولایت تکوینیه دارد
که فعلیت اخیرهٔ جملهٔ موجودات است و بجهت همین خویشی و مناسبت است که باید سالک
بر جملهٔ موجودات شفیق و مهربان باشد و خویشی بالاتر از این خویشی برای سالک
هست نسبت بآنها که نحلهٔ اسلام دارند چه بیعت عامه کرده باشند با کسی که روا
نباشد بیعت کردن با آنها مثل کسانیکه بیعت با خلفاء جور کرده باشند یا بیعت عامّهٔ
نبویه با کسی نکرده باشند مثل عامه که در صدر اول بیعت میکردند با خلفای بنی امیه
و خلفای بنی عباس لکن چون آنها اهلش نبودند اسلام آنها نحله بود نه اسلام
واقعی و چه بیعت نکرده باشند مثل اینکه این زمانها رسم بیعت از میانهٔ اهل ملت
برداشته شده است و هیچ اسم و رسم از آن نیست و علی ای تقدیر چون در صورت
ملت شراکت دارند باید ملاحظهٔ آنها بیشتر از دیگران کنند چنانکه باعتبار اول
باید ملاحظهٔ بنی نوع انسان را بیشتر از سایر حیوان نمود بجهت شراکت با آنها در خصوص
نوع و شرافت آنها نسبت بسایر انواع موجودات و خویشی دیگر است برای
سالک نسبت بآنها که نحلهٔ تشیع دارند چه بیعت کرده باشند با کسی که بیعت با او
روا نباشد به بیعت عامه یا بیعت خاصه و چه بیعت نکرده باشند مثل کیسانیه که
تا بودند رسم بیعت معمول میداشتند و مثل زیدیه و مثل اسماعیلیه و واقفیه و مثل
سلاسل صوفیه که منقطع شده اند و بعضی از انقطاع رسم بیعت را بجهت ارث
و رسم معمول میداشته اند و میدانند که آنها از سابقین نزدیکترند و از جهت همگیه

صورت اسلام وصورت تشیع را حرمت میشمرد است جناب امیرالمؤمنین صلواة الله علیه
در جواب کسی که عرض کرد چرا شمشیر نکشیدی وحق خود را نگرفتی فرمود که من نفاق اینها را
برصورت اسلام خوشتر داشتم از ارتداد اینها بسوی کفر اصلی وبالاتر از این خویشی
درسالک نحله مذهب اثنا عشریه که اینها با سالک اثنی عشری موافقت بیشتر ودر مذهب
قرابت زیادتر دارند چه اینها بیعت کرده باشند باکسی که بیعت با او داشته باشد
به بیعت عامه نبویه یا بیعت خاصه ولویه وچه بیعت نکرده باشند زیرا که هردو
منتحل مذهب اثنی عشریه میباشند وبالاتر از اینها کسانی هستند که صورت اسلام را
بهمان قانونیکه از انبیاء علیهم السلام از زمان آدم علیه السلام مقرر بوده در حضرت
خاتم صلی الله علیه وآله وسلم معمول میداشته اند گرفته باشند وآن قانون بیعت
عامه نبویه بود که کسی که میخواست ملت الهیه را چه اسلام وچه غیر اسلام قبول کند
واحکام رسالتی را منقاد شود از او بیعت میگرفتند وبعد از بیعت گرفتن داخل آن
ملت میشد واو را از اهل آن ملت میشمردند چنانکه هرکس این بیعت عامه را بر دست
حضرت رسول صلی الله علیه وآله یا بر دست خلفای آنحضرت صلواة الله علیهم
میکرد مسلمش میگفتند واحکام اسلام را بر او جاری میکردند که آنچه بر مسلمین بود
از برای او هم بود وآنچه بر مسلمین وارد میآمد بر او هم وارد میآمد وبدون
این بیعت اگرچه شهادتین را جاری میکرد مسلم او را نمیگفتند نهایت این است که
در امان بود تا بیعت عامه بر قبول رسالت میکرد که آنوقت او را مسلم میگفتند

وبا این بیعت اگرچه کیفیتی از برای مسلم حاصل نمیشد که آن کیفیت مورث خویشی شود
لکن استعداد قبول پیوند ولایت بیشتر میشد وفایده اخروی که قابل باشد بر این بیعت
حاصل نمیشد واز اینجهت فرمودند در اخبار بسیار که فایده اسلام زیاده از حفظ
خون وعرض ومال وجواز تناکح وتوارث نیست واجر بر ایمان است که بیعت خاصه
ولویه باشد واز اینجهت که کیفیتی بسبب این بیعت داخل دل انسان نمیشود فرمود
در جواب اعراب که گفتند ما ایمان آورده ایم که بگو باینها که شما ایمان نیاورده اید
یعنی بسبب این بیعت ایمان حاصل نمیشود ولکن بگوئید اسلام آورده ایم یعنی ادعای
حقیقت اسلام نکنید که بسبب این بیعت صورت اسلام حاصل شود ووقتی حقیقت
اسلام حاصل شود که رکن اخیر اسلام که بیعت خاصه ولویه باشد حاصل شود یا شخص
بیعت کننده در طلب حصول او باشد وفرمود که هنوز ایمان داخل دلهای شما نشده
یعنی ایمان وقتی حاصل شود که بیعت خاصه ولویه کنید وآن پیوند ولایت که صورت
ملکوتیه امام علیه السلام باشد وصل شود بدلهای شما   میم و واو و میم و نون تشریف نیست
لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست   با اسم مؤمن کسی مؤمن نشود بلکه مایه ایمان
میخواهد که مؤمن صادق آید وآن مایه ایمان بیعت خاصه ولویه است که بسبب میشود
اتصال صورت ملکوتی امام علیه السلام را بدل که آنصورت ملکوتی پیوند شجره الهیه است
واز اینجهت صادق میآید که زیارت مؤمن مثل زیارت خداست در فوق عرش
لکن بواسطه همین بیعت اسلامیه اگرکسی بقاعده درست رفتار کند یعنی بشرایط اسلام

وفا کنند و عمل کنند البته اهل بهشت خواهد بود که فرمود وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ
لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا و در خبرات که کسی عرض کرد ما تبرا میجوییم از فلان جماعت
که اینها ندارند آنچه ما داریم یعنی آنها بیعت خاصه نکرده اند و قبول ولایت
مثل ما نکرده اند از اینجهت از انها تبرا میجوییم فرمودند ما را دوست میدارند
و شما تبرا میجوئید که بیعت با ما نکرده اند پس ما هم باید از شما تبرا جوئیم که
در پیش ما هست چیزیکه در پیش شما نیست خدا هم باید از ما تبرا جوید که در پیش خدا
هست چیزیکه در پیش ما نیست و در خبر دیگر فرمودند که ام ایمن را میشناسی من شهادت
میدهم که او از اهل بهشت است و این امر ما را که شما شناسا شده اید او شناسا
نبود یعنی بیعت خاصه نکرده و ولایت ما را نه بیعت قبول نکرده است و بالاتر از این
کسانی هستند که ایمان را بهمان قانون که از برای قبول ایمان از زمان حضرت آدم
علیه السلام مقرر بوده اخذ نمیکردند و آن بیعت ثانویه بود که برای قبول ولایت
میکردند و باین بیعت ارکان اسلام تمام میشد و در دین اسلام چنانکه یهودی بودن
و نصرانی بودن و زردشتی بودن بدون این بیعت ثانویه ناتمام بود و باین بیعت
تمام میشد و بجهت اینکه ارکان اسلام بدون این بیعت ناتمام بود و قبول ولایت
بغیر این بیعت نمیشد نازل شد آیه مبارکه اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا یعنی بعد از آنکه دست بیعت بدست علی علیه السلام دادند
اگرچه این بیعت هم بیعت خلافتی بود نه بیعت ولایتی لکن چون دست بدست ولی امر دادند

که مشرف به بیعت خاصه شدند فرمود که امروز کامل شد دین شما یعنی رکن اخیر که بیعت با
ولی امر باشد امروز کرده اید که رکن اخیر اسلام است بلکه عمده ارکان است و سایر
ارکان مقدمه همین رکن است و از اینجهت که سایر ارکان اسلام مقدمه
رکن اخیر است که ولایت باشد فرمودند که خداوند ترخیص فرموده در آن چهار
رکن و ترخیص نفرموده است در این رکن که ولایت باشد یعنی بیعت با ولی امر باشد
و مردم گرفتند آن چهار رکن را و ترک کردند بیعت با ولی امر را که رکن اخیر باشد و چون
بواسطه این بیعت ثانویه پیوند شجره الهیه که صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد وصل بدل
بایع میشود و همان پیوند است نورانیت علی علیه السلام که بسلمان و جندب فرمود که
مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ اگر پیوند را بایع نخشکاند و بدم
مرگ رساند و گناه جن و انس را با خود ببرد و همه را پیاشاند و بدون برزخ
بمقام عالی خود برسد و این برای بیشتر پیوند خوردگان است یا بعد از طی برزخ
و این از برای قلیلی از پیوند خوردگان است و لکن باید دانسته شود که اگر آن پیوند فاسد
شود و بخشکد شخص بیعت کرده مرتد فطری شود که هیچ اصلاح پذیر نباشد و انها که ذکر
شدند ارحام روحانی شخص سالک میباشند و باید سالک با عموم خلق بطریق شفقت
و مهربانی رفتار کند و از انجا که فرمود وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ
مرتبه بمرتبه ملاحظه کند و آنرا که با شخص در یکطریق داخل و قبول ولایت بقانون مقرر
کرده است در همه چیز مقدم دارد زیرا که بواسطه آن پیوند ابوت و بنوت میانه

بیعت کننده و بیعت گیرنده حاصل شود و اخوت میانهٔ بیعت کنندگان نیز حاصل شود
و چون مایهٔ ابوت و بنوت و اخوت جسمانی اشتراک در مادّه است و مادّه بالقوه
و هیچ معتبر در وجود شخص است فرمودند کلّ نسب و حسب منقطعة یوم القیمة الّا النسبة والخلّة فی الله
و از اینجهت است که این خویشی جسمانی را چندان اعتنائی نیست و اگر امر مردّد شود
میانهٔ خویش روحانی و خویش جسمانی البته خویش روحانی مقدّم خواهد بود دیگر اینکه
صاحب خویش جسمانی خویشی روحانی الهیّه داشته باشد که اینوقت نورٌ علی نور و مقدّم
بر سایر خویشهای جسمانی و بر خویشهای روحانی خواهد بود که خویشی جسمانی نداشته
باشند و چون خویشی روحانی اختیاری تکلیفی بواسطهٔ پیوند شجرهٔ ملکوتیّه الهیّه است
که بواسطهٔ بیعت و این اتصال جسمانی متصل بدل بایع میشود و آن فعلیت اخیرهٔ بایع میشود
و مایهٔ ابوت و بنوت و اخوت نیز همان است و بطرح بدن آن نمایان تر میشود
نه اینکه طرح شود فرمودند مگر نسبت [illegible] و خلّت فی الله که او قطع نمیشود بلکه
نمایانتر میشود که فرمودند در حال احتضار که آن پیوند نمایانتر شود خواهی گفت بتحقیق که
من بودم برادر نیکی و آیهٔ مبارکهٔ نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم را تفسیر فرموده اند
با امامهم یعنی روز مرگ پیوند شجرهٔ الهیّه نمایان شود و بصورت امام جلوه کند و چون
فعلیت اخیره و شیئیت سالک هم همان است نمایان شود و پیش رود و سالک را
با خود ببرد بمقام عالی آن سالک و همان پیوند است حبّ علی علیه السلام که
لا یضرّ معها سیّئة و همان است مصداق ولایت علیٌ و مصحح ولیّ علی لا یأکل الّا الحلال

و بواسطهٔ این پیوند است که جناب صادق صلوات الله علیه در جواب آنکس
که عرض کرد که می بینیم از مخالفین شما را که در نهایت دین داری و آراسته
بصفات حسنه و می بینیم شیعیان شما را که بصفات رذیله موصوف و زیاد تعجّب میکنیم
فرمود که دین نیست از برای مخالفین و عتب نیست برای شیعیان ما و این
پیوند است ولایت علی علیه السلام که هرکس نداشته باشد و هفتاد سال در تحت
میزاب خانهٔ کعبه بعبادت بسر برد که روز در روزه و شب در نماز باشد خداوند
او را برو در آتش دوزخ اندازد و این پیوند است حکمتی که مَن اوتیها فقد
اوتی خیرًا کثیرًا و این است باعث تبدیل سیّئات بحسنات زیرا که چون قیامت
شود و این پیوند نمایان شود اگر در دار دنیا غالب نشده باشد بر نفس و شاخهای
تلخ او را نخشکانیده باشد یا نفس غالب شده باشد آنچه از فعلیّات که در نفس حاصل
شده باشد همه سیّئات انسان باشد و چون آن پیوند در دنیا یا در قیامت غالب شود
تمام آن فعلیّات را که در دست نفس بود فعلیّات خود و از جملهٔ جنود خود قرار دهد
و چون از جنود این پیوند شوند همه حسنات گردند زیرا که حسنات آن فعلیّاتست که از
جنود عقل باشند و سیّئات فعلیّاتست که از جنود نفس باشند بدانکه مساوی نفس که از
اعمال شنیعه حاصل میشود بر سه قسم است یا سیّئاتی که ازالهٔ آنها ممکن و طرح آنها
از نفس انسان میسّر است و تبدیل آنها ممکن نیست مثل خواطر سوء که از شنایع اعمال
در خاطر انسان مختمر میشود که تذکّر آنها برای شخص عذاب است و آنکس را که خداوند

بخواهد پاک کند آنها را ازاله میکند و اسم این ازاله چنانچه در آیات بسیار ذکر شده
تکفیر است یا سیئاتیست که ازاله آنها ممکن نیست و تبدیل آنها بحسنات میسر نیست
مثل حدود و نقایصی که از قصور نفس یا از اعمال شنیعه نفس حاصل میشود و این قسم از
مساوی را خداوند از نظرها میپوشاند و اسم این پوشانیدن عفو است و غفران
که در آیات بسیار ذکر شده است و یا سیئاتیست که ممکن است متغیر بنور عقل شود و از
خود عقل گردد مثل قوت قوای عماله و علامه که تا در تصرف نفس باشد شیطنت باشد و
بینه گردد و همین قوت قواهر گاه بتصرف عقل آید حکمت شود و ذکاوت و فطانت و فهم
و چون بخشش که تا در دست نفس است تبذیر است و چون بدست عقل آید سخاوت شود
و همچنین سایر خصال حمیده که چون بدست نفس آید یکی از دو طرف افراط و تفریط شود
و چون بدست عقل آید خصلت حمیده گردد و همین پیوند است نور امام علیه السلام که
در دل مؤمن روشنی دهنده تر است از آفتاب زیرا که تا این پیوند نمایان نشده است
باعث شود روشنائی او که دقایق اشراک نفس بر شخص هویدا شود که از آفتاب هویدا
نشود و اگر آن پیوند نمایان شود وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا صادق آید
بر آن روشنی که از نور آفتاب روشن تر است بلکه زمین دل را روشن کرده
دیده ظاهر را نیز گاهی روشن کند   تجد از دل دیده هم روشن شود)
و چون نور او ظاهر گردد و سالک آسوده شود از کبر و دار نفس   نور آن گوهر
چو بیرون تافته است   زین تسلسلها فراغت یافته است   و از جمله

اقسام خویشی متقدم تر و بالاتر و لازم الرعایه تر از قسم خویشی اخیر است و بعد از آن
خویشی جسمانی و بعد از ان خویشی اسلامی و بعد از آن خویشی نحله اسلام و ملت
و بعد از آن خویشی فطری   و صله رحم اولاً این است که رحم را بر خود مقدم
داری و ایثار نمائی او را بر خود و بعد از آن مواسات کردن است که آنچه
بخود پسندی برای او هم بپسندی و آنچه را کراهت داشته باشی برای خود
برای او هم کراهت داشته باشی و بعد از آن رفع حاجات او را از فضول مال
خود کردن و بعد از آن رفع حاجات او را از حقوقات مالیه خود کردن و بعد
از آن سعی در حاجات او نمودن و بعد از آن بشاشت و تبسم بروی او کردن
و بعد از آن بدل مهربان و دلسوز او بودن و دعا کردن و از خداوند خیر او را
خواستن است و بدی او را به نیکی دفع کردن و معنی بدی را به نیکی دفع کردن
نه این است که در همه جا و با همه کس در ازاء بدی او نیکی کنی که گاه باشد نیکی کردن
برای بد کننده بدتر شود و اسائه او گردد بلکه معنی ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
البته این است که ملاحظه کنی حال بد کننده و شخص بد کننده و حال نظام
کل را اگر دیدی که مناسب حال او قصاص است قصاص کنی اگر عفو است عفو کنی
اگر صفح است صفح کن اگر احسان است احسان چنانکه گذشت که اینها نسبت بشخص
فاعل و حال آن شخص تفاوت میکند و اینها بترتیب است بحسب حال شخص و همچنین حال
طرف مقابل هم باید ملحوظ شود که نسبت بحال بد کننده هم تفاوت است و

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ اشاره دارد باینکه قصاص نسبت بنظام کل احسن است
از عفو کردن و همین قصاص میشود که نسبت بجنی علیه و نسبت بجانی بنیز احسن باشد
اگرچه آیه مبارکه که در سوره مبارکه فصّلت است که فرموده اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ
فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و همچنین آیه مبارکه
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
و اخباریکه در آنها امر باحسان بسوی مسیئ شده است دلالت دارند بر اینکه انسان
باید مطلقا در همه حال و با همه کس عوض اسائه آنها احسان کند که صِلْ مَنْ
قَطَعَكَ وَ اَحْسِنْ اِلَى مَنْ اَسَاءَ اِلَيْكَ و امثال اینها مطلق است لکن تمام اخبار و آیات که
مطلق است در احکام و در اخلاق مخصص است بحسب حال اشخاص از جناب رضا
علیه السلام مرویست که حضرت فرمودند من را با فلان عمّم یک سقف سایه نینداز و
کسی گفت با خود که این شخص ما را بصله ارحام امر میکند و خود چنین میگوید بعد حضرت فرمود
که این از صله ارحام است و صفوان جمّال که از بزرگان صحابه جناب صادق علیه السلام
بود روایت کرد که میانه جناب صادق صلوات الله علیه و عبدالله بن حسن که همه وقت
مدعی آن بزرگوار بود در مسجد با پشت فاصله بهم میرسند گفتگو شد چنین که اِذْ تَقَعُ
الضَّوْضَاءُ بَيْنَهُمَا یعنی بقیل و قال کشید صداها بلند شد و مردم هم جمع شدند در دور
آنها و تماشاگاهی بهم رسانیدند بطریقی از هم جدا شدند و من صبح بی حاجتی بیرون رفتم دیدم
حضرت صادق صلوات الله علیه را که در در خانه عبدالله ایستاده است میگوید

ای کنیزک بگو بابی محمد پس بیرون آمد عبدالله و گفت در این اول صبح چه چیز تو را بدر خانه
من آورد حضرت فرمود که من دیروز آیه را در کتاب خدا تلاوت کردم و مرا باضطراب
انداخت گفت چه آیه است حضرت فرمود وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ
يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ عبدالله گفت راست گفتی
گویا من این آیه را هیچ نخوانده بودم پس دست بگردن یکدیگر کردند و گریستند
و ملاحظه قرابت قربا هم باید بشود چنانکه در آیات و اخبار هم اشاره شده است پس
در مراعات کردن اقربا و مواصله با آنها اول باید مقدم داشت قریب جسمانی را
که قرابت روحانی طریقتی داشته باشد و بعد از آن قریب روحانی تکلیفی که قرابت
طریقتی داشته باشد و بعد قریب جسمانی تنها و بعد از ان قریب روحانی تکلیفی تنها را
و بعد از آن قریب روحانی تخلّی را و بعد از آن قریب روحانی تکوینی را و در
هر یک از این مراتب اقرب را باید مقدم داشت و صاحب دو نسبت را
مقدم داشت بر صاحب یک نسبت و آنکس از اینها که حق جوار داشته باشد باید
مقدم داشت بر آنکه نداشته باشد زیرا که حق جوار هم مثل یکی از قرابات است
بلکه در بعض موارد تاکید در حق جوار بیشتر است و همین بس در حق جوار که فرموده
حسن جوار این نیست که اذیت نکنی همسایه ات را بلکه حسن جوار این است که متحمل
شوی اذیت را از همسایه خود

(فصل ششم) در بیان کسب کردن برای معاش

بدانکه انسانرا خداوند منان خلق فرموده بجثّه که در بدن و شکم

مرد و محتاج است بجامه و غذا چنانکه گذشت و این دو را باید بصنعت یا اصلاح کند
که قابل پوشش شود و لیاقت غذا دادن بهم رساند و بعد از تحصیل غذا و لباس
چون خداوند محصلی گماشته که وا میدارد انسان را بر نکاح کردن علاوه او امر شرعیه
در این باب که آنهم محتاج میکند شخص را بخانه و مسکن و غیر اینها و به یکی از سه طریق
تحصیل اینها متصور است اول طریق کسب کردن در هر ملت که باشد به ارکان
آن ملت یا به ارکان آن دولت و این طریق را عقل تحسین دارد و شرع و ملت
و عرف و دولت نیز خوبش میشمارند و در شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ترغیب و تحریص و تحسین آنقدر شده است که از حد احصا بیرون است و بعض
آیات و اخبار ذکر خواهد شد دوم طریق سرقت یعنی مال غیر را بدون اذن او
بردن چه بنحو قتل و نهب و قطع طریق و چه بنحو سلطنت و حکومت و چه بنحو خدعه و حیله
و چه بنحو تطفیف و بنحو سرقت معروفه سوم طریق سؤال چه سؤال زبانی و چه
سؤال حالی یعنی توقع مال غیر داشتن بدون عوض و اینهم اقسام عدیده دارد
و این دو قسم در شرع و ملت و عقل و عرف و دولت مذموم و قبیح است
و حرمت سرقت باقسامها در شرع مسلم و حرمت سؤال نیز رسیده است
پس باقی ماند که رفع حاجت خود را سالک باید بکسب بکند و کسب هم تخصیص ندارد
بحرف و صناعات یا زراعات و تجارات بلکه کسی که صاحب ضیاع و عقارات است
و از خود او متمشی نشود زراعت توجه او بضیاع خود و سعی در تنظیمات زراعت

آنها کردن و از جمع آوری حاصل آنها غافل نشدن و زارع و ما یحتاج زراعت را
مهیا ساختن کسب است برای او و کسی که صاحب تجارات است لکن خود به بیع
و شری نمیپردازد یا از او متمشی نشود توجه کردن و عامل داشتن و امر عمال را
منتظم داشتن کسب اوست و صاحبان صناعات اگر خود با آنها نپردازند و کارکن
داشته باشند و نظم و نسق آنها را [illegible] داده باشند کسب آنهاست که اگر چنین نکند
و ضیاع و عقار خود را ضایع گذارد مؤاخذ خواهد بود یا بکلی دست از کار دنیا کشیده
مشغول عبادت شود مؤاخذ خواهد بود و جناب صادق علیه السلام از یکی از شیعیان چون
احوال میپرسید کسی عرض کرد که دست از کار کشیده و در خانه نشسته است فرمودند این
از عمل شیطان است زیرا که بندگی محصور نیست بر نماز کردن و روزه گرفتن بلکه
جمله حرکات و سکنات هر گاه از روی امر الهی باشد بندگیست و امر الهی بکسب معیشت
از وجه حلال رسیده است فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ کافی است
اگر هیچ نبودی و قوله تعالی وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا بالالتزام امر دارد
وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ نیز چنین است و در مقام مدح فرموده وَآخَرُونَ
يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
منقول است که از جمله ذنوب ذنوبیست که کفاره آن نمیشود مگر همت بستن در طلب معیشت
در خبر دیگر تاجر صدوق محشور میشود در قیامت با صدیقین و شهدا و در خبر دیگر از آنحضرت است
که کسی که طلب کند دنیا را از وجه حلال بجهت تعفف از سؤال و سعی برای عیال و مهربانی

همسایه ها ملاقات خواهد کرد خدا را و حال اینکه روی او مثل ماه شب چهارده باشد و در خبری خداوند دوست دارد که کسی خدمتکاری پیشه کند که بی نیاز از مردم باشند و دشمن دارد کسی را که علم بیاموزد بجهت آنکه علم را وسیلهٔ رزق یا جاه یا غیر آن از امور دنیا کند و محبوب خداست مؤمنی که کسب میکند الکاسب حبیب الله مشهور است و در خبر دیگر است که کسی که بگشاید بر روی خود دری از سؤال خداوند هفتاد در از فقر بر روی او بگشاید از جناب باقر علیه السلام ماثور است که بسر دیزه زار حاصل خود میرفتند در هوای گرم عربستان که یکوقت غلامی بدو دست دسته گندم را بر داشت و داد بسائل حضرت او را زد با تغیر فرمودند که باید بسائل یکقبضه داد بدو دست دادن اسراف است و آتوا حقه یوم حصاده عطای سائل است و حق او یکقبضه است دو قبضه دادن ارتکاب نهی است حکایت سفیان ثوری در بارهٔ آنحضرت مشهور و در کتب معتبره مسطور است که با کسی از کنار نخلستانی میگذشت دید شیخ هاشمی را که در گرمی هوا بدست خود نخلهٔ خرما اصلاح میکند برفیق خود گفت تو در همین جا بمان که بروم و این شیخ هاشمی را نصیحت کنم و برگردم رفت بخدمت آنحضرت و برگشت رفیق او گفت که چه کردی و چه گفتی گفت خواستم او را نصیحت کنم او مرا نصیحت کرد با او گفتم که ای شیخ حیا نمیکنی که حرص تو ترا وا داشته است که در این هوای گرم باصلاح نخلهٔ خرما مشغولی گفت من این تعب را بر خود قرار داده ام که محتاج بمثل تو نباشم و در آیات بسیار امر بانفاق شده است و امر چه از برای وجوب باشد چنانکه در بعض آیات

حمل بر وجوب میشود و چه برای استحباب چنانکه در بعض دیگر محمول بر استحباب است بهر تقدیر بالالتزام دلالت دارد بر کسب کردن زیرا که انفاق بدون تحصیل منفق ممکن نیست و تحصیل منفق یا بکسب ید است چه تجارت و چه زراعت و چه سایر حرف و صناعات یا بنظم و نسق دادن زراعت و تجارت و صناعت و نعم ما قال المولوی علیه الرحمه

انفقوا گفته است پس کسبی بکن زانکه نبود خرج بیدخل کهن
گرچه آورد انفقوا را مطلق او تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا

و از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام روایت شده است که کسیرا دید و گفت چه میکنی گفت مشغول عبادتم فرمود مخارج ترا که میدهد گفت برادرم فرمود برادر عبادت کننده تر از تو است. و در خبر است که از جملهٔ کسانیکه دعای آنها مستجاب نمیشود یکی آن است که در خانه بنشیند و دعا کند خدا مرا روزی ده که میگویند تو بیرون رو و طلب رزق و بعد بگو مرا روزی ده و دیگر کسیکه مال میراثی داشته باشد و تمام کند و بعد دعا کند که خدایا مرا بده که میگویند ای احمق ما بتو دادیم تو نتوانستی نگاهداری و اخبار بسیار دیگر در مدح حسن تدبیر معیشت وارد شده است دلالت دارد بر مدح کسب مثل اینکه فرموده اند من سعادة المرء تدبیر المعیشة و مثل این خبر که اذا اراد الله بعبد خیرا رزقه تدبیر المعیشة و مثل من لا معاش له لا معاد له و مثل من لا دنیا له لا دین له و مثل العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و اخبار دیگر دلالت دارد بر ذم فقر و احتیاج همه دلالت دارد بر حسن کسب و ذم ترک کسب

مثل کاد الفقر ان یکون کفرا بجهت اینکه احتیاج ثابت است در تن و بدن
اگر کسب نکردی محتاج شوی بسؤال یا بدزدی دیگر اینکه کاسب پیوسته در جهاد است
با شیطان بجهت اینکه او با صاحبان شغل در کار است که آنها را فریب دهد از جهت
کسب آنها و آنها باید پیوسته در مجاهده باشند که شیطان فریب ندهد آنها را از
کلمات بزرگان است که تاجر صدوق دوست تر است بسوی من بجهت اینکه
شیطان در کار است که از جهت مکیال و میزان او را فریب دهد و او در کار است
که او را از خود دور کند و آن دنیائیکه مذموم است تعلق نفس بمشتهیات خود و
توجه داشتن بملاذ شیطانی و حیوانیه داشتن دنیا که فرمودند حب الدنیا رأس
کل خطیئة نه اعراض دنیا حضرت ابراهیم علیه السلام هزار شبان داشتند
و وقتی گوسفند حضرت را از نظر حضرت گذرانیدند که وقت سان آنها بود
چهل هزار گوسفند دوشا داشت حضرت سوای اسب و گاو و شتر لکن اینهم باید
معلوم شود که کسانیکه پیوند ولایت بوجود آنها رسیده آنها را بهر حال که
باشند بد نمیتوان گفت که اگر آنها را بد گوئی یا با آنها بدکنی بدی با فعلیت اخیره
آنها خواهد بود که صورت ملکوتی صاحب آنها باشد بلکه چنانکه سرمشق داده اند باید رفتار
کرد چنانکه فرمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر اینها معصیت تو کردند بگوئی از شما
بیزارم بلکه بگوئی بیزاری میجوییم از عمل شماها و چنانکه حضرت لوط علیه السلام بقومش گفت
انی لعملکم من القالین. بلکه حال آنها را قیاس بر حال خود نباید کرد و حال آنها را

نیک

نیک سنجید اگر مشتغلین بدنیا از روی هوا و حرص جمع دنیا اشتغال داشته باشند بدنیا این
دنیا مذموم خواهد بود و اگر از روی امر الهی و تعفف از مردم و کفایت عیال و خویش و قوم
و فقیر و همسایه اشتغال ورزند این ممدوح و اگر تارکین کسب اشتغال بعبادات و تلذذ بعبادات
قلبیه ممنوع داشته باشد آنها را از اشتغال بدنیا یا تلذذ بسیر باطن و مواعد اخرویه باز
دارد آنها را این ترک دنیا ممدوح و اگر راحت طلبی و تنبلی و بیکفایتی و بیغیرتی آنها را
ممنوع دارد این ترک دنیا مذموم خواهد بود و حاصل این است که ولایت مرتضی علی علیه السلام
بیعة مرتضی علی علیه السلام است که هر چیز بآن پیوند رسید محترم است و حال او را قیاس
بحال خود نباید کرد بلکه همه را از حیثیت پیوند ولایت باید عزیز و محترم شمرد و در خبر است که
جمعی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده بود
و بحسب صورت دنیا رث الحال بودند مثل صهیب و جندب و بلال و عمار و غیر آنها در خدمت
آنحضرت نشسته بودند جمعی از قریش بر آنحضرت گذشتند و آنها را دیدند در خدمت حضرت
عرض کردند تو خوش داری که اینها عوض قومت که بزرگان قریشند و به اینها همه
آراسته اند در پیش تو باشند و قومت از تو نفرت داشته باشند این خوب است که ما
پیرو و همرنگ اینها باشیم و همین ها را خدا اثر گزیده بر ما اینها را از دور خود دور کن که شاید
ماها بعد پیروی تو کنیم و حضرت هم بر این شدند که عهدنامه بنویسند با آنها که هر وقت آنها
وارد شوند حضرت این فقرا را از خدمت خود دور کنند که جبرئیل آورد این آیات را وَاَنْذِرْ بِهِ
اَلَّذِینَ یَخافُونَ اَنْ یُحْشَرُوا اِلی رَبِّهِمْ لَیْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِیٌّ وَلا شَفِیعٌ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ

ولا

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا
عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ
و میتواند این جزء آیه اشاره باشد که تو حال آنها را قیاس بحال خود مکن و میتواند که تعریض
بقریش باشد فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا
فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ
و در خبر است که آنها بعد از گفته قریش رفته بودند از خدمت حضرت ص و حضرت کتابی
می نوشت برای قریش بهمان عهدیکه میخواست عهد کند چون این آیات نازل شد
کتاب را دور انداخت و در عقب آنها رفت و در مسجد آنها را دید و بر آنها سلام کرد و پیغام
خدا را بآنها رسانید و آیات را در تفسیر بیان السعاده تفصیل تمام داده ام غرض از این همه
بسط و تفصیل این است که چون حال خود را بمیزان آیات و اخبار و احوال پیشوایان دین در
دیدی حال خود را معیار نیکی و بدی کسانیکه پیوند ولایت بآنها رسیده قرار مدهی که میانه
مجذوب صرف که قلم از او برداشته شده است و میانه طبیعی مذهب که کثرت بین
صرف است منزله ایست اوسع مما بین السماء والارض چنانکه در اخبار وارد که بین جبر و
تفویض منزله ایست که اوسع است از ما بین آسمان و زمین و تو در یکی از این مراتب
واقع خواهی بود و حال پائین تر از تو و بالاتر از تو با حال تو موافق نخواهد بود و چنانکه آیات
و اخبار در باب احکام قالبیه مختص است و باختلاف اشخاص مختلف است همچنین حسن و قبح احوال

اصلح فانه غفور رحیم

و اخلاق نیز مختص است و بحسب اختلاف اشخاص مختلف میشود چنانکه گذشت که از بعضی قصاص
ممدوح و از بعضی ترک قصاص ممدوح و قصاص مذموم است و از بعضی دل را پاک داشتن
از کینه مسیئی ممدوح و از بعضی احسان کردن بمسیئی ممدوح است و باید سالک هر شغل که پیش گیرد
مسائل حلال و حرام آن شغل را تعلیم گیرد و فکرش این باشد که آنچه نهی شده است نکند و آنچه
امر شده است بجا آورد و بکلی خود را از حیف و میل بر غیر پاک دارد که تطفیف چنانکه در وزن
و کیل جاریست در جمله اعمال جاری میباشد بلکه چنانکه در معامله با خلق جاریست در معامله
با خدا نیز جاری میباشد زیرا که هرگاه بنده خدا در عبادات واجبه توانی ورزد و از فضل و
زیاد خواهد بوجهی مطفف خواهد بود بلکه باید پیوسته خود را مقصر داند و در عین اینکه کوتاهی
در اعمال واجبه و مسنونه نکند و آنچه از فضل باو میرسد خود را مستحق نداند بلکه از محض جود و تفضل
حق شمارد و هیچ عمل او بنظرش نیاید و نعمت حق اگر اقل قلیل باشد عظیمش داند و تطفیف در
هر کاری این است که طرف خود را بهتر خواهد از جانب طرف مقابل مثلا هرگاه صانع
در صنعت خود در فکر این باشد که این مصنوع بدست هر کس بیاید از آن بهره برد و آنقدر
سعی که باید کند قدری بهتر و بیشتر کند این شخص محسن خواهد بود و ایثار خواهد کرد و اگر باندازه
که باید در آن مصنوع سعی کند زیاده نکند معتدل خواهد بود و نه موثر و اگر فکرش این باشد که
از آن کاریکه باید درباره آن مصنوع کند بکاهد مطفف خواهد بود زیرا که اجرت را یا قیمت
آن مصنوع را بقاعده گرفته و سعی در کار باندازه او نکرده و اینکه رسیده است که باید
در ترازو طرف مقابل را چربتر گرفت از برای این است که از شبهه تطفیف بیرون و بوصف

ایشان را موصوف کرده و تاجر مسائل ربا را بیاموزد که نادانسته ربا نخورد و نخورید چون شقیان
که إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَوٰا و غافل شوید از اینکه فرمود وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَوٰا
یعنی بیع مرابحه و مواضعه که زیاده از سرمایه گرفته میشود و یا نقیصه از سرمایه داده میشود
مثل همین رباست که زیاده از سرمایه گرفته میشود و این ندانسته اند که باید جمیع
حرکات و سکنات انسانی باذن و امر الهی باشد و از همین جهت است که برای هر کار
در شریعت ارکانی قرار داده و حدودی برقرار کرده اند تا کسی که بآن ارکان
عمل کند و از آن تجاوز نکند تمام اعمال معاشیه او عبادات معادیه باشد بیع مرابحه
اگرچه در صورت مثل ده تومان دادن و بعد از مدتی دوازده تومان گرفتن است
لکن بیع مرابحه را حدود الهی شامل و در ارکان الهی داخل است و چند و چون کردن و
ایستادگی درباره کمی و زیادی قیمت کردن در اینجا که بتواند زیادتر از سرمایه بگیرد
مستحب است بلکه اگر مسامحه کند و چند و چون نکرده و ایستادگی ننموده از قیمت
سوقیه ارزانتر بفروشد میگوئیم این شخص سفیه است و باید او را ممنوع کرد از تصرف
در مال خود مگر آنکه بداند قیمت سوقیه را و چند و چون کردن هم تواند لکن محض احسان
مسامحه در قیمت کند که بسوی مشتری احسان کرده باشد هرگاه مشتری استحقاق احسان
داشته باشد و اگر استحقاق احسان نداشته باشد و این شخص مسامحه کند بجهت احسان این هم
از قانون بیرون خواهد بود و حکم سفیه بر این شخص جاری خواهد بود بجهت اینکه احسان او
نسبت بغیر مستحق است که فرمود وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا

احسان در غیر محل مرتکب شدن نهی است نه عمل از روی امر کردن   منفق و ممسک محل من
به بود   چون محل باشد مؤثر میشود   ای بسا امساک کز انفاق به   مال حق را
جز بامر حق مده   غرض این است که ملاحظه ظاهر شرع انور را بنیکی داشته باشد
و مسائل معامله را بیاموزد و مفروضات و مسنونات و محرمات و مکروهات را مراعات
کند که البته مراعات کردن احکام شرع مورث برکت و بقای مال و کثرت اولاد و امنیت
و لاابالی بودن اگر چهار روزی مال کثرت پیدا کند آخر تمام شود و اگر در حیات خود
شخص تمام نشود از برای اولاد او بقا نپذیرد و کسی بخدمت جناب صادق علیه السلام
عرض کرد که خداوند میفرماید یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَوٰا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ و ما می بینیم که
کسانیکه ربا میخورند مال آنها زیاد میشود حضرت در جواب او فرمودند که ای محق امحق من محق الدین
این جواب را حضرت باندازه فهم سائل و مقام او فرمودند و الا ربا اگر برای خود شخص چهار روز
دوامی کند البته برای اولاد او دوام نکند بلکه برکت اولاد او را هم ببرد و چنانچه
از چندین نفر مشاهده نموده ایم در همین قلیل عمر که بعضی از آنها که مرتکب ربا بودند در آخر عمر
معطل و دربدر شدند و چندین نفر دیگر بجهت خود آنها دوام کرد لکن مال و اولاد آنها را
تمام کرد که بعضی را دیدم تکدی میکردند و بعضی دیگر تکدی نکردند لکن معطل بودند و تمام
شدند که اسم آنها تمام شد که نه مال آنها باقی ماند و نه اولاد آنها و باید این مطلب معلوم شود
که ربائیکه در شریعت مطهره حرام شده است تشدید و تغلیظ در حرمت آن شده
و بر صاحبش وعید زیاد شده و از کبائر شمرده شده است این نبود که جو بکشند

وکندم بجو یا گندم بگندم یا پول بپول موجود بزیاده و نقیصه میدادند چه این معامله در صدراول مرسوم نبوده و بعدها هم مرسوم نشده بلکه آنچه بود مثل همین رسم بانک که الآن در ایران و در بلاد فرنگ معمول است که پولی میدادند و از قرار ده دو و ده سه و ده یک و نیم میدادند بدون صیغه و فرار از شبهه ربا و همچنین بازمردم هم همین رسم را معمول میدارند نهایت این است که بعضی بصورت شرع درآورده فرار از صورت ربا مینمایند و بعضی دیگر چون پشیمان زبان حال آنها این است که اِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا و بدون صیغه شرعیه و بدون مبایعه اسلامیه پول میدهند و زیاده را میگیرند و آنها که فرار از ربا می کنند و بصورت بیع درمیآورند بکلی قصد مبایعه ندارند بلکه این مبایعه را وثیقه دین خود می پندارند و به نقیصه قیمت مبیع بیع شرطی میگیرند و زبان قال و زبان حال آنها این است که کسی بیع شرطی نمی گیرد و نخرفته و آنها که وقف می کنند و مبایعه را صحیح میکنند و قصد مبایعه نیز میکنند آنچه مناط حرمت ربا بود مرتکب میشوند و این مناط حرمت ربا این بود که بی انصافی پیشه میکردند و از آنچه دخل بانک یا دخل معامله یا دخل مضاربه بود در تنزیل پول قرضیه می افزودند مثل اینکه در این محل ها دخل بانک معتبر در مرغوب ده و نیم است تا ده یک جنسی هم که بخرند و بفروشند ده نیم منفعت میکند تا ده یک اگر یک وقتی بواسطه تغییر بازار زیاده از این شود باز یک وقت است که کمتر از این هم میشود بلکه از سرمایه بکسر فروش میکند و اگر پول را بمضاربه بدهند آنهم از همین ده یک یا دو تر در سال عاید نمیشود پس اگر پولی که بقرض میدهد بی انصافی پیشه نکند و بقدر حق تعطیل این پول در سال که ده یک باشد یا نزول تجارتی که در سال ده یک و خمس میشود زیاده نگیرد و آنرا هم بی پروائی

پیشه نکند و نگوید اِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا و بصورت شرع درآورد و در مبایعه قصد گرفتن داشته باشد و از اندازه قیمت مبیع چیزی کم نگذارد و مگر بقدر وثیقه همین نزول ده یک و آنچه رسم شده است بیع شرطی کنند و مدتی خیار مینگذارند و بعد از آن ده روز ظرف خیار میگذارند آنهم بی اشکال نیست که بخواهد بیع بعد از لزوم نزول بپیدا کند بلکه تمام مدت را ظرف الخیار قرار دهد که اگر چنین کنند داخل معامله صحیحه و داخل اقسام تجارت خواهد بود که ممدوح شمرده شده است در اخبار و اگر غیر این باشد داخل ربا یا مثل ربا خواهد بود که مذموم و در آیات توعید زیاد شده است و برکت از آن برداشته خواهد شد و یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا بر آن صادق خواهد آمد و مرتکب نهی لَا تَأْكُلُوا الرِّبٰوا اَضْعٰافًا مُضٰاعَفَةً خواهد بود و چون خداوند بر فرقه اثنی عشریه و صاحبان مذهب جعفریه منت گذاشته و مذهبی که سالها مختفی بود و صاحبانش بنحو تقیه در میان صاحبان مذاهب رفتار میکردند آشکار کرده و این مذهب الحق و دولت قرار داده باید رؤسای این دولت و این ملت بشکرانه این نعمت مراقبت داشته باشند که احکام مذهب را بعینه جاری نمایند و مناهی را منع و اوامر را امر فرمایند لکن مسموع و مشهود شده است که رؤسای شکر این نعمت را بدل بکفران مینمایند و خود مرتکب بعض مناهی میشوند و آنها که اندک تمکنی دارند پول به نزول میدهند و تومانی ماهی یکعباسی رایج یا سه شاهی رایج میگیرند چه بصورت شرع درآورند و چه بصورت شرع درنیاورند این وضع نزول پول از ربا بیرون نخواهد بود و مسموع هم میشود که در هر محل بانک گذاشته اند برای همین کار

دولت

که پول به نزول بدهند بهمین نحو اینها لکن معلوم نشده که بصورت شرع میآورند یا اینکه
هیچ بصورت شرع نمیآورند و اِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَوٰا میگویند و از بعضی از رؤسای
ملت هم مسموع شده است که بهمین طریق پول به نزول میدهند و باک هم ندارند و چون
مردمان لاابالی از رؤساء دولت و ملت می‌بینند البته در این کار جری میشوند و هیچ
اعتنا بشرع نمیکنند از هر طریق توانند مال مردم را اضعافاً مضاعفه بطریق
ربا می‌برند که شنیده شده است تومانی ماهی نیم قران و ماهی یک قران در شهرها
داد و ستد میشود و هیچ بصورت شرع هم اعتنا نکرده صیغه هم نمیخوانند و این
از رؤسا کفران نعمت است عوض شکرانه نعمت و البته خداوند اینها را مبتلا می‌کند
برفع برکت از اموال و تسلط اشرار و جور حکام ملت و دولت و در خبر است از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که خواهد آمد بر امت من زمانی که امراء جور پیشه خود کنند و
علما با طمع باشند و عبادت کنندگان بر ریا باشند و تجار خورنده ربا باشند و
زنها در فکر زینت دنیا و در این وقت کساد امت من خواهد بود و مثل کساد بازار کساد
و در میانه آنها درستکاری نخواهد بود و اموات آنها از خیر آنها آیس خواهند بود و زینت
اخیار در میانه آنها ممکن نخواهد بود و در این وقت فرار بهتر خواهد بود از بودن در میانه آنها
و در خبر دیگر از آنحضرت است که زمانی بیاید بر مردم که شکمهای آنها خداهای آنها باشد
و زنهای آنها قبله آنها و دینارهای آنها دین آنها و شرافت آنها بمتاع آنها باشد و باقی
نماند از ایمان مگر اسمی و از اسلام مگر رسمی و از قرآن مگر درسی مساجد آنها معمور باشد

و دلهای آنها خراب و خالی از هدایت علمای آنها بدترین خلق باشند در روی زمین
و در این وقت مبتلا شوند بچهار خصلت بجور سلطان و قحط زمان و ظلم ولاة و ظلم حکام و در خبر
دیگر بیاید زمانی که فرار کنند از علما مثل فرار گوسفند از گرگ و در این وقت مبتلا شوند
بسه خصلت برفع برکت از اموال آنها و تسلط سلطان جابر و ثالث اینکه بیرون شوند
از دنیا بدون ایمان و دور نیست که این زمانها اهل ملت اثنی عشری مصداق شوند
در بعض بلاد اخبار آنحضرت اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من شرور انفسنا و شرور الاشرار
حاصل این بسط و تفصیل این است که شخص سالک باید در همه حال اهتمام بامر مسلمانان داشته
باشد و در همه حال خیر آنها را منظور دارد و بحیثیتیکه خیر آنها را بر خیر خود مقدم دارد چه در
حرفها و صنعتها و چه در معامله و خرید و فروش و چه در زراعت و شراکت که اگر چنین باشد
بصفت ایثار موصوف و باحسان در کار و معامله و شراکت و زراعت معروف خواهد بود و
و البته برکت از خداوند خواهد یافت زیرا که این شخص منظور نظر الهی و محبوب حضرت حق
خواهد بود   **فصل هفتم** در بیان آنچه باید سالک از خود دور دارد و از ارتکاب آن که موجب
بی برکتی دنیا و آخرت و اند باید مراقب باشد که آنچه را که در شریعت مطهره نهی کرده اند بهیچوجه
مرتکب نشود چه نهی تحریمی و چه نهی کراهتی که از جمله آنها که نهی شده است ربا است که
از کبائر شمرده شده است و توعید عذاب اخروی و بی برکتی دنیوی بر آن شده است
و دیده هم شده است که آنها که بی باکانه مرتکب این کار شده اند چه بصورت شرع در
آورده اند و چه لاابالی وار اِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَوٰا گفته اند برکت از اموال آنها

برداشته شده که یک پشت فنا گرده بلکه برکت از اولاد آنها هم برداشته شده که اولاد
هم برای آنها نمانده و در هیچ حال و با هیچکس منفعت خود را منظور ندارد و جانب خود را ترجیح
ندهد بر جانب طرف مقابل بلکه در همه حال جانب طرف مقابل را ترجیح دهد بر جانب خود
چنانکه گذشت که دنیادار و جانب طرف مقابل را بر جانب خود ترجیح دهد که بوصف ایثار
موصوف شود و فریب دادن را از خود دور دارد مثل اینکه نرخ جنسی در بازار ترقی کرده
یا تنزل کرده پیش از آنکه صاحب جنس یا خریدار جنس از ترقی و تنزل باخبر شود جنس را بخرد یا بفروشد
بقیمت نازل یا قیمت گران چنانکه بالفعل رسم تجار شده است که قیمت واقعی محلی را نمی‌پسندند
محرمانه و در ظاهر ترقی یا تنزل جنس را میشنوند بخلاف واقع که شریک محل دیگر خرید نتواند بکند
با احتمال این مطلب اینکه خیال فریب و خدعه از خود دور دارد چه در معامله و چه در حرفها و چه در غیر جاها
که آنکس که خدعه میکند توکل بر خدا نکرده و توسل بحیله نفس میجوید و بر خداوند لازم است او را بمقصود
نرساند و در دنیا هم بالاخره محروم دارد و اقاله مستقیل که کسی ملکی یا جنسی فروخت و پشیمان شد
و خواهش فسخ کرد ایستادگی نکرده زود فسخ کند که البته برکت یابد و اگر لجاج کند و امر حق را
امتثال نکند خداوند برکت را از آن معامله بردارد زیرا که علاوه بر ترک امتثال امر دل صاحب مال
در پی آن مال و مالی که دل کسی در پی آن باشد برکت از آن میرود و حق شفعه کسی را انجدهد یا به تسلط
منع نکند که حق شفعه شریک در مال مشترکی که شفعه دارد و مثل ملک است حبس کردن از صاحب حق
غصب است و داخل سوم مسلمانان نباید شد که حرام شرعیست و معنی دخول در سوم مسلمانان
این است که دو مسلم با هم معامله یا مزارعه یا مضاربه یا اجاره در میان داشته باشند و هنوز

بیع مکیده

حرف آنها قطع نشده شخص برود و بگوید من هم طالب این معامله یا مزارعه یا این مضاربه یا اجاره
هستم چه زیاد کند بر آنچه آنها گفتگو دارند و چه زیاد نکند بدانکه داخل سوم مسلمانان شدن
بنهی الهی اعتنا نکردن و امر تحریمی را مرتکب شدن است و خدا را بر خود بغضب آوردن
و ترک شفقت کردن که شیوه سالک است و جانب خود را مانند ترجیح دادن و دل مسلم را
رنجانیدن و تعدی بر مسلم کردن است و اعانت کردن است طرف معامله مسلم را بر همه اینها
و ارتکاب همه اینها از راهزنی و دزدی بوجهی بدتر است پس شخص سالک تا معامله مسلمی با کسی
در بین است و راغب هم باشد بآن معامله باید صبر کند اگر معامله آنها درست آمد خود را کنار کند
و پیش از درست آمدن سعی کند در معامله آنها و اگر درست نیامد و از هم گذشتند آن وقت
اظهار کند میل خود را لکن این زمانها رؤسای ملت و دولت در عوض آنکه شکر این نعمت را بجا
آورند که الحمدلله مذهب جعفری ملت شده است و دولت شده است و تمامی احکام
ملت را بتعاضد یکدیگر جاری سازند خود آنها مرتکب میشوند مناهی را و ابا مینمایند از
واجبات و چنین امر عظیمی را که ارتکاب چندین حرام در آن هست مرتکب میشوند و داخل
معامله یکدیگر میشوند بلکه معامله واقع شده را دخیل میشوند و بهم میزنند و بحیله شرعی بصورت شرع هم
درمیآورند و حال اینکه این کار حرمتش بچندین درجه شدیدتر است از داخل شدن در
سوم مسلمانان و آن مال یا آن ملک در دست آنکه خریده یا اجاره کرده بعد از بهم زدن
معامله اولی غصب خواهد بود و تصرف در آن حرام خواهد بود و چون نظر مردم رعیت
بر رؤساست این کار آنها مردم را اضلال میکند و بی پروا میکند شریعت مطهره و بانی واسطه

تمام مردم بتطفیف بیافتند و وبال تطفیف همه را میگیرد زیرا که این نیست مگر جانب خود را
چربتر خواستن و حق غیر را ناقصتر و تطفیف هم همین است که حق خود را زیادتر و حق غیر را
ناقصتر و اعتدال این است که حق خود را تمام خواهد و حق غیر را تمام بدهد و ایثار آن است
که حق خود را ناقص خواهند و حق غیر را زیاد بدهند بلکه میگوئیم که داخل معامله کسی شدن
یا بعد از مبایعه و مزارعه و مضاربه و اجاره مدعی شدن بچندین مرتبه بدتر است از تطفیف
زیرا که تطفیف تنقیص حق غیر است و در این کار بکلی حق غیر را بردن است علاوه رنجانیدن
غیر و هتک حرمت او کردن است و اینها که گفتیم وقتی است که طرف معامله غیر مومن باشد
و اگر مومن باشد البته بچندین درجه شدیدتر خواهد بود حرمت داخل سوم شدن یا بعد از
وقوع معامله بهم زدن آن معامله بجهت اینکه با صاحب مومن طرف شدن است بلکه
با خدا و رسول خدا طرف شدن است و مدعی شدن و این از زبان مومن است
هرکس که زکین بجا در افتاد   با مانه که با خدا در افتاد   الهی آنرا که خواهی
بر اندازی با ماش در اندازی   در حدیث قدسی مَن اَهانَ لی وَلیًّا و در خبر دیگر
مَن اَذی مُؤمِنًا فَقَد اَرصَدَ لِمُحارَبَتی و در خبر دیگر مَن حَقَّرَ مُؤمِنًا و در چندین
خبر است که فرمود و انا اَسرَعُ شَیءٍ اِلی نُصرَةِ اَولیائی و طاقت مقاومت خدا را
هیچکس ندارد پس باید بر حذر باشد از اینکه دخیل معامله مومن شود و خود نیز اگر محل حاجت
مردم باشد بقصد گران فروختن نگاه ندارد بلکه اگر زیاد از خود داشته باشد و مردم
هم محتاج باشند بفروشد و انتظار گرانی نکشد که احتکار است و در اخبار نهی بلیغ و تاکید

اکید رسیده است حتی اینکه از جناب امیرالمومنین علیه السلام است که در دستورالعملی که
برای یکی از ولاة خود نوشتند نوشته‌اند نظر کن که هرکس احتکار کند شَهِّرهُ بَینَ النّاس
یعنی چنان سیاستی کن که همه مردم از سیاست او مطلع شوند و عبرت گیرند اما در غیر وقت
حاجت مردم و بغیر قصد گرانتر فروختن احتکار نخواهد بود و در بیع مرابحه و مواضعه و
تولیه که بزیاده از آنچه آن جنس تمام شده است میخواهد بفروشد یا بنقیصه یا بهمان ثمن که
خریده است جایز نیست دروغ گفتن در راس المال و نه حیله کردن و دروغ واقعی را
بصورت راست در آوردن مثل اینکه جنس را بفروشد برفیق یا غیر رفیق و بعد از آن
بخرد بقیمتی زیادتر از آنچه باید قیمت شود که بعد که خبر دهد براس المال دروغ نگفته باشد
که این حیله است بلکه بدتر است از این که ابتدا دروغ بگوید و سرمایه را زیاد بگوید چرا که این شخص
با بنده خدا دروغ گفته است و حیله با خدا هم کرده است و خود را آثم ندانسته و آنکه ابتدا
دروغ بگوید اثم دروغ را خواهد داشت و گناه حیله با خدا و گناه فعل زشت خود را بصورت
نیک در آوردن نخواهد داشت و همچنین است آنچه تجار رسم کرده‌اند که جنسی را بوعده
میخرند و بعد نزول کم میکنند و مبلغی از سرمایه که اسم برده‌اند کم میکنند و پول آن جنس را
میدهند اگر در حین فروش مرابحه یا مواضعه یا تولیه واقع را بگویند که باین وعده خریده‌ام
و چه قدر از برای وعده کم کرده‌ام بی عیب است و اگر خبر دهند به ثمن مؤجل و اجل را هیچ
اسم نبرند بدتر است از دروغ گفتن ابتدا بجهت اینکه در این هم حیله با خداست و هم دروغ
با بنده خدا و فعل زشت خود را نیک پنداشتن

باب ششم

در بیان معامله شخص

ساکت با رعیت مملکت خود و جنود خود کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته مقصود او
رعیت مملکت صغیر است و ثانیا نظر به عیال و اولاد و خدم و حشم و سایر رعیت مملکت خارج است
و در این چند فصل است فصل اول بدانکه خداوند منان تفضل فرموده و نمونه عالم کبیر را
بدست ما داده است که نفس ناطقه انسانیه باشد و همین نفس انسان را با مملکت صغیر او چنانکه
نسخه مختصر عالم کبیر قرار داده است آینه سراپا نمای خویش نیز قرار داده است که فرموده
خلق الله آدم علی صورته و نعم ما قیل فی بیان التمثیل بالانسان للحق المنان بیت

حق جان جهان است و جهان جمله بدن — اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضاء — توحید همین است و دگرها همه فن

و قیل ایضا فی مقام التمثیل

تو یکچیزی ولی چندین هزاری — دلیل از خویش روشن‌تر نداری

و چنانکه انسان نسخه مختصر عالم کبیر و آینه سراپا نمای حضرت احدیت است
بنابرین رعیت داری هر صاحب رعیت هم است چه صاحب رعیت عالم صغیر و چه صاحب
رعیت عالم کبیر بامعنی که رعیت داری را باید از جان انسان بیاموزند نظر باید کرد که جان
در تمام مملکت و در تمام شهرهای عظیمه آن و در تمام قوای کبیره و صغیره آن مخبر و واقعه‌نگار
دارد که در هیچ حال آن خبر کننده‌ها غافل میشوند و نه جان غافل میشود از استعلام
حال خبر کننده‌ها و از استعلام حال مملکت و اهل مملکت و آن خفیه‌نویسها قوه لامسه است که
متفرق دارد در همه بدن و در اعضاء رئیسه و مرئوسه صغیره و کبیره و چنان مراقب اند
که از تعدی کننده اگر تعدی شود بدون فاصله خبر کنند سلطان جان را و آن پادشاه هم بدون

فاصله امین کافی را میفرستد که مانع شود از تعدی متعدی و اگر تعدی واقع شده باشد
بزودی جبران کند و اگر خود نتواند جبران کند استعانت بوزیر عقل جوید و اگر آن هم
نتواند جبران کند بدولتهای خارجه استعانت جوید که طبیب و جراح و سایر اعانت
کننده‌گان باشند نظر کن که چه در خواب و چه در بیداری اگر مگسی یا پشه که اضعف تعدی
کننده‌گان است بنشیند برپا که دورترین محال این مملکت است از پایتخت که دماغ باشد مخبر
امین که لامسه باشد که آنی در امر سلطان توانی نمیورزد و بقدر جوی خیانت نمی‌کند
و دروغ نمیگوید در همان ساعت خبر بپادشاه میدهد و پادشاه هم بزودی در همان آن
شخص امین کافی را که دست باشد یا پا میفرستد که متعدی را دور و دفع تعدی او نماید
از رعیت او و نظر کن که چگونه قراول چشم و گوش را بقراولی اطراف این مملکت واداشته است
که اگر از خارج بخواهد متعدی رو باین مملکت بیاید بزودی خبر دهد پادشاه را که در صدد دفع
او برآید و اگر خود از عهده برنیاید با وزیر عقل مشورت کند و استعانت بسلاطین خارجه
جوید در دفع آن متعدی و نظر کن که چگونه سرحددار ذائقه و شامه را گماشته است که آنچه
بخواهد داخل این مملکت شود تجسس کنند و تحقیق کنند اگر مصلح و نافع است اذن دهند
و اگر مفسد و ضار است زود اعلام کنند که منع کند سلطان از دخول این مملکت
این است حال سلطان مملکت صغیر نسبت برعیت و مملکت خود بحسب علم حضوری و شعور
بسیطی و اما حال او نسبت باهل این مملکت بحسب علم حصولی و شعور ترکیبی پس باید همین نحو مملکت
داری و رعیت پروری را نصب العین قرار دهد و عقل را که بمنزله وزیر این سلطان جان است

همه وقت بمراقبت احوال و اخلاق و افعال خود وا دارد تا عقل بدستیاری خیال که پیشکار
عقل است پیوسته مراقب باشد و تمام افعال و احوال و اخلاق خود را بمیزان شریعت و طریقت
بسنجد و هریک را که موافق این میزان دید در ازدیاد آن بکوشد و هریک که بر این میزان
درست نیاید بکوشد که ترک کند و از خود دور دارد و چون خواهد فعلی بجا آورد ملاحظه کند که
این فعل را مبدأ نفس و شیطان است یا مبدأ عقل و رحمن است اگر مبدأ را نفس و شیطان بیند
استعاذه جوید بخدا از آن مبدأ و آن فعل را ترک کند و اگر عقل و رحمن بیند مبدأ را استمداد
جوید بمبدأ آن و در ازدیاد آن کوشد و تمیز این دو مبدأ از برای کسی که مراقب خود باشد
آسان است بجهت اینکه فعل مختار بدون علت غائی ممتنع است باشد اگر نفس در فعل خود انتفاع
خود را ملاحظه کرده است آن فعل شیطانی است نه رحمانی زیرا که باید افعال سالک تمام آنها عبادت
باشد و وقتی فعل بنده عبادت خواهد بود که انتفاع نفس در آن منظور سالک نباشد نظر کن که
فقهاء کرام کثر الله امثالهم میگویند در وقف خلع از نفس باید باشد که هیچ انتفاع نفس در آن
منظور نباشد که اگر انتفاع نفس در آن منظور باشد این وقف وقف بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود
زیرا که وقف از جمله عبادات است و در عبادات قصد قربت شرط است و در وقف بر نفس
قصد قربت نمیباشد و این قصد قربتی که در عبادات شرط است نه آن است که جزء نیت قرار
داده اند و نیت را اهم اخطار ببال قرار داده اند بلکه نیت شاکله انسان است باین معنی که انسان
در هر مقام که واقع باشد نیت او و مبدأ عمل و غایت عمل او راجع بهمان مقام است اگر کسی
محب دنیا باشد آنچه کند نظر او بر همان دنیا و حفظ دنیای او خواهد بود و اگر نظر بنعیم آخرت

داشته

داشته باشد نیت او و قصد او نعیم آخرت خواهد بود و اگر خود را دوست دارد نظر او بر خود
او خواهد بود و اگر نظر بر خدمت دوست داشته باشد نیت او خدمت و منظور او خدمت خواهد
بود نه منظور دیگر پس کسی که در غیب باشد و مؤمن بغیب باشد و محب محبوب حقیقی باشد آنچه کند
نظر او یا بر خدمت کردن برای محبوب خواهد بود یا رضاجوئی محبوب یا اشتداد قرب بسوی محبوب
بدون التفات بنفس و قرب نفس یا امتثال امر محبوب بحسب تفاوت احوال شخص یا اشخاص مختلفه
و اخطار ببال هیچ نسبت بنیت ندارد بلکه این اخطار ببال باعث کم شدن نیت میشود از نظر
که شخص نتواند معلوم کند که داعی و نیت شیطانی است یا رحمانی و قرب و مرضات حق تعالی شأنه
که در آیات و اخبار ذکر شده است نه آن اخطار ببال است که باعث کم شدن داعی است
بلکه مراد آن قربیت که برای شخص حاصل شود که آن قرب حاصله داعی شود بر عمل یا خود قرب
بکشاند بعمل و باعث شود ازدیاد آن قرب را یا اینکه محبت محبوب چون مقتضی است قرب بسوی
محبوب را آن قربیکه مقتضای محبت است داعی شود بدون التفات بسوی نفس و انتفاع او یا بنفس
قرب و همچنین ابتغاء مرضات الله باین معنی که حب محبوب چون مقتضی است رضاجوئی محبوب را
و این شخص در مقام محبت واقع و رضای محبوب را طالب باشد و باینجهت خدمت کند بدون
التفات بنفس و مرضی شدن نفس یا مغضوب شدن یا اینکه در مقام محبت ملتفت امر شود و بمجرد
نماید در امتثال امر محبوب بدون التفات بسوی اینکه غایت این فعل چه خواهد بود و او را چه خواهند
نواخت یا خواهند گداخت و در احوال مراقب باشد اگر آنحالت که از برای شخص حاصل شد باعث
خودبینی نفس و عجب و غرور و انانیت او شود بداند که آنحال شیطانی است اگرچه بصحبت با اولیا

و اولیا

و انبیا علیهم السلام باشد و اگر آنحال باعث تخشع و خضوع و خشیت و کسر انانیت شود آنحالت رحمت است
و اخلاق را باید بر اخبار سنجید و فهمید که کدام یک از صفات نفس است و کدام یک از صفات عقل
و همچنین از قوی و مدارک و اعضا و جوارح خود باخبر باشد که آنها را بالکلی از مقتضیات خود ممنوع
ندارد که در ضعف آنها ضعف توجه شخص است بجانب محبوب و ضعف محبت شخص است و بالکلی در پی
مشتهیات آنها نباشد که هرگاه بالکلی در پی مشتهیات باشد بالاخره اختیار از دست شخص بیرون
کنند و شخص را مطیع خود کنند تا صادق آید برا و افرأیت من اتخذ الهه هویه
و صادق آید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب فاضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا
و در خوراک و پوشاک مراقب باشد که آنچه مضر است نخورد و نپوشد و زیاده در تحصیل لذیذ و فاخر
نباشد که از یاد خدا غافل ماند و خود را بنده ماکول و مشروب سازد مختصر این است که در این باب
میانه رو باشد نه افراط کند نه تفریط اگر یک وقتی شیخ شخص صلاح دید تو که جوانی یا اربعین نشستن را
البته از روی امر شیخ عمل کند و هیچ تخلف نشود و در غذا همه وقت از قدر میل کمتر بخورد که همین نفس را
ریاضتی است

فصل دوم در بیان مملکت داری و رعیت پروری در مملکت کبیر

بدانکه چنانچه شخص نسبت بمملکت صغیره رعیت این مملکت باید مملکت داری و رعیت پروری از جان
بیاموزد و سلاطین و ولاة و حکام هم باید مملکت داری و رعیت داری را در مملکت کبیر از مملکت
داری و رعیت پروری جان نسبت بمملکت صغیر بیاموزند که چنانچه جان مخبر امین دارد
در تمام مملکت محروسه خود که جزئی و کلی وقایع این محروسه صغیره را آناً فآناً خبر دهند باید در تمام
محروسه خود مخبر امین داشته باشند که جزئی و کلی وقایع را بپای تخت رسانند و مخبرها هم خود را

باهل ممالک نشناسانند و هیچکس از کار آنها و خفیه نگاری آنها اطلاع نداشته باشد که بالاخره
آنها را بطمع نیندازند و رشوت خوار و خیانت کار کنند و ملک و رعیت را تمام کنند و
بر این مخبرین مستخبر دیگر گماشته داشته باشد که در پی استعلام حال آنها باشند بلکه خفیه نویس
دیگر که از هم بی اطلاع باشند داشته باشند و در هر جا که وقایع آنها موافق بود و بر وفق
آن عمل کنند و در هر جا مخالف هم بودند تفتیش و تحقیق بواسطه گماشتگان خود کنند اگر یکی از
اینها عمد کرده باشد او را بسزای او برسانند و اگر اشتباه کرده باشد او را تنبیه کنند که (و آگاه کنند)
اشتباه کرده و در فلانه قضیه بهتر مراقب باش که کسی بواسطه اشتباه تو صدمه نخورد و باید جمیع
مایحتاج آنها را مهیا داشته باشند که بواسطه احتیاج خلاف و خیانت نکنند و چون
مطلع شدند که تعدی بر کسی از حاکم یا قاضی یا کسان اینها واقع شده بزودی جبران کنند
و تعدی کننده را بسزای او برسانند که عبرت دیگران شود یا متعدی را بپای تخت بخواهند
و چنانچه باید سیاست کنند و باید پادشاه یا والی یا حاکم تمام اهتمام آنها در ترفیه حال
رعیت باشد که هر یک بکار خود مشغول باشند و مملکت را معمور دارند که در عمارت مملکت
عمارت خزانه سلطان است و باید از برای ولاة و حکام هم مایحتاج آنها را از دیوان
مقرر دارند که آنها بواسطه حاجت تعدی نکنند و چون آنها تعدی کنند اجزا و تبعه را
نتوانند منع کنند و چون اجزا و تبعه را منع نکنند رعیت هم دست تعدی بر یکدیگر بگشایند
و مملکت خراب شود و در هر محل قاضی دانا امینی
کاردان امین وادارد که محاکمات مردم را بر ارکان شریعت مطهره بگذارند و جمیع

بالیحتاج قضاة را از بیت المال و دیوان مقرر دارد که برای رفع حاجت محتاج رشوت
نشود که اگر قاضی رشوت خورد دین و دنیای رعیت را بر باد دهد که بدتر از حاکم رشوت گیر
باشد زیرا که او دنیای مردم را فاسد سازد و قاضی دین و دنیا هردو را فاسد سازد
خبریکه فرموده هؤلاء اضرّ علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب الحسین ع
اشاره باین قاضیها و مثل اینها از علماء سوء است و مراقب باشد بواسطه مخبرین امین که اگر
والی یا حاکم یا قاضی تعدی کرد برکسی یا حکم خلاف کرد یا رشوت گرفت او را چنان
سیاست کنند که شهرت کند که عبرت دیگران شود و باید سلطان و ولاة و قضاة
حکم آنها مطابق باشد با زاکان شرع انور و چون از اینها مجرا مین بخلاف این خبر دهد
آنها را امور و سیاست سازد و در حکمی که کرده‌اند زاکان شریعت مطهره را از دست ندهند
باین معنی که در شریعت مطهره چنین مقرر است که حاکم شرع هرگاه حکمت بذالک گفت باید حکم
آن حاکم را نشکنند و مال را از مدعی علیه گرفته بمدعی بدهند و بعد اگر معلوم شد خطای حکم حاکم
که شاهدها عمداً دروغ گفته باشند یا باشتباه شهادت داده باشند شاهدها را مؤاخذه
کنند و مال مدعی علیه را از آنها بگیرند یا از بیت المال مال را بدهند و حکم حاکم را رد نکنند
پس حاکم شرع یا حاکم عرف آنچه بر زبان آنها جاری شود آنرا تغییر ندهند که مردم اعتماد
برگفته آنها داشته باشند اگر خلاف آنهم معلوم شود از جای دیگر جبران کنند و حکم خود را
تغییر ندهند لکن گویا این زاکان شریعت مطهره
و قضاة بدعت مینماید و کم هستند آنها که این زاکان را معمول دارند مثل مسئله زباکرا الآن

معمول میدارند و هیچ باک ندارند و باید در حدود و ثغور مملکت غراول امین داشته باشند
که از حرکت دشمنها زود خبر دهد که بیخبر دشمن بر مملکت تاخت نیاورد و غالب نشود و در
مدخل و مخرج هریک بلدها و دربانها بگذارند که تجسس حال واردین را میکرده باشند که کسی بیخبر
چیزیکه برای دولت یا برای رعیت و مملکت ضرر داشته باشد داخل بلد نکنند و از دخول
و خروج واردین باخبر باشند و این زمانها که پستخانه های دولتی برقرار و تلگراف در
همه جا هست این امور در کمال سهولت صورت میگیرد و اگر قرار مملکت داری بر این طریق
گذارند رئیس و مرئوس و اخیار و اشرار همه آسوده مشغول شغل معاش و معاد خود میتوانند
باشند و مملکت معمور و دولت موفور خواهد بود لکن گویا از قرار
از   و ولاة از حکام و حکام از نواب آنچه شنیده شده گویا اسم گذاشته اند
و میگویند باید نایب حق النیابه بدهد و نواب از کدخداها و کدخداها بر رعیت آنچه
توانند تعدی میکنند و این خلاف عقل و شرع و عرف است زیرا که از والی چیز گرفتن
معنی آن این است که این ولایت و رعیت را بتو فروختم هرچه خواهی بکن و والی
هم ناچار است که بهانه به رعیت و حکام بگیرد و جرم هرچه تواند بگیرد و همچنین حکام و نواب
و کدخداها و این کار رعیت را از کار باز میدارد که شغل رعیتی آنها از دست میرود
و اگر   وارند آنرا هم   و این بیچاره‌ها بعد بواسطه دستتنگی
دنبال شغلی نمیتوانند بروند و ولایت باین سبب رو بخرابی میگذارد و خرابی ولایت
و رعیت باعث خرابی نایب و حاکم و والی و   است و باعث خرابی خزانه سلطنت

خرم و دور اندیشی آن است که از کار والیها و حکام به نیکی اطلاع داشته باشند

که از دو   بیچاره

بسیار نباشند و مخارج ولاة و حکام از دیوان مقرر باشد و

هر کدام تعدی کنند آنرا سیاست کلی کنند و نگذارند که ولاة و حکام پیرایهٔ

زیاد بر خود قرار دهند که خرج از اندازه زیاد نداشته باشند و در این باب خلفای

اسلام را اسوهٔ خود قرار دهند و اگر زمان آنها دور است امراء فرنگ را

اسوهٔ خود قرار دهند که هیچ پیرایه بر خود قرار نمیدهند و مملکت را معمور و رعیت را

آسوده دارند و خزانه هم اندوخته دارند و باید حاکمی که از برای محلی مقرر داشتند

آن حاکم را مستقل و بهیچوجه مداخله در کار آن حاکم نکنند اگر عارضی از محل حکومت بپایتخت

عارض شود اگر از تعدی رعیت عارض شود او را بهمان حاکم حواله نمایند و اگر از

تعدی حاکم عارض شود بمحض عرض عارض حاکم را بی پا نکنند و منتظر باشند اخبار خفیه نویسهای

خود را اگر عارض عرض خلاف کرده باشد این عارض از جملهٔ اشرار و صدمهٔ او لازم خواهد

بود و اگر معلوم شود بواسطهٔ اخبار مخبرین که حاکم تعدی کرده او را سیاست کنند

نه چنانکه رعیت را جری کنند بر حاکم دیگر خلاصه این است که باید حاکم از والی و

سلطان خوف فراوان داشته باشد و رعیت از حاکم و بعد از آنکه جمیع مخارج ولاة و

حاکم از دیوان داده شود و نوکر از سواره و پیاده هر قدر حاجت داشته باشند حکام

از دیوان مقرر باشند باید چنان مراقب باشند که دیناری از قدر تحمیل بر رعیت

زیادتی نبخشند و اگر زیادتی کنند آنها را مورد مؤاخذهٔ شدید نمایند که عبرت دیگران شوند

ولکن آنچه از ولایت   میشود و از سایر بلاد شنیده میشود گویا در   معامله

که با رعیت میشود هر تومانی پنجهزار و در بعض قری هشت هزار و نه هزار علاوه تحمیل میکنند

بلکه در بعض قری هر تومانی ده تومان علاوه میگیرند و این باعث خرابی مملکت و رعیت است

و برای سلطان هم هیچ

و از آنجا که فرمودند الملک یدوم مع الکفر و لا یدوم مع الظلم باین طریق معامله کردن

با رعیت بیچاره   آوردن است علاوه بر اینها بر یک

از ولاة و حکام چون پیرایه زیاد بر خود قرار میدهند که مواجب و مداخل آنها وفا نمی کند

پیوسته در فکر این میباشند که از کجا و از چه کس میتوان دخل برد و جرم گرفت و متصل در

صدد بهانه جوئی با بندگان خدا و مدعی پیدا کردن میباشند و این بیشتر باعث خرابی مملکت

و رعیت میشود و چون نوکر زیاد برای خود قرار میدهند و هیچیک را مواجب درستی نمیدهند مدام

در فکر این هستند که کدام دروغگو بیاید و بدروغ در بارهٔ یک بیچاره تهمت زند که یکی از آن

نوکرها را مأمور کنند که قدر گذرانی بآنها رسد و هیچ در فکر رسیدگی بکار رعیت نیستند بلکه منظور

همان است که چیزی بنوکر رسد و این مأمورها چون سباع درنده که مدتها قوتی بآنها نرسیده

باشد دست تعدی چنانکه باید و شاید بگشایند و زجر زیاد بندگان خدا را کنند و جرم بی

اندازه بگیرند و این را خدمتانه اسم گذارند بلکه غارت خانه های بیچاره گنند چنانکه همین

مخبر را ت وندو درمیان . ل و ستر این رفته و نشستند که ما باید انجا

باشیم که نکر ندتا پیدا شوند و سال اشنیده که

چندین خانه اج کر بستد رچهار صد نفر

از قدیم الایام خدمت بوده و اعتباری داشته اند بکلی متفرق ساخته

وخانه های آنها را آتش کشیده اند دارا ض شدند بوالی و وار

هم عارض شدند عرض عارضین را بکلی افسانه پنداشته هیچ گوش نداده و هیچ در مملکت

و داری . باب نهم دربیان خصلتهای

نفسانی که باعث قوت پیوند و لایت میشود و سبب خشکانیدن شاخهای تلخ و در آن چند

فصل است فصل اول دربیان حب و بغض باید دانسته شود که اصل همه خصال حمیده

و جاذب جمله صفات پسندیده لطیفه محبت است که یک حقیقت است و آن یک حقیقت

باعتبارات مختلفه باسماء عدیده تعبیر کنند و آن حقیقت طلیعه عقل است که در انسان طالع

میشود و هیچکس نیست که از این خالی باشد بلکه هیچ موجودی نیست که از این حقیقت خالی باشد کمال

تجلی میل است با هر ذره رقاص کشاند ذره را تا مقصد خاص رساند گلشنی را

تا بگلشن دواند گلخنی را تا بگلخن و این حقیقت همان میلی است که در هر موجود از

عالم اعلی ودیعه گذاشته شده است و آن موجود را بکمال نوع او میرساند اگر قاطع

طریقی برای او بهم نرسد و این میل در هر موجودی باسمی و بهر کیفیت که بود بنامی خوانده

میشود چرا که محبت اجسام ثقیله را بحیز مرکز عالم میل باشند و همچنین محبت اجسام خفیفه را بحیز جانب محیط

و محبت طبایع جمادیه را بحفظ صورت نوعیه خود امساک و حفظ نامند و طلب کردن نبات

کمال نوع خود را که منشعب میشود بطلب بقای شخص نبات و نمو آن در اقطار و تولید مثل آن

بتغذیه و تنمیه و تولید مسمی میسازند و تغذیه را باعتبارات عدیده اسماء عدیده کذا از مثل

جذب و امساک و دفع و هضم و تشبیه الصاق و چون در ظاهر عرف محبت مسبوق بشعور است

و شعور در عناصر و جماد و نبات بحسب ادراک مدارک ظاهره بشریه مدرک نمیشود اسم این

طلب را از اینها محبت نمیگذارند و در حیوان چون شعور و اختیار بحسب مدارک بشریه انسان

ظاهر و نمایان است طلب مطلوبات خاصه حیوان را محبت مینامند اگرچه بحسب جهات مختلفه

و متعلقات متفاوته باسماء دیگر نیز خوانند مثل اینکه میل سفاد و غذا و شرب را شهوت و میل خواب

چنانکه بهوا نیز نامند و چون این محبت از افق انسان طالع شود از باب اینکه مجموعه همه عالم

امکان بلکه هم صورت حضرت سبحان است باندازه موجودات محبوبها برای انسان بالقوه

خواهد بود که باندازه محبوبها محبت انسان منشعب خواهد شد و باعتبار اختلاف محبوبهای محبت

او اسمهای مختلف گیرد و چون فعلیات تمام موجودات بمضمون کریمه وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا

بالقوه در وجود انسان بودیعه گذاشته شده است فعلیت هریک از موجودات که در

انسان ظاهر شود محبوب همان موجود محبوب او خواهد شد اگر فعلیت مورچه و حرص او در

انسان ظاهر شود مورچه و ارجمع و ادخار محبوب او شود و اگر فعلیت سباع در او نمایان شود

سبع وار زدن و بستن و تسلط یافتن و تکبر نمودن محبوب او شود و اگر فعلیت بهائم در او

هویدا شود خوردن و آشامیدن معشوق او شود و اگر فعلیت خرس و خوک در او پدید شود

خرس وار گرفتار زن و شغال گردد و گاهی موش وار درهم و دینار را طالب شود و
گاهی اسب و خر و ضیاع و عقار را خواهان گردد و مجمل اینها این است که تا انسان
در مرتبه نفس اماره یا نفس لوامه افتاده است مرد را میماند که فیه شرکاء متشاکسون کما
قال الله تعالی ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ و این انسان را
محبت های گوناگون و خواهشهای از حد افزون آنی آسوده نگذارد و اسم این محبتهای
نفسانیه را شهوت گذارند و گاهی هوا خوانند و گاهی میل و رغبت و محبت گویند کما قال
الله تعالی شأنه أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ و قیل ای هواهای تو خدا انگیز
زین خداهای تو خدا بیزار و در باره این کس گفته شده است که تو را یک دل دادم
که در آن یک دلبر گیری نه آنکه آن یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را دنبال مهمی
آواره کنی کما قال تعالی مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ و اینگونه اشخاص
طلیعه عقل در وجود اینها پراکنده شده است و از اصل خود بکلی بیگانه شده اند و قابل حضور
و مستحق فیض آن معدن نور نتوانند باشند کما قال المولوی زر عقلت ریزه است ای متهم
بر قراضه مهر سکه چون نهم عقل تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو و
طم و رم جان قسمت گشته در جو فلک در میان شصت سودا مشترک
جو جوی کو جمع گردد ز اشتباه پس توان زد بر تو سکه پادشاه و این
محبتها را نسبت بموجود محبت و عشق خوانند و نسبت بمفقود شوق و اشتیاق گویند و
این محبتها مایه خیرات نیست بلکه باعث غرور و از حضرت ملکوت دور و دور کننده

اصحاب خود میباشند و تقویت پیوند ولایت نمیکنند بلکه آن پیوند را ضعیف و خدا نخواسته
منحل کنند که صاحبش را امید نجات نماند بلکه مرتد فطری شود و قوت دهد شاخهای شجره تلخ وجود را
پس سالک اگر قوت پیوند ولایت را خواهد باید بکلی از محبتهای نفسانی بر حذر باشد و محبت
جهات نفسانیه را مهلک فعلیت اخیره خود داند که پیوند ولایت است که خودیت او همان است
و تمام رذایل در این مقام[۲] اماره‌گی و لوامگی از حیثیت انقیاد اماره حاصل و اگر خصلتی از
خصایل در این مرتبه ظاهر شود او نیز از[۲] رذایل خواهد بود که بصورت خصلت حسنه نمایش کرده
و از برای صاحب این مرتبه است که فرمودند النَّاصِبُ زَنَى أَوْ صَلَّى و مراد بناصبی کسیست که
در مقام نفس اماره متمکن شده باشد چه در ظاهر نصب عداوت اهل بیت علیهم السلام نماید
و چه اظهار محبت اهل بیت علیهم السلام نماید و با شیعیان آن بزرگواران عداوت ورزد
که فرمودند لَيْسَ النَّاصِبُ مَنْ نَصَبَ عَدَاوَتَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّمَا النَّاصِبُ مَنْ نَصَبَ
عَدَاوَةَ شِيعَتِنَا اَهْلَ الْبَيْتِ زیرا که اظهار محبت شخص غایب بتصورات خیالیه
آسان است لکن شخص حاضر را تا سنخیت نباشد محبت نتواند داشته باشد و نصب عداوت
شیعیان آن بزرگواران علیهم السلام دلیل عدم سنخیت است با خود آن بزرگواران
و عدم سنخیت دلیل عدم محبت است و این اشخاص که در مقام نفس اماره افتاده اند اگر
اظهار محبت کنند نسبت بائمه اطهار علیهم السلام آن محبت نیست با آن بزرگواران محبت بصور
موهومه خود آنهاست نه با عیان آنها و اگر این محبت نسبت باشخاص آن بزرگواران باشد
باید بمضمون من احب شیئا احب آثاره تمام شیعیان ائمه علیهم السلام را دوست دارند

[۲] مقام
[۲] جمله

ومحبتی که شخص در مقام نفس مطمئنه یا در مقام نفس لوامه از آنجهت که در گرفته بود مطمئنه شده باشد
بآن موصوف شود یا اینکه بجد و قلب رسیده بآن موصوف شود یا از آن مقام بالاتر شده باشد
بآن موصوف شود آن محبت مایهٔ جمیع خیرات و جاذب جمیع خصلتهای حسنه باشد و باید فهمید
معلوم شود که جمیع آنچه در عالم سمت وجود گرفته تمام را سبب وجود محبت بوده چه مصنوعات
حق تعالی شانه وچه کمالات موجودات وچه حوادث کائنات وچه افعال عباد از خیر
و شر و نیک و بد زیرا که بمضمون قدسی کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ
فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَفَ معروفیت محبوب حق بود و این معروفیت بدون
خلق کردن خلق میسر نبود بالعرض دوست داشت که خلق را خلق کند و چون بمضمون حدیث
مَن اَحَبَّ شَیئاً اَحَبَّ آثارَهُ خود را که میخواست آثار خود را نیز میخواست پس محبت او
سبب شد که خلق را خلق کند و چون آثار محبوبند پس آنچه اقرب است محبوبتر است از آنچه
ابعد است ولکن جمیع آثار محبوبند بمحبت عامه نه بمحبت خاصه زیرا که محبت حق تعالی شانه منقسم میشود
مثل رحمت بمحبت عامه که بمنزلهٔ ماده است از برای محبت خاصه و سخط و محبت خاصه که بمنزلهٔ
صورت است از برای محبت عامه و موجودات عالم عقول و نفوس و بسایط از اجسام و موالید
غیر از انسان و جن و شیطان همه محبوبند از برای حق تعالی شانه بمحبت عامه و خاصه اگرچه بعض
بسائط و بعض موالید را که از کمال نوع خود باز مانند بوجهی میتوان گفت که مبغوضند نه محبوب
بمحبت خاصه مثل اراضی سبخه و خربزهٔ تلخ و ترشش که در اخبار رسیده که ولایت ما را قبول نکرده اند
و دوران افلاک از عشق ملکوتیین و جبروتیین است و سکون زمین از عشق مرکز و قرار آب در دوره

زمین

زمین ایضا از عشق مرکز و قرار هوا و نار در جوف محیط از عشق محیط و چون تمام موجودات ظلّیه
بالفطره طالب اصل خود میباشند و از اینجهت است که آنچه در آن قوّه و استعداد فعلیتی هست
طالب خروج از نقص و وصول بسوی فعلیت است که آن فعلیت او کمال اصل خود میداند
و در عناصر قوّه و استعداد فعلیات کامله ودیعه گذاشته است و از اینجهت است که محبت
دارند خارج شدن از قوه و رسیدن بفعلیات را و از اینجهت است که بعد از امتزاج
و حصول مزاج بفعلیت جمادی یا نباتی یا حیوانی موصوف میشوند و هریک بالنسبه بعناصر کمال
بیشتر دارند و نقایص کمتر و بوجود مطلق نزدیکترند تا اینکه وجود عناصر در تقرب جستن بجهت تعالی
خود را بانسان میرساند و در انسان هم بحسب فطرت وجود ظلّیه طالب کمال اصل خود میشود
اگر اراده و اختیار مساعدت کند فطرت را البته باصل خود ملحق شود و محمّد و آل او صلی الله
علیه و آله از مقام امکان برتر شود و بمقام اطلاق که اصل اوست خود را میرساند و اگر
اراده و اختیار انسان بر طبق اصل فطرت مساعدت نکند و از راه بگردد و بجهت جهات
دنیویه رو بجانب فعلیات محدوده مقیده کند مثل فعلیت بهیمی با انواعها یا فعلیت سبعی با انواعها
یا فعلیت شیطانی با اصنافها گمراه و از راه اطلاق بتقیید و از سعه بضیق و از رحمت بجانب
لعنت رود و بهر راه که برود از راه بهشت دور و بدوزخ نزدیک شود و تمام این رفتنها
از محبت و عشق باشد و بالجمله محبت و عشق از صفات وجود است تا هر جا که وجود برود محبت
و عشق همراهی کند و منفک نشود کما قیل   پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق   ز فوق
العرش تا تحت الثری عشق   و آنکس که راههای مختلف میرود و از جادهٔ مستقیمه منصرف میشود

ام

آنهم کمال خود و کمال اصل خود را و در اشتغال قوای حیوانیه یا شیطانیه فهمیده و محب اشتغال این قوای
شده است و در پی اشتغال آن برآمده و آنکس که فطرت او محجوب نشده باشد در تحت هواهای
نفسانی و با اقتضای فطرت خود طالب و محب اصل خود شده باشد آنکس بر جادهٔ مستقیمه سیر او واقع
خواهد بود و اگر در این دنیا برای او اتصال بوجود مطلق حاصل شود فبها و الا بعد از مردن
بدون معطلی برازخ برای او وصول حاصل خواهد شد و برای آنکه در دنیا قیامت او قیام
نموده و وصول حاصل نشده فرمودند که احوج ما نکون الی هذا الامر اذا بلغت النفس الی ههنا
یعنی حالت احتضار که آنوقت خواهی گفت که من بوده ام برای امر یکی زیرا که صورت پیوند
ولایت نمایان خواهد شد و پیش پایش تو نخواهد رفت و ترا از جمیع احوال خواهد گذرانید
و بجمیع خوبیها خواهد رسانید و محبت این کس بسه قسم میشود بجهت اینکه یا محبت خدا است یا
بجهت خدا یا محبت در راه خدا که در اخبار تعبیر شده است بحب خدا که یحبهم و یحبونه
اشاره باین قسم است و تعبیر شده است بحب لله و حب فی الله و عبارت حب فی الله
که در اخبار ذکر شده است دو معنی دارد دوستی در بارهٔ خدا و این عبارت با حب لله
یک معنی دارد و دوستی در راه خدا یعنی دوستی غیر خدا در حالتی که شخص در سلوک بسوی
خدا باشد و این معنی غیر حب خدا و غیر حب لله است و دوستی خدا آن است که سالک در خود
حرقت شوق و التهاب اشتیاق بیند و ملتفت نباشد که چه چیز را میجوید و میخواهد و هرچه در متخیلهٔ او
خطور کند او را محبوب و مشتاق الیه نبیند و شعور باین شعور نداشته باشد و اینها را در
آن حال التهاب هیچ بنظر نیاورد بلکه بعد از آنکه این حال از او بگذرد و قدری ملتفت شود و شعور

ترکیبی

ترکیبی از برای او حاصل شود و بفهمد که برا و چنین حالتی گذشته است که ملتفت نبوده است
و گاهی میشود که از برای محب خدا نیازمندی نسبت بهر موجودی پیدا شود بدون
التفات باینکه این موجود مصنوع خدا است یا مظهر خدا است یا جمیل است یا قبیح یا وضیع است
یا شریف یا کامل است یا ناقص و بعد از آنکه از آنحال بافاقه آید ملتفت شود که چنین حالی
برا و گذشته است و این همان محبت خدا است که محبوب غایب خود را می جسته باشد اگر چه
در خاک سر کوچه باشد چنانکه از مجنون معروف که خاک سر کوچه را می بیخت کسی سؤال کرد
که چه میجوئی گفت لیلی را میجویم و حالت محبت فی الله حالتی است برای سالک که در حین
اشتداد دوستی خدا که دوستی مجهول باشد که هرچه تصور کند که چه چیز را میجوید نتواند معلوم
کند که محبوب او چیست و در حال رفتن او بجانب باطن بسوی آن مجهول از برای او حالت
تواضع و خشوع حاصل شود نسبت بهمه بدون ملاحظه اینکه این مصنوع یا منسوب بسوی خدا است
یا جمیل است یا قبیح بلکه حالت خشوع و محبت از برای او باشد نسبت بهمه چیز با غفلت از
سبب و غفلت از غایت آن و نسبت بهمه تضرع و نیازمندی نماید و خود او هم در اینحال
نبیند که این محبت و لابه در پیش آن موجود برای چیست و چون از برای او حالت افاقه
از اینحال پیدا شود ملتفت شود که تضرع و لابه داشته است بدون ملاحظه سببی چنانکه
خود از دیوانه ملاحظه نمود که اطفال چند جای سر او را شکسته بودند و او در پیش اطفال
لابه و التماس میکرد و از روی محبت و مهربانی که گویا میگفت شما ها زحمت کشیده اید و دست
شما ها بدرد آمده است و فی الحقیقه این دیوانه حیوانی نبود بلکه دیوانه الهی و مجذوب بود

دیگر

ومحبت لله این است که ملاحظه داشته باشد و هر چیز را باندازه قرب او بحق دوست دارد
و باعتبار بودن او مصنوع حق و این محبت با التفات و شعور محبوب و التفات بجهت
محبوبیت اوست و این محبت را شفقت مینامند و بحسب مظاهر این محبت بشدت و ضعف
مختلف میشود زیرا که بعضی را دوست دارد از حیثیت مصنوعیت او و بعضی را دوست دارد
از حیثیت قرب او و بعضی را از حیثیت مظهریت او و چون اشیا در قرب و بعد و مظهریت
متفاوتند این محبت هم بهمین اندازه متفاوت میشود و امر علی الدیار دیار لیلی
اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا اشاره باین قسم محبت دارد و حضرت مولوی رحمه الله
حکایت مجنون را و گرد سگ کوی لیلی گردیدن حکایت کرده است و آن این است همچو
مجنون کو سگی را مینواخت بوسه اش میداد و پیشش میگداخت پیش او
میگشت خاضع در طواف همچو حاجی گرد کعبه بی گزاف هم سر و پایش همی بوسید و ناف
هم جلاب و شکرش میداد صاف بوالفضولی گفت کی مجنون خام این چه
شیداست اینکه میداری مدام پوز سگ دایم پلیدی میخورد مقعد خود را
بلب می استرد عیبهای سگ بسی او می شمرد عیب دان از غیب دان بویی نبرد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن اندرا بنگر تو از چشمان من کین طلسم بسته
مولی است این پاسبان کوچه لیلی است این همتش بین و دل و جان و شناخت
کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت او سگ فرخ رخ کهف من است بلکه او هم درد و
هم لهف من است آن سگی که گشت در کویش مقیم خاک پایش به ز شیران عظیم

ازجهت امر بهمین قسم از محبت است که حضرت حق تعالی به پیغمبر خود فرمود که با مؤمنین مهربانی کن و اظهار
محبت نما و چون به پیش تو آمدند تو سبقت بسلام گیر بر آنها که سبقت گرفتن در تحیت اظهار محبت است
و موجب محبت برای طرفین است و پیغام ما را بآنها برسان که پروردگار شما بر خود ثابت
گردانیده است رحمت را نسبت بشماها یعنی هر یک از شماها که بدی بجا آورد بنادانی
پس بعد توبه کند و اگر بدی بغیر رسانیده آنرا اصلاح کند البته از شماها عفو میکند بلکه باشماها
مهربانی میکند و نهی فرمود آنحضرت را که بخلاف محبت با آنها رفتار نکنی فرمود و لا تطرد الذین
یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و
ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین و اینها تمام در مقام حب لله است و چون
سابق دانسته شد که هیچ اثر از هیچ مؤثر ظاهر نمیشود بدون محبت اگرچه در غیر ذوی الشعور
اسم محبت بر آن نگذارند پس انسان سالک که میخواهد از سجن طبع و تن خارج و بفسحت
عالم ملکوت داخل شود بدون محبت آن اثر از او ظاهر نخواهد شد و محبت خدا در این باب
بزرگترین اسباب است و بعد محبت فی الله که آنهم اعظم اسباب خیر است و معظم اسباب
حصول خصایل است و بعد از آن حب لله است که آنهم مایه خیرات و از اسباب حصول
خصایل است و این دو قسم اخیر ناشی از حب خدا و راجع بسوی حب خدا است ولکن
حالت هر یک از این سه محبت که برای سالک حاصل شود مغایر با حالت دیگری خواهد بود
چنانکه گذشت و آنکس که پیوند ولایت بوجود او رسیده باشد لکن این حالت محبت از برای
او نباشد برای او غیر از کلفت عبادت هیچ حاصلی نخواهد بود و از عبادات و مناجات

نه لذت عاجل خواهد برد و نه فائده آجل زیرا که پیوند ولایت لازم دارد این محبت را
و چون این محبت برای شخص نباشد معلوم میشود که آن پیوند مستور در تحت هواهای نفسانیست
و وجود او مثل نبودن او است که لا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون
برای این است که آن پیوند را با هواهای نفسانی که باطلند مخلوط نکنند که بالاخره
هواهای نفسانی آن پیوند را بپوشاند و این محبت که لازمه آن پیوند است برود و
صادق آید در این وقت که لو ان هذا العبد عبد الله سبعین خریفا تحت المیزاب
قائما اللیله صائما نهاره ولم یکن له ولایة علی بن ابیطالب لاکبه الله علی منخریه فی النار
بجهت اینکه آن پیوند پوشانیده شده است و مثل این است که هیچ نباشد و پیوند خورده
بمحبت مثل زاهد خشک بی پیوند است که سیر او از پیشگاه برتر نشود   سیر زاهد
هر مهی تا پیشگاه   و پیوند خورده با محبت سیر او چون طیران مرغ میماند و عارف است
که گفته شده است   سیر عارف هر دمی تا تخت شاه   و چون این محبت برای
سالک حاصل شود کلفت تکلیف براحت و تعب عبادت بلذت مبدل شود و نعم ما
قال المولوی رحمه الله   از محبت تلخها شیرین شود   از محبت مسها زرین شود
وز محبت دردها صافی شود   وز محبت دردها شافی شود   از محبت مرده
زنده میشود   وز محبت شاه بنده میشود   و عبادت کنندگان بچندین صنف
منقسم میشوند صنفی که مقام آنها مقام نفس اماره است که این صنف نفس آنها را فریب
میدهد و آنها را بعبادت وا میدارد باغراض خود مثل ریا کردن و محجوب قلوب

مردم

مردم شدن و اسم و آوازه عبادت بلند شدن و مدح کردن مردم و یحبون ان
یحمدوا علی ما لم یفعلوا برای اینها است و صنف دیگر آنکه عبادت میکنند بجهت حفظ منصب
و جاه و مال و اولاد و کثرت و زیادتی اینها یا خوف زوال اینها و صنف دیگر عبادت
میکنند بجهت خوف از عقوبت خدا یا بجهت شوق نعیم آخرت یا زیاد و ترقی کنند عبادت خواهند
کرد که مقرب خدا شوند یا پسندیده در پیش خدا باشند و اینها همه اغراض نفس اماره است که
زنی او صلی برای اینها است بلکه صاحب نفس اماره زنا و دزدی و راه زنی کند
احتمال پشیمانی و توبه میرود و آنکه نفس او را فریب داده است و بعبادت وا داشته است
اخیرا احتمالا خواهد بود که غرور نفس او را پشیمان نخواهد کرد و بد کند و به پندار خوب کردن
پشیمان نشود و حالت توبه و انزجار از برای او حاصل نشود و صنف دیگر از مقام امارگی
برتر شده و بمقام لوامگی رسیده اند و در این مقام تمام حالات مقام امارگی برای
سالک باشد نهایت این است که گاهی نفس او را ملامت کند بر کرده های خود و گاهی بعجب
آورد و کارهای بد و نیک او را در نظر او جلوه دهد که خود را صاحب شان و مرتبه پندارد
و این عجب و خودپسندی بسیار بدتر است از دزدی و زنا که خود را بد کردار پندارد و گاهی
این کس خود را بر اعمال نیک خود ملامت کند مثل اعمال زشت خود و این ملامت کردن
بچندین درجه بهتر است از آن عبادت که بقدریکه تواند نیت را در آن خالص کند
و ملتفت نقص آن و ملامت بر آن نباشد و صنف دیگر یک درجه از این مقام برتر شده و بمقام
نفس مطمئنه رسیده اند که مقام تقلید باشد بدون مداخله نفس و مقام تسلیم و انقیاد باشند بدون

بدلم

رنه و اضطراب عابد دراین مقام از اشارات عبادات بهره یابد و از لطایف عبادات هم فی الجمله برخوردار گردد و آخر مقامات نفس و اول حدود قلب است و دراین مقام فی الجمله کلفت تکلیف کمتر و لذت مناجات و عبادات اندکی حاصل شود و چنین نیست که صاحب اینمقام مقام دانیرا بکلی باخته باشد بلکه مقام دانی برای صاحب این مقام هست و چون صاحب اینمقام مقام نفس اماره و مقام نفس لوامه را دارا است فرمود وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی اگر صاحبان نفس مطمئنه که مؤمن بآیات مؤمن نیعنبند به پیش تو آمدند آنها را محترم بدار و بسبقت در سلام کبر برآنها و بشارت ده آنها را که هر کدام که از اینمقام تنزل کرده و سر از دریچه نفس اماره بیرون کرده باشد و بواسطه نفس اماره که عین جهل است مرتکب قبیحی شود و بعد از آن از آنمقام بازگشت کند و خود را بمقام اول که مقام نفس مطمئنه است بکشاند و آنچه را فاسد کرده است اصلاح کند مستوجب مغفرت و رحمت الهی شود و صاحب اینمقام میتواند که عبادات را محض امر الهی باشد و از اغراض نفسانی خالی باشد زیرا که این شخص لذت امر الهی را درک کرده و لذت امر داعی او میشود و با لطایف عبادات را بوجدان یافته است و لذت لطایف و را بعبادات وا میدارد و یا هیبت و عظمت حقتعالی[2] او را بعبادات وا میدارد و در اینمقام تواند سالک محبت خدا را بدون مداخله نفس داشته باشد و در اینمقام که محبت خدا تواند خالص باشد محبت فی الله و لله نیز تواند پیدا شود

[2] باهیبت حقتعالی

و اگر سالک در خود محبت خدا یا محبت لله یا محبت فی الله با آن تفصیل که گذشت ببیند بداند که هنوز در مقام نفس اماره است یا در مقام نفس لوامه است و هنوز بمقام نفس مطمئنه نرسیده و اگر گاهی ببیند و گاهی نه ببیند بمقام نفس مطمئنه رسیده است لکن با تلوین که مثل رسیدن است الخروج من غیر دخول جهل که از بزرگان ماثور است اشاره بعدم تمکین است که تا در مقامی متمکن نشده مثل این است که داخل نشده و اگر از آنمقام بمقام دیگر رود آوردی مثل این است که داخل نشده خیال خروج از آنمقام نمائی و اگر یک قدم برتر شود بمقام لطایف که حدود قلب و خانه دل باشد برسد و در اینمقام لطایف عبادات خود را بوجدان ادراک کند و بمشاهده بشناسد که قلب معدن معرفت است و گاه گاهی هم مشاهده میکند حقایق عبادات را که از لوازم روح است زیرا که مقام قلب متصل بمقام روح است و از آثار روح که معدن شهود است بر مقام قلب چیزی افاضه میشود و اگر قدمی از اینمقام برتر رود بحدود مقام روح که معدن مشاهده آثار حق و حقایق عبادات است برسد و در این دو مقام عبادت بنده خالص از شوب اغراض نفسانی و قصد زاید نفس میتواند باشد و در این مقام بنده خدا مخلِص بکسر لام و مخلَص بفتح لام تواند باشد و در اینمقام اگر سالک وسعت صدر داشته باشد تواند جمع بین حب فی الله و بغض فی الله نماید و در غیر این دو مقام و با ضیق صدر جمع بین این دو میسر نمیشود بلکه بغض فی الله حب فی الله را ببرد و از اینجهت بود که بعض مشایخ طریق حب فی الله را از مقام جنان دانسته و لذت حب فی الله را درک نموده بودند پیوسته از بغض فی الله برحذر بودند و نهی از منکر نمیکردند زیرا که بغض فی الله

و حب فی الله و بغض فی الله در

لذت حب فی الله را بلکه لذت مناجات با خدا را از آنها می برد و بهمین سبب او را ابرالجود
از رذایل میشمرند زیرا که در حین نهی از منکر جنبهٔ بغض فی الله نمایان میشود و جنبهٔ حب فی الله را
می برد   **فصل دوم**   در بیان ذکر خدا است بدانکه بعد از محبت ذکر خدای تعالی
شانه اعظم اسباب سلوک بسوی خدا است و در تقویت پیوند ولایت بی نظیر و در خشکانیدن
شاخهای شجرهٔ تلخ وجود بی مانند است و در نفی هواهای نفسانی که بتهای نفسند شبیه ندارد
و در آن چند مقصد است   **مقصد اول**   در بیان معنی ذکر است ذکر شیئی و همچنین مشتقات
ذکر بخاطر آوردن آن شیئی است یعنی صورت او را در خیال حاضر کردن و جاری کردن
او را بر زبان ذکر گویند چون سبب است بخاطر آوردن او را و همچنین جاری کردن او را
بر زبان قلب و نقش بستن او را در سینه که از او بذکر قلبی تعبیر کنند ذکر میگویند بجهت این که
سبب تذکر و بخاطر آوردن میباشند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و قرآن و دین و ملت
و نماز را ذکر میگویند بهمین جهت و در اصطلاح صوفیهٔ صافی طویه ذکر لسانی و ذکر قلبی را ذکر
میگویند و از اول بجلی و از ثانی بخفی تعبیر کنند و در مناجات سید الساجدین ماثور که عرض کرد
انس و همراز بذکر خفی خود   **مقصد دوم**   در بیان فضیلت ذکر خدا است بدانکه هر چیز را
مکرر در خاطر آوردی انس نفس با آن چیز بیشتر و محبت آن در نفس راسختر میشود و هر چه محبت با آن بیشتر
و مکرر در نفس صورت می بندد بمضمون من احب حجرا حشره الله معه البته با همان صورت
محشور خواهد شد و چون بمضمون النوم اخو الموت خواب نمونهٔ مرگ است تجربه کن که هر چیز را
بیشتر در خاطر میآوری در خواب همان بیشتر بنظر تو میآید و چون ذکر خدا باعث اشتغال خاطر است

بحضرت حقتعالی پس هرگاه مداومت بر ذکر حق شود چنانکه طریقهٔ اهل طریق است خاطر انسان از همه چیز
منصرف خواهد شد و بحق مشغول بوده و بعد از مرگ البته با همان حق که با آن مشغول بوده است
محشور خواهد شد و فضیلتی از این بالاتر نیست و از برای هیچیک از اعمال که خالی از ذکر باشند این
فضیلت نیست وجه دیگر اینکه دوام اشتغال بذکر حق انسان را از تفرقهٔ خیال میرهاند و خیال را متوجه
بجهت میکند که حکایت حال و حکایت بندهٔ خواهد بود که یک آقا داشته باشد و آن آقا او را
بیک کار امر کرده باشد و حکایت غیر او حکایت بندهٔ خواهد بود که چندین نفر در او شریک
باشند و هر یک او را بامری امر کرده باشند که خلاف امر دیگری باشد وکفی به فضلاً
ان یجعل الهموم هما واحدا وجه دیگر آنکه دوام ذکر خدا اذکر را آرام میکند و اضطراب را
از او میگیرد کما قال تعالی شانه الا بذکر الله تطمئن القلوب وکفی به فضلاً وجه دیگر
آنکه اسماء لفظیهٔ الهیه و اذکار ربانیه چون قالب اسماء حقیقیهٔ الهیه هستند بعد از دوام
ذکر آنها ذوق و چاشنی حقیقیه از آن اسماء برای ذاکر حاصل میشود که از آن لذتی برد که
فوق آن لذتی برای او متصور نباشد بلکه جمیع لذائذ را بجهت آن لذت ترک کند وکفی به فضلاً
وجه دیگر آنکه چون ذکر خدا از صاحب جازه اخذ شود بتدریج از دنیا منصرف و بآخرت
راغب گرداند و از امور اخرویه بر شخص نمایش دهد وکفی به فضلاً وجه دیگر اینکه چون ذکر خدا
از صاحب اجازه اخذ شود و مداومت نماید زنگار دل را بزداید و چون زنگار دل زدوده
شود پیوند ولایت که صورت ولی امر است و نورانیت علی علیه السلام باشد نمایان شود
و در آن پیوند همه خیرات مندرج است و مفتاح همهٔ گنجها است و باب شهرستان علم است

و قرین فتح و نصرت و ظفر و جنود لم تروها خواهد بود و صاحبش موافق اخبار مؤمن ممتحن در
نزد خدا و ملائکه و انبیا علیهم السلام محسوب خواهد شد و کفی به فضلا وجه دیگر آنکه ذکر ماخوذ از
صاحب اجازه لازم بیعت ولویه است که باعث وصل پیوند ولایت است بشجره وجود
انسان و آن پیوند ولایت اشرف فعلیات انسان بلکه باعث تبدیل جمیع فعلیات است
بفعلیت ولایت و زایل کننده و پوشاننده جمیع سیئات است و تیسیر کننده جمیع ملخیهاست
و از اینجهت که این بیعت باعث وصل پیوند شجره الهیه است در اخبار بسیار این بیعت را
رکن اخیر اسلام شمرده اند که آن چهار رکن دیگر را مقدمه این رکن قرار داده اند که فرموده
خداوند ترخیص کرده در چهار رکن از آنها و ترخیص نکرده است در یکی از آنها و مردم گرفتند
آن چهار چیز را که نماز و روزه و زکوة و حج باشد و در بعض اخبار مفتاح جمیع الخیرات و
باب الاشیاء الولایة و در بعض اخبار است که لم یناد بشیء مثل ما نودی بالولایة
و در بعض اخبار اسنامها و اتمامها و اشرفها الولایة و مخفی نماند که ولایت در این اخبار
بیعت است نه محبت قلبی و نه اعتقاد امامت چنانکه گذشت و کفی به فضلا وجه دیگر آنکه
در آیات و اخبار در اغلب موارد سایر عبادات را مطلق ذکر کرده اند یا مقید بوقت
مخصوص یا مقید بعدد قلیل بخلاف ذکر که در اغلب موارد مقید بکثرت ذکر شده است
یا با قیدیکه مفید کثرت است مثل قیاما و قعودا و علی جنوبهم که اشاره بجمله احوال است
و مثل بکرة و اصیلا که اشاره باستغراق میتواند باشد و مثل بالغدو و الآصال که اشاره
بجمله احوال و استغراق اوقات میتواند باشد و کفی به فضلا وجه دیگر آنکه در آیه مبارکه

فاذ

فاذکرونی اذکرکم ذکر خود را نتیجه ذکر بنده قرار داده است و لا اشرف منه وجه دیگر
آنکه در آیه مبارکه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر ذکر را اکبر از صلوة
قرار داده است با اینکه صلوة را عمود دین گفته است وجه دیگر آنکه در اخبار قدسیه بسیار
تصریح یا تلویح مضمون این را فرموده که انا جلیس من ذکرنی و ای شرف اشرف منه
وجه دیگر آنکه از جناب صادق علیه السلام ماثور است که فرمود من کان ذاکرا لله علی الحقیقة
فهو مطیع و من کان غافلا عنه فهو عاص والطاعة علامة الهدایة والمعصیة علامة الضلالة واصلهما
من الذکر والغفلة
و از همان جناب است خبر دیگر که آنهم بهمین مضمون است و آن خبر دلالت دارد بر اینکه
طاعات بذکر خدا طاعات است و اگر خالی از یاد خدا باشد طاعت نخواهد بود
بلکه در جزو معاصی محسوب خواهد بود و از جناب باقر علیه السلام ماثور است که
مؤمن پیوسته در نماز است مادامیکه در ذکر خدا باشد چه ایستاده باشد و چه نشسته
و چه خوابیده و از این خبر و خبرهای سابق مستفاد میشود که ذکر خدا حقیقت نماز است و این نماز
قالب قالب ذکر خدا است که اگر این نماز قالب بدون یاد خدا و با غفلت از خدا
باشد نماز نیست و یاد خدا بدون این نماز نماز خواهد بود و از اینجهت است که ذکر خدا
اکبر از نماز و ای شرف یبلغ هذا وجه دیگر آنکه در قرآن مجید نهی فرموده است
از خوردن چیزیکه ذکر خدا بر آن نشده باشد و امر نموده است بخوردن چیزی که
ذکر خدا بر آن برده شده باشد و بنا بر تعمیم اکل و ماکول ذکر خدا مبیح اشیا خواهد
بود و بدون ذکر خدا مباحات محرم و منهی خواهد بود و لا غایة اعظم من هذا وجه دیگر

آنکه

اینکه تکرار ذکر خدا موجب میشود بخیال آوردن صور مظاهر خدا و چون تکرار شود بجهتی که ذاکر
از خود فراموش کند مذکور در خانهٔ دل ذاکر داخل شود چنانچه در حدیث قدسی فرموده
که زمین و آسمان گنجایش وجود من ندارد و دل بندهٔ مؤمن وسعت آن دارد و
این غایت آمال عارفین است که لیس وراءه لهم مقصد وجه دیگر آنکه مدح فرموده اند در
اخبار مجالس ذکر را و مذمت فرموده اند مجلسی را که در آن مجلس ذکر خدا نشود و آنرا وبال و حسرة
علی صاحبه در منیة المریدین از رسول خدا نقل نموده که فرمود هر گاه مرور کردید بریاض بهشت
پس بچرید و بیاشامید در خوبی و رفاهیت عرض کردند که ریاض بهشت کدام است
فرمود هِیَ حِلَقُ الذکر چراکه خداوند را ملائکه ایست که گردش میکنند و طلب میکنند
حلقهای ذکر را پس هر گاه آمدند صاحبان حلقهای ذکر را احاطه میکنند با آنها و در
خبری از ابی ذر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود حضور مجلس ذکر بهتر است
از هزار رکعت نماز و حضور مجلس علم بهتر است از حاضر شدن در هزار جنازه
کسی عرض کرد که چه ثواب است از برای قاری قرآن فرمود آیا نفع می بخشد
قرآن مگر بسبب علم و در من لایحضره الفقیه از آنحضرت است که فرمود مبادرت کنید
بسوی باغهای بهشت در دار دنیا عرض کردند که باغهای بهشت کدام است
در دنیا فرمودند حلقهای ذکر و این شرافت مجالس ذکر نیست مگر بواسطهٔ شرافت ذکر

مقصد سوم در بیان اقسام ذکرات بدانکه ذکر شیئی بخاطر آوردن آن
شیئی است چنانچه نسیان شیئی از خاطر بردن آن شیئی است لکن اسم آن شیئی را بر زبان

آوردن چنانچه گذشت ذکر میگویند و اسم آنرا بر زبان و دل گفتن و ذکر نامند بلکه نقش اسم
او را بر صفحهٔ کاغذ یا غیر او و بر صفحهٔ دل بدیده و دست دل نقش کردن ذکر است چون
همهٔ آنها سبب آوردن آن شیئی است در خاطر و ذکر زبانی را چه بطریق جهر گفته شود
یا بطریق آهسته یا متوسط مابینهما صوفیه ذکر جلی گویند و ذکر قلبی را چه بزبان دل گفته شود
و چه بدیده و دست دل نقش اسم الهی بر لوح دل نقش بسته شود ذکر خفی گویند و مرتبهٔ
دیگر هست از ذکر که آنهم خفی بلکه اخفی است و آن مرتبهٔ بخاطر آوردن حق است
بصفات و اسماء حقیقیهٔ حقتعالی بدون وساطت لفظ زبانی یا اسم قلبی یا نقش اسم آن
بر کاغذ و غیر کاغذ در خارج یا در قلب و این مرتبه چنانچه دانستی حقیقت ذکر است و این
مرتبه با عرض عریضی است زیرا که در خاطر آوردن شخص و صورت خیالیهٔ آن
از اول مرتبهٔ آن که چنان ضعیف است که گویا نیست که بسیاری از اهل علم و حکمت
وجود او را انکار کرده اند و آنها که قائلند بوجود ذهنی او را عرض پنداشته اند
و میگویند آنهم مثل عکسی است که این زمانها عکسها از شخص بر صفحه میدارند و آنها
که جوهر دانسته اند اختلاف کرده اند که آیا مشاهدهٔ عالم مثال است و مشاهدهٔ
صورت ملکوتی آن شخص در عالم مثال از دور یا مشاهدهٔ رب النوع است از دور
یا با یجاد نفس است صورت ملکوتیهٔ را موافق صورت آن شخص با عداد رؤیت آن شخص
یا رؤیت اسم مکتوب او یا سماع اسم او و اطلاق صورت ذهنی آن شخص بر آنصورت
گویا بنحو تشکیک باشد بجهت اینکه اول مرتبهٔ آنصورت را صورت آنشخص گویند که بشری

وجودی از برای او اعتقاد ندارند و مراتب بعد را که نمایش آنصورت بیشتر و در
وجود قویتر میشود صورت آنشخص گویند و آخر مرتبه آن که چنان نمایش و قوت گیرد که
هیچ تفاوت با صورت طبیعی او نداشته باشد بلکه وجود او از وجود صورت طبیعی او قوی تر
و شدیدتر باشد بحیثیتی که تمام وجود شخصی را که تصور او داشته مالک شود و از وجود شخص
تصور کننده هیچ باقی نگذارد و صورت آن شخص گویند و حال اینکه از صورت طبیعی آنشخص
این کار بر نیاید و چنانکه آنصورت خیالی ضعیف دگران شخص است اینصورت قویه که مالک
وجود صاحب خیال است نیز دگران شخص بلکه در ذکر بودن اقوی و اشد است و مرتبه
چهارم از ذکر خدا بخاطر آوردن حق است تعالی شانه با نظر داشتن بنده بحرکات و سکنات
خود و نظر داشتن بامر و نهی یا بنظر آوردن نعمتهای الهی را و حرکات و سکنات از روی
امر بجا آوردن و بواسطه نهی ترک کردن و تعظیم حق را در نعمت کردن و نعمت را بمصرف
آن رسانیدن و این مرتبه اشرف اقسام ذکر و اعلی درجات ذکر است زیرا که در این
ذکر است با توجه نمودن بحضرت حقتعالی التفات داشتن بحرکات و سکنات و نعمت
و التفات نمودن بامر و نهی الهی و این کمال سعه از برای سالک میآورد و چنانکه پوشیده
نیست بخلاف اقسام سابقه ذکر که آنها انسلاخ از کثرات میآورد و التفات بجهت
توحید و منظور از آن اقسام ذکر هم همین است که در اول امر از مالوفات و عادات
منسلخ سازد و بعد از انسلاخ رجوع بکثرات شود و از روی امر و نهی فعل و ترک
بجا آورده شود و میتوان آیه مبارکه را که فرمود وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ

الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ
اشاره گرفت بجمله اقسام ذکر زیرا که اذکر ربک فی نفسک اشاره باشد باقسام
ذکر خفی از ذکر زبان دل و نقش اسم بر دل و بخاطر آوردن تنها یا بخاطر آوردن
با تذکر امر و نهی و شکر و زمزد افعال و نعم و تضرعا وخیفة اشاره خواهد بود بحالت
رجا و خوف که حالات ذاکر است که گاهی رجا غالب و گاهی خوف و گاهی هر دو
باهم جمع و برابر اند و دون الجهر من القول اشاره باشد بسه قسم ذکر جلی که ذکر
زبانی باشد و بمنطوق امر باشد بذکر متوسط و ذکر آهسته و بمفهوم نهی باشد از جهر در ذکر
و میشود که اذکر ربک فی نفسک اشاره باشد بجمله اقسام ذکر و معنی این باشد
که در پیش نفس ذکر خدا گوی نه در پیش خلق که بمفهوم مخالفت نهی از ریا باشد
و تضرعا اشاره باشد بذکر زبانی آشکارا زیرا که تضرع لازم دارد آشکارا کردن
آواز را و خیفة اشاره باشد باقسام خفی از ذکر زبانی آهسته و قلبی و تذکر خاطر
بجمله اقسام و در اینوقت خفیه و خیفة تنها و قرائت از خوف و خفا هر دو میتواند باشد بجهت
اینکه خوف لازم دارد اختفا را و دون الجهر من القول بمنطوق تاکید و بمفهوم
تاسیس و نهی از آواز بلند کردن باشد در ذکر و میشود اشاره گرفت آیه مبارکه را
بسه قسم ذکر جلی زبانی که معنی فی نفسک نهی از ریا باشد و تضرعا اشاره باشد بمتوسط
و خیفة اشاره بآهسته و دون الجهر من القول بمنطوق تاکید باشد و بمفهوم تاسیس و
نهی از بلند گفتن و خیفه از خوف و خفیه هر دو میتواند باشد و چون ذکر زبانی

و ذکر خفا نیز او را ذکر گویند بجهت اینکه باعث میشود حضور مذکور در او در خیال پس اگر خالی باشد
ذکر لسانی و جنانی از حضور مذکور در خیال کلفت لقلقهٔ لسان خواهد ماند برای ذاکر
بلکه شیطان فرصت خواهد یافت و آن ذکر را که آئینهٔ حق بود آئینهٔ خود قرار خواهد
داد و آنچه را که طاعت پنداشتی معصیت خواهد گردانید چنانکه گذشت که معیار طاعت
و معصیت ذکر و غفلت است یعنی بیاد خدا بودن و از یاد خدا فراموش داشتن
یعنی چون بندهٔ خدا بیاد خدا باشد شیطان باو راه نیابد و چون غافل از یاد خدا
باشد شیطان بسوی او راه یابد و حرکات و سکنات و اقوال و اذکار او را برای
خود قرار دهد پس اول مرتبهٔ ذکر ذکر لسانی است که اگر خالی باشد از ذکر جنانی و ذکر
خیالی که حضور در خاطر باشد آئینهٔ شیطان و لجام ذاکر برای ابلیس گردد و اگر قرین ذکر
جنانی و ذکر خاطر و قرین مراعات امر و نهی در نزد افعال و شکر نعمتها در نزد نعمتها باشد
بزرگترین ذکرها خواهد بود و ثانی مرتبهٔ ذکر ذکر جنانی است که اگر آنهم محفوف باشد بذکر لسانی
و حضور مذکور در خاطر و تذکر امر و نهی در نزد افعال و تشکر در نزد نعم اعظم اذکار خواهد بود
و ثالث مرتبه ذکریست که عبارت است از حضور مذکور در خاطر که اگر این هم محفوف
باشد بذکر زبانی و ذکر جنانی و تذکر امر و نهی در نزد افعال و شکر کردن در نزد نعمت ایضاً
اعظم اقسام ذکر خواهد بود و رابع مرتبه تذکر امر و نهی و شکر نعم است در نزد افعال
و نعمت و اگر اینهم مسبوق باشد بسایر اقسام ذکر اعظم اقسام ذکر خواهد بود ولکن هرگاه
مراتب ذکر را بدون اقتران هر یک با سایر مراتب ملاحظه کنیم ادنای مراتب ذکر

ذکر لسانی است که شیطان در او تصرف میتواند کند و بر قالب است نه بر قلب و
برتر از آن ذکر قلبی است که باصطلاح صوفیه ذکر خفی گویند چون این ذکر از اعمال
قلب و باطن است و تصرف شیطان در او کمتر است و بالاتر از آن تذکر مذکور است
در خاطر و آخر مرتبهٔ این ذکر تمثل مذکور است برای ذاکر بحیثیتی که با مشاهدهٔ ذات
مذکور در خارج مساوی باشد و بالاتر از این همین ذکر است با التفات بافعال
و اقوال و نعمتهای الهی و التفات بامر و نهی و شکر نعمتها و آخر مرتبهٔ این قسم تمثل آمر
و ناهی است در ملک ذاکر بحیثیتی که از او بکلی اختیار را بر دارد و این آخر مرتبهٔ
عبادات است که بقای بعد الفنا باشد و غرض از تلقین ذکر که مشایخ صوفیه
تلقین میکنند و میگویند که از ائمهٔ معصومین بلکه از حضرت امیر المؤمنین و رسول رب
العالمین صلوات الله علیهم اجمعین یداً بید و نفساً بنفس بما رسیده است این است که مذکور
بحقیقه در خانهٔ دل ذاکر حاضر شود یعنی ظاهر شود که حاضر است و تمام حرکات و سکنات
ذاکر با امر و نهی مذکور باشد و اینکه مداومت بر یک ذکر مینمایند برای این است که
طریق توجه یکی باشد که مذکور لا محاله بتکرار یک اسم متمثل شود و در خانهٔ دل ذاکر داخل شود
و از این تقریر معلوم شد که اشرف اقسام ذکر و اعلی مرتبهٔ ذکر و غایت همهٔ اقسام ذکر
آن ذکر خاطر است بحیثیتی که مذکور در نزد ذاکر متمثل شود چنان تمثلی که با مشاهدهٔ ذات
مذکور در خارج فرق نداشته باشد و مع ذالک چنان نشئه از برای او باشد که تواند
ذکر قلبی را که نماز بزرگ اوست دانسته باشد و ذکر لسانی و نماز قالبی را که نماز کوچک

اوست بپا دارد و التفات بکثرات و نعمتها و حرکات و سکنات خود داشته باشد
و مراعات امر و نهی و آداب و سنن و شکر نعمت در معاشرت مینموده باشد و گویا
در حق این کس گفته شده باشد این شعر   جمع صورت با چنین معنی ژرف   می نباشد
جز ز سلطان شگرف   و بعد از این مرتبه این است که خاطر را بمذکور مشغول داشته باشد
بدون اینکه مذکور متمثل شود در پیش نفس و نماز قلب و قالب را بپا دارد و ذکر لسانی
و قلبی را ضمیمه یکدیگر دارد و التفات بکثرات و نعمتها و امر و نهی الهی داشته از امتثال
اوامر و نواهی و شکر نعما غافل نماند و بعد از آن بخاطر آوردن مذکور است با اینکه
ذکر لسانی و قلبی را ضمیمه ذکر مذکور در خاطر داشته باشد و بعد از آن ذکر قلبی است که
منفک از خاطر مذکور و سایر ضمایم باشد و بعد از آن ذکر لسانی است که منفک باشد
از سایر مراتب ذکر

فصل سوم   در بیان اینکه ذکر لسانی و ذکر قلبی بدون اخذ
کردن از صاحبان اجازه بی اثر خواهد بود

بدانکه ذکر لسانی و ذکر قلبی که در بیشتر
سلاسل صوفیه معمول بوده است چون از جمله عبادات است و عبادات بدون
اخذ از صاحب اجازه اثر نخواهد بخشید چنانکه بعضی از فقها رضوان الله علیهم تصریح
فرموده اند که شخص عبادت کننده اگر مقصر باشد و بدون تقلید عمل کند عمل او صحیح
نخواهد بود اگرچه موافق باشد و بعضی دیگر تصریح نموده اند که شخص عابد یا باید مجتهد
باشد یا مقلد یا باحتیاط عمل کند لیکن این احتیاط در مقابل اجتهاد و تقلید نیست بلکه در
حالت اضطرار و دست رس نداشتن بعالم وقت باید باحتیاط عمل کند پس اگر ذکر

لسانی یا ذکر قلبی را بدون اخذ از عالم وقت و بدون اجازه صاحب اجازه بمحض مسموعات
یا اخذ از امثال و اقران مشغول شود شیطان که پیوسته مترصد است که بنده خدا را
در خودسری بیابد در ذکر او تصرف کند و الفاظ و نقوش لسانی یا قلبی را که قالب
اسماء و صفات الهیه میباشند از معانی آنها خالی کند و صفات خود را در آنها جا دهد
که ذاکر خدا در این وقت ذاکر شیطان شود و آنچه مقرب بسوی خدا میپندارد مبعد از خدا
شود و مقرب بسوی شیطان و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پناه آوردن بشیطان
باشد و داخل شود در زمره مَنْ ضَلَّ اَعمالُهُ فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَهُوَ یَحسَبُ اَنَّهُ یُحسِنُ
صُنعًا و یدعو الشیطان و هو یحسب انه یدعو الله کما ورد من لم یکن له شیخ تمکن الشیطان من عنقه
و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه کسی که بمیرد و از برای او امامی نباشد مرده است
بنوع مردن زمان جاهلیت یا مرده است بر کفر یا بر ضلالت تمام آنها دلالت دارد
بر این مطلب که بدون اخذ از صاحب اجازه الهیه مشغول عبادت یا اذکار شدن
از طریق شیطان رفتن است و اخباریکه دلالت دارند بر وجوب اقتدا و ایتمام
و تقلید و متابعت عالم وقت تمام آنها دلالت دارند بر این مطلب که بدون تقلید
که اخذ از صاحبان اجازه باشد عمل هرچه باشد فاسد و شیطانی خواهد بود و اخباریکه
دلالت دارد بر وجوب ولایت و بر اینکه هر کس عبادت کند بدون ولایت
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه یا بدون ولایت ولی امر خداوند او را برو در
آتش جهنم اندازد دلالت دارند بر این مطلب خلاصه مطلب این است که ادله وجوب

تقلید و وجوب اتمام و وجوب قبول ولایت که معنی تقلید و پیروی است بسیار است و آنکس که در خانه بنشیند و بخواهد بخود سری و بخود رائی عبادت کند یا مشغول ذکر لسانی یا قلبی شود عمل آنکس شیطانی و باعث دوری از خدا و نزدیکی بسوی شیطان خواهد بود پس آنچه لازم است انسان را تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح تقلید تصحیح کردن صورت عمل و مبدأ و غایت عمل که بعد از تصحیح تقلید و تصحیح صورت عمل بدقت ملاحظه کند که در عمل اغراض زائده برای او نباشد و غایات راجعه بنفس منظور نظر او نگردد که آنکه فرمود إنّ دبیب الشرک فی امّتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصمّاء فی اللیلة الظلماء بعد از تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح صورت عمل است این اذن و اجازه صاحب اجازهٔ الهیه در اعمال و اذکار بندگان خدا که معنی تصحیح تقلید است کمتر از اذن و اجازهٔ اعمال شیطانیه و عزیمات جوکیهٔ هند نخواهد بود زیرا که اگر کسی سالها خدمت آنها کند و در کمال وقت عزیمات آنها را تصحیح کند لکن اجازه آن صاحب اجازه بآنها نرسد هر قدر که آن عزیمات را بخوانند و در تصحیح لفظ کوشش کند اثر بر آنها مترتب نشود و اگر دیگری اندک خدمتی کند که از آن خدمت آنها را خوش آید که بآن بگویند که ما تو را دم دادیم آن عزیمات را مغلوط میخوانند و اثر آنها بر آنها مترتب میشود و همچنین اعمال و اذکار شرعیه چون عزیمات آنها آثار را ایصال بآخرت باید بر آنها مترتب شود و اگر بدون اذن صاحب اجازه مشغول شوی و نهایت وقت در تصحیح صورت افعال و الفاظ اذکار بجا آوری لکن اذن صاحب اجازه با تو نباشد بی ثمر و بیفایده خواهد بود

و اگر اذن صاحب اجازه داشتی که معنی تقلید و تولّی است بر غیر صحیح و مغلوط تو اثر مترتب خواهد شد و حدیث شریف لو انّ عبداً عبد الله سبعین خریفاً تحت المیزاب ولم یکن له ولایة ولیّ امره لاکبّه الله علی منخریه فی النار و حدیث حبّ علیّ حسنة لا یضرّ معها سیّئة اشاره بهمین دو مطلب است

هر چه گیرد علّتی علّت شود　　کفر گیرد ملّتی ملّت شود

اشاره بهمین دو مطلب دارد زیرا که آنکس که تقلید ندارد یعنی ولایت علی بن ابیطالب را ندارد علّتی است که خودسر است که از آن علّتی با لازم نیست و آن کس که ولایت علی علیه السلام را قبول کرده است یعنی بیعت با آن بزرگوار یا خلفای آن بزرگوار کرده است و پیوند ولایت بوجود او رسیده است ملّتی است

فصل چهارم در بیان تفاضل اذکار الهیه است باید دانسته شود که اذکار الهیه نسبت باشخاص مختلفه و نسبت بحالات مختلفه شخص واحد اختلاف بسیار دارند در تفاضل زیرا که میشود که اسمی نسبت بکسی نافع و باعث ترقی او شود و نسبت بکسی غیر نافع و نسبت بدیگری مضر باشد بحسب دنیا یا بحسب آخرت پس ملاحظه این با کسی است که تلقین ذکر میکند مثل ذکر تهلیل که نسبت به بسیاری خرابی دنیا آورد بخصوص کسانیکه گرفتار کثرات و دلبستگی بکثرات دارند خرابی در دنیای او آورد و از بعض مشایخ بغداد معروف که طالب را در حضور خود می نشانید و اسماء الهیه را براو عرضه میداشت بهر یک از اسماء الهیه که او را

متأثر میشد بهمان اسم را تلقین او میکردند و اگر بهیچیک از اسماء الهیه او را متأثر نمییافت
او را امر بکسب و دکان میکرد که تو شایسته آنی و تفاضل میانه اسماء الهیه و اذکار
ربانیه با قطع نظر از اضافه باشخاص مختلفه و احوال مختلفه یک شخص بسیار است زیرا که
اگرچه همه اسماء اسم یک ذات و همه اذکار ذکر اوست لکن حیثیت صفات باختلاف
و نمایش ذات را بتفاوت جهات دارند و اسم جلاله چون مجمع همه صفات و
نمایش ذات را از حیثیت جمله صفات دارد اشرف اسماء الهیه است و ازاینجهت است
که کم بود که مشایخ کبار تلقین ذکر لسانی یا جنانی کنند بدون اسم جلاله و در غیر زبان عرب
بدون مرادف اسم جلاله و گاهی بتنهائی اسم جلاله را تلقین مینمودند یا مرادف او را
و از جهت اینکه اسم جلاله مجمع جمله صفات است او را بامام ائمة الاسماء نامیدند و چون
حیات مبدأ جمله صفات حقیقیه و اضافیه است بعد از اسم جلاله اشرف اسماء است
و بیشتر از سایر اسماء در تلقین او اهتمام است و چون باید همه وقت اهتمام سالک بر جمع
داشتن میانه ظاهر و باطن و سلوک و جذب هر دو باشد اهتمام بآنچه اشاره بهر دو
داشته باشد بیشتر دارند و بیشتر تلقین میکنند مثل ذکر الانفاس که اشاره ببطون و جهة
غیب و جهت جذب و اشاره بظهور و جهت شهود و جهت سلوک دارد و مثل اذکاریکه
جامع بین نفی و اثبات است که اشاره بجمله کثرات و نفی حدود آنها و اثبات واحد
احد در جمله کثرات دارد و لکن چون گرفتار آن کثرات را زیان میرساند نباید بهر کس را
تلقین نمود و کذا آنکسی که سلوک او منطوی در جهت جذب باشد اما آنکسی که جهت جذب او

مختفی در تحت سلوک او باشد یعنی کثرت مبنی او غالب باشد و تدبیر او بر تفویض افزونتر
باشد البته نباید تلقین کرد که هر دو جهت را خراب کند و سالک را از هر دو باز دارد
و ذکر خفی بهتر است از ذکر جلی زیرا که ذکر خفی برزخ است میانه غیب و شهادت
و در سرحد غیب واقع است و مفتاح عالم غیب است و اگر مواظبت شود
بهمان نحو که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در ذکر تهلیل نقل شده است
یعنی ذکر را بقوت بردارد که اثر قوت ذکر در قلب بلکه در همه اعضا ظاهر شود
البته نقض دخانیت روح بخاری حیوانی کند و چون روح حیوانی صفا پذیرد روح
نفسانی دماغی نیز صفا گیرد و هر قدر روح دماغی با صفاتر باشد نمایش امور غیبی
بیشتر دهد و دیگر آنکه ذکر خفی از ریا دورتر و بخلوص نزدیکتر است و از سایر اغراض
نفسانی نیز محفوظتر است علاوه بر اینها آنچه مقصود از ذکر است که یاد مذکور و
بخاطر آوردن او باشد در ذکر خفی کمتر منفک شود از ذکر و در ذکر جلی میشود که بکلی
منفک شود از ذکر و آیات و اخباریکه در آنها مدح ذکر خفی شده است میتواند
مراد از آنها ذکر خفی مصطلح صوفیه صافیه باشد اگرچه میتوان ذکر زبانی آهسته را
اراده کرد و همچنین میتوان معنی لغوی ذکر را که بخاطر آوردن مذکور باشد اراده کرد
و ظاهر این است که در مناجات جناب سید الساجدین صلوات الله علیه که عرض کرد
وَآنِسْنا بِالذِّکْرِ الْخَفِیِّ مراد ذکر مصطلح صوفیه باشد زیرا که این ذکر را تعلق و کلفت
همراه است و جای این دارد که درخواست کنند که ما را انس ده باین ذکر

بخلاف ذکر لسانی آهسته و ذکر لغوی و از ذکر در اینجا اراده فکر مصطلح صوفیه نیز میتوان
نمود که ظهور صورت ملکوت امام علیه السّلام باشد چه آنرا تعمّل بیشتر لازم و کلفت
زیادتر در تحصیل آن و همچنین در آیه مبارکه اُذکُر رَبَّکَ فِي نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً
ممکن است اراده فکر صوفیه کردن و از آنجا که آیات و اخبار ذو وجوه اند و بهمه وجوه
بحسب درجات و مراتب خلق باید تفسیر شوند این آیات و اخبار بهمه وجوه باید
مقصود باشند و نهایت این است که نسبت بهر کسی بوجه مناسب حال آنکس باید تفسیر شوند
کما قیل   منعم کامل چه خوان باشی بود   بر سر خوانش ز هر آشی بود   یعنی
باید غذای تمام اشخاص از آیات و اخبار استنباط شود و الّا کامل نخواهد بود و فکر
صوفیه که صورت ملکوتی امام علیه السّلام باشد در ذکر بودن اکمل است از ذکر لسانی
و ذکر جنانی بخصوص که فرمودند ذِکرُنا مِن ذِکرِ الله   و با وجود اینکه بخاطر آوردن
صورت ملکوتی امام بخاطر آوردن حق است چنانکه در حدیث معرفت بنورانیت
فرمود که مَعرِفَتي بِالنُّورانِيَّةِ مَعرِفَةُ اللهِ و معرفة الله معرفتي بالنّورانیّة صورت
ملکوتی امام علیه السّلام آئینه سراپا نمای حق است تعالی شانه و نمایش جهة غیبی را
البته از ذکر لسانی و جنانی بیشتر و بهتر خواهد داشت و در حیثیت ذکر بودن کامل تر
خواهد بود

فصل پنجم

در بیان اینکه بر یک ذکر اقتصار نمودن یا تلقین
ذکر قلبی کردن خارج از شریعت و بدعت نخواهد بود که بعضی گمان برده یا بر زبان
آورده اند   بدانکه آیات و اخبار یکه دلالت دارند بر ترغیب ذکر و امر کردن

بذکر و مدح ذکر کثیر   تمام آنها دلالت دارد بر مطلق ذکر چه ذکر لسانی باشد و چه
ذکر جنانی که در اصطلاح صوفیه ذکر قلبی و ذکر خفی گویند و چه ذکر خفی که در خاطر آوردن
مذکور باشد بدون التفات بامر و نهی او در نزد افعال یا با التفات و داشتن بامر
و نهی حقتعالی در نزد افعال و در هیچیک اختصاص بذکر لسانی استنباط نمیشود و اختصاص
باذکار متعدده نیز فهمیده نمیشود و آنکس که اقتصار بر یک ذکر کند و همان یک اسم را پیوسته
بر زبان آورد یا یک اسم را بتلقین شیخ در دل نقش بندی کند و پیوسته نقش همان
یک اسم یا دو اسم را نقش بندی کند یا نقش نفی و اثبات را در دل نقش بندی کند
یا صفات حق تعالی شانه را در خاطر آورد چه یک صفت و چه بیشتر همه اینها داخل
ذاکرین خواهند بود نه خارج از شریعت و مبتدع در دین بلکه آیه مبارکه و
اُذکُر رَبَّکَ فِي نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً   تمام اقسام ذکر را شامل است
و همچنین آیه مبارکه اُدعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً وَخُفیَةً   و در روایت است که
لا یکتب الملائکة الّا ما سمعوا و قال الله وَاذکُر رَبَّکَ فِي نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً فلا
یعلم ثواب ذلک الذکر في نفس الرجل غیر الله لعظمته   و دانستی که چنانکه ذکر
في نفس الرجل شامل لسانی میشود و شامل قلبی مصطلح هم میشود و شامل یاد کردن در خاطر
هم میشود و از حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه است که من ذکر الله عزّ و جلّ
سرّا فقد ذکر الله کثیرا انّ المنافقین یذکرون الله علانیة و لا یذکرونه
في السرّ فقال الله عزّ و جلّ یراؤن النّاس و لا یذکرون الله الّا قلیلا

و این سرّیکه فرموده شامل همه مراتب ذکر میشود چه باسم واحد و نقش واحد و صفت واحد
و چه باسماء متعدده و صفات متعدده و اَنِسنا بالذکر الخفی که در مناجات
سید الساجدین علیه السلام است اشعار بخصوص ذکر خفی مصطلح صوفیه میتوان داشته باشد
یا عام خواهد بود اقسام ذکر را علاوه بر اینها مشایخ صوفیه مدعی میباشند که این طریق
تلقین ذکر لسانی یا جنانی و اقتصار بر ذکر واحد نمودن از مشایخ مخصوصه ید بید
و نفساً بنفس بما رسیده است و چون ما هر یک را مخصوص میدانیم قول او را حجت
خود میدانیم و بر سبیل قطع اخذ میکنیم و عمل میکنیم نه بر سبیل ظن و تخمین و بر فرض اینکه
چنین نباشد مثل سایر اخبار خواهد بود و بر فرض اینکه از اخبار ضعیفه باشد تسامح در
ادله سنن بسیاری از محققین قائلند بلکه بعضی ادعای اجماع کرده اند بر این مطلب ائمه اینها
گذشته مشایخ مدعی این مطلبند که خداوند متعال بر اعمال اختیاریه انسان که از روی
عبودیت باشد اجری مقرر فرموده چنانکه از برای واردات خارجیه و بلایا و مصائب
اجر قرار داده و هر عمل تکلیفی اختیاری که از روی صحت واقع شود باید حامل نمونه
آن اجر را در خود بیابد چنانکه نمونه اجر واردات غیر اختیاریه را هر کس در خود
می بیند زیرا که شخص مصیبت زده توجه او بجانب حق خالص و خواندن او حق را از
روی واقع میباشد و قرب خود را بخداوند میفهمد و از دنیا منصرف و بعضی خود را
متوجه می بیند و ما صحت این طریق را از ظهور آثار این ذکر و فکر میفهمیم چنانکه یکی از مشایخ
عظام در بعض از رسائل خود فرموده که اِنّی اُصَحِّحُ الاَخبارَ بالمُتونِ لا بالاَسانید

و در خبر است که جایز نیست تفسیر قرآن مگر بنص صریح یا باثر صحیح و اثر صحیح نمونه علم یا عمل تقلیدی
خود را در وجود خود دیدن است پس هرگاه تفسیر قرآن باثر صحیح صحیح باشد البته تصحیح تقلید
باثر صحیح صحیح خواهد بود و اینها میگویند که با نص صریح درباره مشایخ جواز تقلید اینها را ما
بحیثیتی که قول آنها را درباره خود حجت قاطع میدانیم و تقلید ما از روی یقین بصحت تقلید
آنها است و اثر صحیح هم در وجود خود از این تقلید می بینیم و ما دلیلی روشن تر در این باب
از این دو نمیخواهیم

فصل ششم

در بیان فکر مصطلح صوفیه است بهترین اسبابیکه
قوت میدهد پیوند ولایت را فکر مصطلح است که بنظر آوردن صورت مرشد بتمثل یا بدون
تمثل باشد بدانکه فکر در لغت اعمال نظر است در شیئ بجهت ملاحظه دقایق صنع او و مبادی
و غایات و محاسن و مساوی او و لازم این اعمال نظر است اجتناب کردن از آنچه
قبایح او بیشتر و غایات بد او افزونتر باشد و رغبت کردن در آنچه محاسن او غالب
و غایات حسنه او زیادتر باشد و از آنجهت است که در اصطلاح تفسیر شده است بسیر انسان
بحسب نظر از مبادی بسوی غایات و مقاصد یا ترتیب مقدمات معلومه و استخراج
مطالب مجهوله که نتایج مقدمات مترتبه باشد و در خبر شریف که فرموده در جواب سؤال
کننده از فکر اَن تَمُرَّ بالخَرِبَةِ فتقول این ساکنوکِ این بانوکِ اشاره دارد
بفکر مصطلح و عبرت گیری و اجتناب از مساوی و رغبت در محاسن بجهت اینکه شخص با
بخرابه که رسید نظر کند که این بنائی بود که حادث شده بود و چون بنای بدن ما دیرباز
خراب شد پس منتقل شود که این بنا حادث بود و هر حادثی رو بفنا و خرابی میرود

پس البته بدن ما هم رو بفنا و خرابی میرود پس باید در فکر و تهیه بعد از خرابی این بدن
بوده و بار فکر کند که این خرابه را بانی و ساکنی بوده و آنها رفته اند و ملتفت شود که
رفتن آنها از اقتضای طبیعت نوع انسان بوده است پس خود را هم که یکی از
افراد نوع میداند در رفتن داند و در تدارک توشه راه بر آید و این اعمال نظر را
دارد و انتقال و سیر از مبادی معلومه بسوی مقاصد مجهوله یا مغفوله نیز دارد و عبرت
گیری که طلب محاسن و اجتناب از قبایح باشد با او همراه است و آیات و اخبار
در فضیلت فکر مطلق یا فکر در آلاء الهی یا نظر کردن در آیات آفاق و انفس یا تفکر کردن
در خلقت آسمان و زمین بسیار است و در خبر است که لیس العبادة کثرة الصوم
والصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله و در خبر دیگر تفکر ساعة خیر من قیام لیلة
و در خبر دیگر خیر من عبادة سنة و در خبر دیگر افضل العبادة ادمان التفکر فی الآء الله
و در خبر دیگر ایاکم و التفکر فی الله ولکن اذا اردتم ان تنظروا فی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه
و چون غایت جمله مناسک و عبادات و تمامی معارف و افکار فتح باب قلب است
و حاضر شدن در حضور ملکوت امام و ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام در خانه دل
سالک طایفه صوفیه صافی طویت در اصطلاح تخصیص داده اند فکر را بهمان صورت
ملکوتی امام علیه السلام که در خانه دل سالک حاضر شود چنانکه حضور را نیز بهمان صورت
حاضره امام علیه السلام در دل سالک تخصیص داده اند بجهت اینکه حضور شخص در محضر شخص
ملکی امام علیه السلام حضور مطلق نیست بلکه مشوب است بغیبت زیرا که اجزاء این عالم تمام

از یکدیگر در غیبت[2] بخلاف حضور ملکوتی بجهت اینکه عالم ملکوت تمام اجزاء آن مرآت
یکدیگرند و در هر یک از اجزاء عالم ملکوت تمام اجزاء آن ممکن است مشاهده شود و
حضور مطلق هم آن است که هیچ جزوی از حاضر در غیبت نباشد از کسی که در پیش او
حاضر است و چون ظهور آن صورت ملکوتی امام علیه السلام باعث اطمینان و آرامی
سالک میشود سکینه را که در قرآن و در اخبار ذکر کرده اند تخصیص داده اند بهمان صورت
که پیوند ولایت باشد و از جهت اینکه بدون ظهور آن صورت آرامی و اطمینان نیست
جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حدیث معرفت بنورانیت فرمود که با سلمان و با جندب
لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة واذا عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن
امتحن الله قلبه للایمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفاً
بدینه مستبصراً ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب
که آنکس که این پیوند ولایت در وجود او نمایان نیست اگر در شک نیست مثل این است
که هنوز از شک بیرون نیامده است و آرامی برای او حاصل نشده است و یقین او
از شوب تقلید بیرون نیامده و تا علم انسان مشوب بتقلید است میتواند به تشکیک
مشکک شک در آن راه یابد پس تا این پیوند نمایان نشده است سکینه و آرامی تام
اند برای سالک نیست زیرا که اگر علم او بمرتبه شهود وجدانی رسیده باشد آرامی
علمی او را حاصل شده باشد اضطراب طلب عیان با او خواهد بود تا بعد از ظهور
این پیوند مثل عاشقی که با معشوق خود متحد شود و از همه غمها آسوده شود و انتظار او

[2] و از کل خود نیز غیبتند

تجلی بر طرف شود آرام میشود و از همین جهت سکینه را در اصطلاح تخصیص داده اند بظهور
اینصورت و چون اینصورت از ملکوت است و مادام که سالک وجود او مناسبت
با ملکوت نداشته باشد اینصورت ظاهر نشود و چون سالک مناسب ملکوت شود
تمام اجزاء ملکوت عاشق او شوند و اعانت و خدمت کنند او را و از اینجهت است
که در اغلب موارد که ذکر سکینه شده است قرین فتح و ظفر و نصرت ملائکه ذکر شده است
و باید دانسته شود که مقصود از تمامی ریاضات و مجاهدات و عبادات فتح باب ملکوت
و مناسبت مدارک و قوای سالک است با روحانیین تا باین مناسبت بصفات
ملکوتیین و اخلاق روحانیین موصوف شود و در گرفته بنور ملکوت گردد که اگر شایسته
نبوت و رسالت یا خلافت نبوت و رسالت باشد او را خلعت فاخره رسالت یا خلافت
بخشند و اگر شایسته این نباشد از خیالات فاسده نفسانیه آسوده و از کلفت تکلیف
بلذت عبادت مشتغل شود و در وقت مردن بسوی احباب و خویشهای روحانی خود
رجوع کند و از برای این مناسبت هیچیک از عبادات با اثرتر از ذکر قلبی که در بیشتر
سلاسل صوفیه و از فکر مصطلح آنها که بسیاری از مشایخ با آن امر میکردند نیست چراکه
بواسطهٔ بیعت و توبه چنانکه مکرر گذشت صورت ملکوتی ولی امر داخل دل بیعت کننده
میشود که از آنصورت بایمان داخل قلب تعبیر شده است که آیهٔ مبارکه وَلَمَّا يَدْخُلِ
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ اشاره بهمان پیوند است و بهمان صورت است مصداق ابوت
و بنوت میان بیعت گیرنده و بیعت کننده و مصداق اخوت است میان بیعت

کنندها و همان صورت است نوریکه اگر در دنیا ظاهر نشود در حال احتضار ظاهر
گردد و جلاء روح سالک باشد چنانکه نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
بامامهم تفسیر شده است و همین صورت است مصداق ایتمام و اقتدا و تقلید
و تولی و این است حبل من الناس که فرمود وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا
إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ و همین صورت است عروة الوثقی که
لا انفصام لها و همین است مرابطهٔ مأموربه فی قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا که تفسیر شده است بمرابطه علی الامام و بواسطهٔ همین است که
در اخبار بسیار وارد شده است که کسی که شناسای این امر شد فقد فرج عنه انتظاره
یا مثل کسی است که در میان فسطاط قائم است یا مثل کسی است که در پیش روی
رسول صلی الله علیه و آله جهاد کند یا مثل کسی است که در عسکر قائم عجل الله فرجه باشد
و اینصورت است اسم خدا که شیاطین و جن از او فرار کنند نه اسم لفظی که تواند
قالب شیاطین شود نه باعث فرار شیاطین و این پیوند است آن حب علی بن
ابیطالب که هیچ معصیت با او ضرر نرساند و این پیوند است آن ولایتی که اگر نباشد
و طاعت جن و انس را داشته باشد او را خداوند برو در آتش جهنم اندازد
و اگر معصیت جن و انس را با خود ببرد و این پیوند را داشته باشد تمام را
بپاشاند و شخص را داخل بهشت کند و بحسب تشبیه معقول بمحسوس اینصورت که
داخل دل انسان میشود مثل پیوندیست که از درخت شیرین بر درخت تلخ میزنند

که در اوّل آن پیوند در نهایت ضعف و مختفی در تحت شاخهای تلخ است که اگر تربیت باغبان
نباشد زود وی بخشکد و شاخهای تلخ در نهایت قوّت و پوشاننده پیوند شیرین است
و بتدریج که باغبان شاخهای تلخ را میزند و نمیگذارد که پیوند را بپوشاند آن پیوند
شیرین قوّت کند و بالاخره خود آن پیوند شاخهای تلخ را بخشکاند و اگر بعض شاخهای
تلخ نخشکد مختفی و ضعیف شود که گویا نیست و هرچه از آب و خاک این عروق تلخ کشد قوّت
پیوند شیرین شود و میوه شیرین بار آورد و همچنین پیوند شجرهٔ الٰهیه که صورت ملکوتی ولی
امر باشد که چون بواسطهٔ بیعت ولویه بر شجرهٔ تلخ وجود آن سالک میرسد در نهایت ضعف
و اختفا میباشد در تحت شاخهای تلخ هوا و آمال نفسانی و باغبان ولایت باید باشد که
بدست یاری توفیق الٰهی شاخهای هوائی نفسانیرا بزند و بخشکاند تا بتدریج آن پیوند شجرهٔ
الٰهیه نمایان شود و قوّت گیرد و غالب شود بر شاخهای شجرهٔ تلخ وجود و تا آن پیوند
غالب نشده است محتاج است باعانت ولی امر و ازاینجهت بود که اکتفا بتقلید
بیعت صحیح نمودند و نه بدواً و نه استدامةً و در زمان ظهورهای کل بشریّه ائمّهٔ هدی علیهم السّلام
اکتفا به بیعت اولیّه نمینمودند بلکه تجدید توبه و بیعت بر دست امام بعد مینمودند و به تقلید
امام سابق باقی نمیماندند زیرا که تقلید و اقتدا در زمان ظهور ائمّهٔ هدی علیهم السّلام
عبارت از بیعت و تجدید توبه بود و نه قبول قول آنها و اعمال فرعیه تنهائی و از جهت
اینکه بدون این بیعت و این پیوند شخص داخل مرجون لامرالله میشود که محکوم علیه بالجنة
نیست فرمودند که من مات و لا امام له من الله ظاهراً عادلاً مات میتةً جاهلیّةً

بائمّه کفر و نفاق یا ائمّه ضلالة و اخبار بسیار دیگر بهمین مضمون وارد شده است
و چون این بیعت ولویه که اتّصال جسمانی باشد سبب میشود وصلهٔ پیوند ولایت را
که نحو اتّصال روحانی است و بدون اتّصال جسمانی این اتّصال روحانی میسّر نبود
مگر بر سبیل ندرت و نادر را حکمی نیست از زمان آدم علیه السّلام تا زمان خاتم صلّی الله
علیه و آله و سلّم اهتمام تمام انبیاء علیهم السّلام و تمام اوصیاء آن بزرگواران
باین بیعت بود و بدون این بیعت امر تقلید و ائتمام و اقتدا صورت نمیگرفت و اسم
اسلام و ایمان در شریعت محمّدی و سایر اسماء دین داری در سایر شرایع بر شخص
اطلاق نمیشد و معاندت خلفای جور با ائمّهٔ هدی علیهم السّلام از این بود که میفهمیدند
که آنها گاهی بیعت میگرفتند و بگمان میافتادند که شاید آنها بیعت سلطنتی میگیرند
و خیال خروج دارند و قتل حضرت سیّد الشّهداء صلوات الله علیه و اصحاب آن بزرگوار
برای این شد که ابا نمود از بیعت سلطنتی با یزید و تولّا بعلی بن ابیطالب در
السنه و افواه مذکور و در کتب تواریخ مسطور است بلکه این فرقه را اعتقاد این است
موافق اشارات اخبار که شجرهٔ ملکوتیّهٔ الٰهیه و لویّه تک حقیقت و آنکس که بدون بیعت
این پیوند شجرهٔ الٰهیه باو رسد و بجذبهٔ الٰهیه اتّصال بآن شجره پیدا کند بسیار نادر و هر کس
بواسطهٔ بیعت با یکی از انبیاء و رسل یا اوصیاء و مشایخ آن بزرگواران پیوند این شجره بوجود
آن برسد و آن پیوند را نخشکاند در دم مرگ این پیوند نمایان شود و آن شخص را باندازهٔ
استعداد آن با آن شجرهٔ الٰهیه برساند و این کس که با یکی از آنها بیعت کرده است مثل این است که

با تمام بیعت کرده است زیرا که آن شجره یک حقیقت است و بواسطه حضرت آدم
علیه السلام که در گرفته شد بنور آن شجره پیوند آن بهر کس رسید و در دنیا در گرفته نور
آن شجره شد مشابهت بآدم پیدا کرد و همچنین تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم و تا انقراض
عالم که هرکس در گرفته بنور آن شجره شد بواسطه پیوندیکه از نبی و قت یا وصی و شیخ یکی از آنها
بوجود او رسید مماثل با تمام سابقین بواسطه همان پیوند شد و در گرفته بنور آن شجره گردید
و هر دستی که بدست یکی از آنها رسید مثل این است که بدست تمام آنها رسیده باشد بلکه چون
در گرفته بنور آن شجره الهیه میباشند مثل این است که بدست خدا رسیده باشد اِنَّ الَّذِینَ
یُبَایِعُونَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ بطریق حصر شاهد این دعوی است بلکه آنکس که پیوند این شجره
باو رسید مثل این است که هیکل خدا گردید مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِی دلالت دارد
براین مدعی و اخباریکه دلالت دارد براینکه هرکس اذیت کند یا اهانت رساند بمؤمنی
بتحقیق که در مقام محاربه من که خدایم برآمده است اشعار دارد و دراین مطلب و اخباریکه
دلالت دارد براینکه هرکس زیارت کند برادر ایمانی خود را مثل این است که زیارت
کرده است خدا را در فوق عرش شهادت میدهند و اخبار مصافحه تمام آنها دلالت
دارند بر صدق این ادعا و اخبار اتصال وصایت از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت
برده که جناب ابیطالب علیه السلام باشد دلالت بر اتصال بیعت و از جناب ابیطالب
بحضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم و همچنین از آنحضرت تا اوصیاء آنحضرت صلواة الله علیهم
معلوم است این اتصال و چون آن پیوند شجره الهیه یک حقیقت است و همان پیوند است که

فعلیت اخیره مؤمن میشود و شیئیت شیئ بفعلیت اخیره است تمام مؤمنین بمنزله یک نفس میشوند
چه انبیاء و رسل علیهم السلام و چه اوصیاء و مشایخ و چه مؤمنین و تفاوت و تفاضل
بشدت در گرفتگی بآن نور شجره الهیه است و این اتحاد در جان نباتی و بشری و حیوانی نیست
بلکه در جانهائیکه در گرفته بنور شجره الهیه باشند که جان ایمان و جان رسالت و نبوت و ولایت
و خلافت باشد و لنعم ما قال المولوی علیه الرحمه مؤمنان معدود و لیک ایمان یکی
جسمشان معدود و لیکن جان یکی غیر فهم و جان که در گاو و خراست آدمی را
عقل و جان دیگر است باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی
جان حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از جان باد جان گرگان و سگان
از هم جداست متحد جانهای شیران خداست جمع گفتم جانهاشان من باسم
کان یکی صد جان بود نسبت بجسم همچو آن یک نور خورشید سما صد بود نسبت
بصحن خانه‌ها لیک یک باشد همه انوارشان چونکه برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده مؤمنان مانند نفس واحده و چون
ظهور باینصورت ملکوتی ولی امر بر سالک مفتاح جمله خیرات است و جذاب بسوی خدا
و طریق مستقیم الی الله است بمضمون اَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ و تا بصورت ظاهر نشده است
فی الحقیقه سالک سالک الی الطریق است نه الی الله مگر بواسطه اینکه سلوک الی طریق الله
سلوک الی الله است تمام اهتمام مشایخ کبار در تربیت سلاک بظهور باینصورت بوده است
و چون از تمام عبادات با اثرتر در ظهور باینصورت ذکر قلبی را یافته اند امر بدوام

ذکر نمودند و چون تعقل فکر که بتکلف صورت مرشد را بنظر آوردن باشد از ذکر هم در انجذاب
تأثیرش بیشتر بود زیرا که صورت بشری مرشد از جهت موافقت و مظهریت او برای
صورت ملکوتی او که پیوند ولایت باشد نسبت تامه دارد و در ظهور آن پیوند چرا که بتجربه
معلوم میشود که هر چیز را که انسان مکرر مشاهده کند بعد از غیبت آن چیز از نظر صورت خیالیه
او در کمال قوت در پیش خیال باقی میماند و اگر صورتی را بتعقل در خیال نگاهداری بالاخره الصورت
بدون تعقل در خیال باقی باشد و از نظر برود و در حکمت نظریه در صور خیالیه اختلاف کرده اند
لکن محققین بر این اند که رویت بصری معد است نفس انسانیه را از برای توجه بعالم مثال و
مشاهده صورت ملکوتی مثالیه را در عالم مثال عین بخشد و بنابراین بنظر آوردن صورت
مرشد بتعقل همان ظهور صورت ملکوتی اوست که اگر تعقل برداشته شود ظهور آن پیوند باشد
بدون تعقل از جهت نسبت تامه که دارد و تعقل فکر در ظهور آن پیوند ملکوتی و در بعض سلاسل مشایخ
کبار امر بفکر و تعقل آن میکردند بلکه در میانه مرتاضین عجم که بطریقه مهابادیان اشتغال بذکر و
ریاضات میداشتند پیکر پیر را در نظر داشتند و این عمده ریاضت آنها بود

فصل هفتم

در بیان جواز فکر مصطلح صوفیه که عبارت باشد از صورت مرشد در نظر داشتن و توجه
بمرشد نمودن   بدانکه وجوه جواز این فکر بسیار است   اول این است که اینها مدعی
میباشند که این طریق از معصوم بما رسیده و نفسا بنفس بما رسیده است و اگر محض خبر آحاد باشد
تسامح ادله سنن جبران خواهد کرد چنانکه گذشت و حال آنکه اینها مدعی اند که نص صریح
بر نصب هر یک از آنها بشیخوخت بما را حجت قاطعه است بر جواز قبول قول آنها و پیروی

انها

آنها و وجه ثانی این است که ما از صحیح میدانیم صحت قبول قول آنها و پیروی آنها چنانکه در صحت
ذکر قلبی و صحت اقتصار بر یک ذکر و اینکه از بعض سالکین بروز کرده است که گفته اند بعلم
عمل میکنیم نه بظن لان الظن لا یغنی من الحق شیئا وانهم الا یظنون وانهم الا یخرصون و
در مذمت ظن و اهل ظن است از این جهت است که هر گاه اجازه صحیحه صریحه درباره کسی رسید
قول آنکس را اخذ او نه بتأثیر قرار میدهد اگر چه او خود از روی ظن گفته باشد که در اینجا است
که ظن قائم مقام علم است و اثر علم بر او مترتب میشود بلکه برتر و بالاتر از علم است که میشود
بر علم اثر مترتب نشود و بر این ظن اثر مترتب میشود نظیر این است منتریات جوکیه هند که اگر
کسی بدقت تعلیم گرفته باشد آنها را و صحیح بخواند لکن اجازه او را نداده باشند و بقول خود
آنها گفته باشد پیر آنها که ما تو را دم داده ایم هر چه بخوانند و بدمد اثر بر آن مترتب نمیشود
و اگر کسی را بگویند که تو را دم دادیم یعنی بگویند تو را اجازه دادیم آنکس منتریات را
غلط میخواند و میدمد و اثر بر آنها مترتب میشود پس عمده در این باب اجازه صحیحه صریحه است
نه غیر که آنکس که اجازه ندارد و اگر بیقین حکم را بداند و خود عمل کند یا بغیر بگوید و او عمل کند اثر
بر آن حکم مترتب نشود اگر کمال جهد خود را در این باب بعمل آورد و لو ان عبدا عبد الله
تحت المیزاب سبعین خریفا ولم یکن له ولایة علی بن ابی طالب لاکبه الله علی منخریه فی النار
اشاره باین دارد که کسی که از روی اجازه صحیحه عمل نکند عمل او بدون اثر خواهد بود پس عمده
اسباب صحت عمل از تابع و متبوع اجازه صحیحه است نه دقت کردن در استنباط احکام
مصیب را دو اجر و مخطی را اجر واحد است برای کسی است که از روی اجازه صحیحه

عمل کند

گذشت
میگویند
آن حکم را

عمل کند چه تابع باشد و چه متبوع   هر چه گیرد علتی علت شود   کفر گیرد ملتی علت شود
از برای کسی است که بدون اجازه عمل کند و قوله تعالی لیکفر الله عنهم اسوء الذی
عملوا و یجزیهم باحسن الذی کانوا یعملون و قوله تعالی و لنجزینهم اسوء الذی کانوا یعملون
اشاره بکسانی است که عمل از روی اجازه کنند و کسانیکه عمل بدون اجازه کنند یعنی
کسانیکه پیوند ولایت بوجود آنها رسیده باشد و کسانیکه پیوند ولایت بوجود آنها نرسیده
باشد و استعداد قبول پیوند ولایت هم نداشته باشد   وجه سوم این است که امر بتفکر
و ترغیب بر آن در آیات و اخبار بسیار شده و اقسام فکر بسیار و اعظم اقسام آن تفکر
کردن در آلاء خداست و اعظم آلاء و نعم ائمه هدی علیهم السلام و مشایخ آن بزرگوارانند
که واسطه میان خدا و خلق اند و تفکر در صورت بشریه آنها و جهت خلقیه آنها از اعظم عبادات است
و تفکر در صورت ملکوتیه آنها که جهت نورانیت آنها باشد بچندین مرتبه برتری و شرافت دارد بر تفکر
در جهت بشریه آنها   وجه چهارم این است که اخبار بسیار و جز بسیار در نظر کردن بصورت
عالم و نشستن در خدمت او و گوش دادن بگفته او و خدمت کردن برای او وارد شده است
و اینها درباره جهت ملکیه عالم است و البته جهت ملکوتیه او اولی خواهد بود باین اجر و این مدح
وجه پنجم این است که امر بذکر کثیر در آیات و اخبار از حد بیرون است و حاصل ذکر کثیر دوام انس است که [?]
حصول صورت مذکور است در خیال ذاکر و مدح ذکر از این است که سبب میشود حصول
صورت مذکور را در خیال پس هرگاه صورت مذکور بتعمل یا بدون تعمل در خیال حاصل شود البته
فایده ذکر را خواهد داشت و هرگاه ذکر لسانی بدون حصول صورت مذکور باشد

از برای ذاکر بغیر از لقلقه لسان هیچ حاصل نخواهد داشت و اخبار بسیار بتصریح و اشعار
دلالت دارد بر اینکه ذکر آن بزرگواران ذکر خداست یا از جمله ذکر خداست
وجه ششم   این است که در اخبار بسیار امر بمجالست اخیار وارد شده است
و اشرف ابرار واسطه بین خلق و خدا میباشند و مجالست ملکوتی بچندین مرتبه برتری
دارد بر مجالست ملکی   وجه هفتم   این است که در اخبار وارد است که هر حاجت
که خواسته باشید از خدا محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را واسطه قرار دهید که آن مطلب
برآورده شود و مطلبی بالاتر از تقرب جستن بحضرت او نداریم هرگاه خیال ضعیف آن
بزرگواران واسطه انجاز مطالب باشد البته خیال متمثله آنها اولی خواهد بود بانجاز مطالب
و فقدتکم امام طلبتی   وارد است   وجه هشتم   این است که در آیه مبارکه
فاذکرونی اذکرکم یاد کردن خود را نتیجه یاد کردن بنده قرار داده است
یعنی بهر اندازه که بنده خدا در یاد خدا باشد بهمان اندازه خداوند متعال در یاد بنده
خواهد بود و اگر صورت مظاهر حقتعالی متمثل شود در پیش بنده البته صورت بنده متمثل شود در نزد
مظاهر حقتعالی و قیل   طاعت از دوست نیاید گنهی باید کرد   در دل دوست بهر حیله
رهی باید کرد   بتعمل خود را در یاد بندگان خدا داشتن که بالاخره صورت آن بنده
خدا متمثل شود در نزد بنده خدا از بزرگترین فواید خواهد بود و از جناب کاظم صلوات الله علیه
مرویست که فرمود در منی احدی با من نبود مگر علی بن یقطین با وجود اینکه علی بن یقطین در
شغل وزارت مشغول بود و شرفی بالاتر و عبادتی بزرگتر از این نیست که عبادتی کنی که

صورت ملکوتی تو در زدنده خدا متمثل شود وجه نهم این است که فرمود
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و اول امر بتقوی فرمود و بعد
توسل جستن بوسیله از وسائل و بعد از توسل جستن امر بمجاهده کردن و اقرب وسائل و اشد
آنها بندگان خاص خدا میباشند و جهه ملکوتی آنها اشرف است از جهه ملکی آنها وجه دهم
این است که فرمود حق تعالی شأنه العزیز یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
امر فرمود بمعیت با صادقین و معیت با جهه ملکی صادقین بنحو کمال میسر نیست با جهت ملکوتی
صادقین بنحو اکمل میسر است بلکه فایده آن معیت بزرگ و بالاتر و شرف آن زیادتر خواهد بود
مولوی قدس سره — چونکه با شیخی تو دور از زشتیی — روز و شب سیاری و در کشتیی
و این معیت اگر ملکوتی باشد این معنی نمایان میشود نه ملکی بلکه معیت ملکی میشود که قرین باشد با پیغمبر
برخلاف صراط انسانی چنانکه بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بودند که
روز و شب با آنحضرت بودند و نفاق میورزیدند وجه یازدهم این است که
در اخبار ما دارد که حواریین سؤال کردند از حضرت عیسی علیه السلام که با کدام
اشخاص مجالست نمائیم آنحضرت فرمود با کسانیکه دیدن آنها شما را بیاد خدا آورد و عمل
آنها شما را راغب بآخرت کند و نطق آنها در علم شما بیفزاید اگرچه این صفات از هیاکل
بشریه میشود نمایان او دین نمایان لکن از صور ملکوتیه آنها نمایانتر و ظهور آنها بکمال تر میباشد
وجه دوازدهم اینکه در اخبار بسیار بتصریح و تلویح وارد شده است که نحن صنایع
الله والخلق بعد صنایع لنا و حدیث شریف خلقت الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها

جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون

بهمین مطلب اشعار دارد و آنچه پیش گذشت که هر عالی بمنزله جان است از برای دانی
و محیط است با و بهمین مدعی اشاره دارد پس دست توسل بدامان آنها زدن و صور
ملکوتیه آنها را منظور نظر داشتن بنتیجه جمله مطالب اقرب خواهد بود وجه سیزدهم
این است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها ولیس
البر ان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی وأتوا البیوت من ابوابها
و صور ملکوتیه آن بزرگواران است باب علم که سرحد عالم علم است و اول مرتبه عالم
غیب است وجه چهاردهم این است که فرمودند مائیم صراط مستقیم و بقبول ولایت
آن بزرگواران از بیراهه بسوی راه رفتن است و چون بمقام حضور رسید سالک
آنوقت براه رسیده است که قبل از این مقام سالک الی الطریق است سالک الی الله
و بعد از تمثل صورت ملکوتی امام علیه السلام سالک الی الله است وجه پانزدهم
این است که فرمودند در اخبار بسیار باختلاف لفظ که مائیم وجه باقی خدا و این
معلوم است که صور ملکی آن بزرگواران باقی نیست بلکه باقی جهه روحانیه آن
بزرگواران است و اول مرتبه روحانیت آنها صور ملکوتیه آنها است و این در
سابق گذشت که این پیوند ولایت فعلیت اخیره سالک است و شیئیت شیئی به فعلیت
اخیره آن شیئی است پس کسی که این پیوند ولایت در وجود او نمایان شده است
خود او همان پیوند ولایت میشود که باقی باشد و فنا نپذیرد وجه شانزدهم این است که
فرمود معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة و اول مرتبه

نورانیت آن بزرگوار صورت ملکوتیهٔ آن بزرگوار است و معرفت صورت ملکوتیهٔ
آن بزرگوار معرفت خداست   وجه هفدهم   این است که فرمود کسی که
مرا بنورانیت بشناسد او مؤمن ممتحن است و مؤمن ممتحن قرین نبی مرسل و ملک مقرب
در اخبار دیگر ذکر شده است و اول مرتبهٔ معرفت بنورانیت ظهور صورت ملکوتی
آن بزرگوار است و در همین خبر است که فرمود کسی که مرا نشناسد بنورانیت پس او
شاک است و مرتاب پس کسی که خواهد از شک و ارتیاب بیقین و اطمینان آید باید
طالب این معرفت باشد و دانستی که عمده اسباب حصول این معرفت تمثل در نظر گرفتن
صورت آن بزرگوار است   وجه هیجدهم   این است که در اخبار بسیار
وارد است که حصر میفرمایند عبادت و توحید خدا و معرفت خدا را بتوسط خود
که لولانا ما عبد الله ولما وحد الله ولما عرف الله
پس چون آن بزرگواران واسطهٔ معرفت و توحید و عبادت خدا میباشند هرچه
دورتر از سالک حصول این مراتب دیرتر خواهد بود و هرچه نزدیکتر باشند حصول   باشند
این مطالب زودتر و آسانتر خواهد بود و در محل خود مقرر شده است که قرب جسمانی
چون بعد و وصالش چون فراق است بخلاف قرب روحانی که قربش بدون شوب
بعد و وصالش خالی از فراق بلکه قرب روحانی مبنی از اتحاد است چنانچه گذشت
وجه نوزدهم   این است که در خبر تفسیر شده است صلوة در آیهٔ مبارکهٔ و
استعینوا بالصبر والصلوة   بعلی علیه السلام و خود آن بزرگوار هم

فرمود انا الصلوة و این معلوم است که صلوة قالبی منظور نیست بلکه مراد از
صلوة مابه التوجه الی الله است و آن بزرگواران بحسب بشریت و روحانیت
مابه التوجه الی الله میباشند و هرچه نزدیکتر بانسان باشند صلوة بودن ایشان برای
انسان کاملتر خواهد بود و ظهور روحانی آن بزرگواران از شدت قرب باتحاد
میرسد   وجه بیستم   این است که حق تعالی شانه امر فرمود پیغمبر خود را که اکمل
خلق بود بصبر کردن باکسانی که خدا را میخوانند و اراده وجه خدا دارند بقوله تعالی
واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم   تريد زينة الحيوة الدنيا
پس چون آن بزرگوار مامور باشد بصبر کردن با مقام بشری اتباع خود البته اتباع
بطریق اولی مامور خواهند بود بصبر با مقام بشری آن بزرگوار و دانستی که معیت
مقام بشری آمیخته با فراق است و معیت مقام روحانی خالص از شوب فراق است
پس اولی خواهد بود بامر کردن بصبر کردن اتباع با آنحضرت بحسب مقام روحانی
وجه بیست و یکم   این است که تفسیر فرموده اند سکینه را در آیهٔ مبارکه هو الذی
انزل السكينة في قلوب المؤمنين بريح تفوح من الجنة لها وجه كوجه الانسان
و این نیست مگر آن صورت ملکوتی که از جنت است   وجه بیست و دوم این است که
انسان از اول امر خو گرفتهٔ عالم شهادت است و مدارک جسمانی بدون واسطهٔ
متعذرات انس بغیب مطلق نتواند گیرد پس چون صورت ملکوتی انسانیرا که بواسطهٔ
تقدر مناسب عالم شهادت است و بواسطهٔ تجرد از ماده مناسب عالم غیب است

در نظر داشته باشد تواند بتدریج انس بعالم آخرت و ارواح گیرد گفته نشود که این
تخصیص بصورت انسان نباید داشته باشد زیرا که صورت ملکوتی از هر چیز باشد این فایده
بر او مترتب خواهد شد زیرا که جواب داده خواهد شد که صورت انسان کاملترین صور
موجودات است چنانکه در خبر است که صورت انسانیه بزرگترین حجتهای خدا است بر خلق
و کتاب مبین اوست که خداوند بدست خود نوشته است و بحکمت خود بنا کرده است
و هی مجموع صور العالمین و اوست مختصر گرفته شده از لوح محفوظ و اوست شاهد بر هر غایب
و اوست حجت بر هر منکر و اوست طریق مستقیم بسوی هر نیکی و اوست راه راست
میانه بهشت و دوزخ بخصوص انسان کامل که مورد تفضلات سبحانی و منبع فیوضات
ربانی است و هر قدر که آن صورت بحسب نوع اکمل و بحسب شخص افضل باشد این فایده را
بهتر بخشد وجه بیست و سوم آن است که حق تعالی شانه فرمود یا ایها الذین
آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله و در اخبار رابطوا را تفسیر نموده اند بمرابطه
با امام علیه السلام و اول مرتبه مرابطه تعلق دل و خدمت و محبت است و ثانی مرتبه آن
بیعت ولویه خاصه است و ثالث مرتبه آن متابعت و پیروی اوامر و نواهی امام
و رابع مرتبه آن تمثل صورت ملکوتی امام علیه السلام است در دل سالک که مرابطه
بدون شوب فصل این است وجه بیست و چهارم این است که از جناب سید سجاد
صلوات الله علیه مأثور است که فرمودند و رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا وجوهر علم نیست مگر همین صورت که حاصل هم

علوم است و اگر کسی مطلع شود نسبت بت پرستی تواند بدهد بصاحبش چنانکه بیاید انشاء الله
وجه بیست و پنجم آنست که خداوند منان بحکمت بالغه خود بجهت انتظام نظام اینجهان
و بقای چهار روزه این بنیان و تمدن بنی نوع انسان واهمه را که رئیس مدارک
حیوانیه است چاکر عقل که سلطان عوالم انسانیه است قرار داده و او را در میان
حافظه و خیال که خزانه دار معانی و صورند قرار داده و متخیله را که شأن او جمع و تفصیل است
مجاور او گردانیده که پیوسته صور و معانی را از خزانه بر دارد و بدست متخیله بسپارد
تا او موافق تدبیر عقل فصل و وصل کند و نتیجه نیک استنتاج کند و بر وفق او معاش خود
و نظام عالم را انتظام دهد و چون واهمه و متخیله مفطورند بر این صورت تراشی و منشئه
واهمه هم ملاحظه عالم کثرات است و تجاوز از ملائمات حیوانی نمیتواند نماید مگر وقتی که
بکلی منقاد عقل بمضمون اسلم شیطانی علی یدی این واهمه که مظهر شیطان است
بکلی تسلیم شود و آن وقت بقای بعد الفنا است که از برای کم کسی حاصل میشود از اینجهت
واهمه پیوسته متخیله را بصورت تراشی مشغول سازد و بجهت تعمیر دنیا و آمال طولانی
در پیش نفس گذارد که بکلی از آخرت غافل سازد چنانکه فرمودند النفس شاغلة ان لم
تشغلها شغلتک و خواهشهای نفسانی را پیروی کند و داخل در زمره
من اتخذ الهه هویه شود کما قیل ای هواهای تو خدا انگیز زین
خداهای تو خدا بیزار پس پیشوایان راه دین بجهت خلاصی از صورت تراشی
واهمه که فی الحقیقه بت تراشی نفس است و بجهت نجات از تعلق هواهای نفسانی

که بت پرستی است باذن حق تعالی شانه ذکر لسانی را بکیفیت مخصوص وضع کرده اند که زبان
و گوش مشغول او شود که باین واسطه قوه محرکه مشغول و بواسطه گوش که رئیس حواس حیوانیه است
قوای وهم اگر مشغول شوند و متخیله نتواند بصورت تراشی خود مشغول شود و همچنین ذکر خفی را
بکیفیت مخصوصه تلقین میکردند تا باین واسطه گوش و چشم و زبان و دست و دل که روح گوش و چشم
و زبان و دست هستند و رؤسا و حکام مدارک حیوانیه و اعضاء محرکه جسمانیه اند مشغول شوند
بذکر باری تعالی شانه و بکلی راه مدخل و مخرج برای واهمه و متخیله را بسوی هواها و آمال مسدود
دارند تا از صورت تراشی باز مانند و از بت پرستی ممنوع شوند و در اشتغال مدارک
روحانی و اعضای باطنی بذکر قلبی اگرچه امتناع نفس و واهمه از خواهشها و صورت تراشیها
حاصل میشود لکن کلفت تکلیف باقی و لذت مناجات خالص نمیشود از کلفت لهذا بزرگان دین
باذن رب العالمین تتمیم مقدمات مثل صورت امام نموده که بیعت و ذکر و محبت و حدت
و متابعت باشد و امر فرموده اند که بتکلف صورت شیخ را منظور نظر دارند تا بی تکلف آنصورت
متمثل شود که بکلی کلفت تکلیف برداشته شود و لذت مناجات خالص و بهجت و مسرت برای
سالک حاصل شود و از تمامی خواهشها منصرف گردد و تمام مدارک و قوی بهمان بهجت
متوجه شوند و زبان حال و قال او مترنم اینمقال شود   کنم مصالحه یکسر بزاهدان می کوثر
بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم   و از روی سرور و شعف گوید   چون تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نباید   و چون بعد از حصول انتقام شخص سالک اگر
از خودبت بکلی فانی نشده باشد و نظر بجمع بین وحدت و کثرت نماید خود را و عظمت انتقام را

در نظر آورد و میتواند بخواند این شعر را   بیکدست جام باده و بیکدست زلف یار
رقصی چنین میانه میدانم آرزو است   و در اینوقت صادق آید بحو حقیقت واخبتوا
الی ربهم زیرا که اینوقت آرامی و سکون و انقطاع از همه چیز بسوی رب مضاف و رب
مطلق حاصل شود و پیش از این بمضمون مَن لَم یَعرِفنی بِالنورانیة فَهُوَ شاکٌ مرتاب
اگر شک و ارتیاب و اضطراب داشته باشد چون علم الیقین بعین الیقین نکشیده آن التهاب و
اضطراب طلب علم عیان را از برای شخص هست چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام در جواب
اَوَلَم تُؤمِن عرض کرد بَلی وَلکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبی   یعنی از برای من یقین
حاصل است لکن چون علم جویا و طالب عیان است آن اضطراب طلب عیان را میخواهم فرو نشانم
بدید و عیان   تنبیه   چنین بنظر میاید که کسی تواند بحث وارد آورد که صورت مرشد را
در نظر گرفتن نظیر بت پرستی است زیرا که آنها هم میگفتند اینها واسطه قرب و وسیله قبول عبادات اند
چنانکه قرآن مجید بآن ناطق است که گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله   و اخبار یکه دلالت
دارد بر اینکه کسی که عبادت کند اسم را بدون مسمی کافر است و کسی عبادت کند اسم
و مسمی را مشرک است و کسی که عبادت کند معنی را بایقاع اسماء بر آن معنی موحد است تمام
آنها دلالت دارد بر اینکه این اشخاص یا کافر باید باشند یا مشرک و بعضی از علما این را
مطعن قرار داده اند و باین واسطه تکفیر یا تفسیق نموده اند و نسبت داده اند به بدعت
اما بدعت که دانستی که اینطایفه بطریق قطع اینطریقه را بمعصوم میرسانند که اسانید او را
مشایخ کبار منصوص الشیخوخه میدانند و آثار صحت شیخوخت آنها را هم در خود میابند که بنص صریح

آنکس

و اثر صحیح یا تصحیح آن میکنند و بعبارهٔ اخری بعلم تقلیدی یقینی و علم تحقیقی یقینی تصحیح آن می کنند
و بر فرض آنکه اخبار ضعیفه باشد و آن نص صریح و اثر صحیح با او نباشد تسامح در ادای آن جبران
خواهد کرد و اما آن اخبار یکه دلالت دارد بر شرک و کفر و توحید عابد بواسطهٔ اسماء و ولایت
داشتن آنها بر کفر یا شرک صاحب این فکر و بودن این فکر نظیر بت پرستی پس جواب این است که
جمیع خلق مامورند باطاعت و پیروی و محبت و خدمت انبیاء علیهم السلام و اولیاء بحسب مقام
بشریت آنها که بمراتب عدیده دورتر است از حق تعالی شانه و اسمیت مقام بشری آنها
ضعیفتر است از اسمیت مقام ملکوتی آنها و متذکر شدن حق بواسطهٔ مقام بشریت آنها ضعیفتر است
از تذکر حقتعالی بواسطهٔ مقام ملکوتی آنها هر گاه این بدعت باشد و مردم منهی باشند از نظر داشتن بر
مقام* ملکی آنها نه مامور و جواب حلی آن است که شرک وجودی بواسطهٔ وجود انبیاء و اولیاء علیهم
السلام شرک ماذون فیه است یعنی چون بنی نوع آدم در اول امر از مقام بشریت تجاوز
ندارند و ادراک آنها محصور است بر مدارک حیوانیه و مدارک حیوانیه از ادراک متقدرات
طبیعیه تجاوز ندارند و متقدرات ملکوتیه را ادراک نتوانند و ادراک اینها مجردات صرفه
و حضرت حق تعالی شانه نمیرسد جناب باری بمقتضای لطف خود انبیاء و اولیاء علیهم السلام را
بخلاف خود در میان خلق قرار داده است و دست آنها را دست خود و قول آنها را
قول خود و اطاعت آنها را اطاعت خود قرار داده است که فرمود اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ
اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ و فرمود مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ
تا آنها که خوکرده عالم شهادتند بواسطهٔ توجه آنها که با انبیاء علیهم السلام و پیروی آنها بعالم غیب

* [illegible]

انس گیرند و بتدریج مدارک آنها بواسطهٔ ذکر قلبی که سرحد غیب است و بواسطهٔ فکر که از عالم غیب و
عالم ملکوت است بعالم غیب و ملکوت الفت گیرند تا بعد از تمثل صورت ملکوتی امام علیه السلام
بمجردات صرفه و حضرت لاهوت توانند رجوع نمایند و توانند آنها را ادراک کنند و اسباب
این تمثل چنانکه دانستی ذکر و فکر است یعنی تمثل صورت خیالی امام علیه السلام را در نظر گرفتن کما قیل
زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من   تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته
تا بسبب این تمثل صورت ملکوتی ظاهر شود و بتدریج با سالک متحد شود بلکه سالک فانی و شیخ باقی ماند
و شخص در اول امر غیر از هیکل بشری آن بزرگوار آن هیچ نمی بیند و اسم را مسمی و آنها را شریک خود
می بیند بلکه خدا را هیچ نمیتواند به بیند و لکن چون آنها را مظاهر خود قرار داده است اذن در شرک
آنها داده است که فرمود وَاَنْ تُشْرِکُوا بِاللّٰهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا و فرمود مَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِهِ اِلَّا اَسْمَاءً سَمَّیْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ یعنی اگر حجتی بر جواز مسمی
قرار دادن آنها میداشتید چنانکه کسانیکه انبیاء علیهم السلام را مسمی قرار میدهند حجت بر جواز
کار خود دارند شما هم مواخذ نمیشدید بلکه ماجور بودید و چون نظر بر صورت بشری آن بزرگواران
کفر و شرک نیست و در طاعت آنها بت پرستی نیست بلکه نظر داشتن بر آنها و محبت و خدمت کردن
و معاشرت کردن و همسایگی و همسفری نمودن و نشستن در خدمت آنها بزرگترین عبادات است و با
اینکه صورت بشری آنها از عالم کثرات است بهترین معدات است برای توحید و قرب بسوی خدا
و آخرت است بلکه نام آنها را شنیدن مایهٔ غفران معاصی است پس صورت ملکوتی آنها را که
از شوب ماده بریست و بچندین مرتبه بخدا و آخرت نزدیکتر است در نظر داشتن و در خواب و

بیداری در خدمت بودن و چشم دل را با آن مربوط ساختن بچندین مرتبه برتر و بهتر خواهد بود و در آن
اجره خوبی از نظر داشتن بر صورت بشری آنها و چون در ظاهر این تمثل صورت شیخ نظیر بت
پرستی است مولوی علیه الرحمه اشاره بحسن او نموده و ببودن او نظیر بت پرستی هم نموده که ظاهرش باعث
اعتراض و طعن میشود تا کسانی که بیخبرند از این شواهد عقلیه و نقلیه و نظایر عقل و نقل بر صحت بلکه بر رجحان
و لزوم او برای بعضی از سلاک تسرع نورزند و زبان طعن بر گوینده او یا بر کسی که دارای اوست
نگشاید که فرمود   آینه دل چون شود صافی و پاک   نقشها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را   فرش دولت را و هم فراش را   چون خلیل آمد خیال یار من
ظاهرش بت معنی او بت شکن   و بجهت اشاره باینکه آن صورت خیالیه ملکوتیه اسم حق آیت
و بر اسمیت باقی است و حکم منتهی نگرفته فرمود   شکر یزدان را که چون او شد پدید   در خیالش
جان خیال او بدید   و از آنجهت که تا دیده انسان ملکوتی نشود و اخلاق و اوصاف او
ملکی نشود آن صورت ملکوتی که از عالم ارواح و با ملک همراه است ظاهر نگردد فرمود
او جمیل است و محب بالجمال   کی جوان نو گزیند پیره زال   طیبات از بهر که
للطیبین   خوب خوبی را کند جذب از یقین   ناریان مر ناریان را جاذبند
نوریان مر نوریان را طالبند   و چون این پیوند فعلیت انسان و فی الحقیقه
ذات انسان است آنکس که باین مقام رسید بهجت ابدی یافت و در انداختن دست
و پا می شتافت چنانکه مولوی علیه الرحمه از حال ساحران موسی علیه السلام حکایت
میکند بقوله   نعرهٔ لا ضیر بر گردون رسید   هین ببر که جان ز جان کندن رهید

ما بدانستیم کاین تن نیستیم   از ورای تن بیزدان می زییم   ای خنک آنرا
که ذات خود شناخت   اندر امن سرمدی قصری بساخت   نعرهٔ لا ضیر
بشنید آسمان   چرخ گوئی شد پی این صولجان   و چون این تمثل صورت ملکوتی
باعث بهجت و سرور میشود دیگری میگوید   جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج
که تو   خانه می بینی و من خانه خدا می بینم   و اندیگری از روی شعف میگوید
گرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور   قد ز میان برفراشت رایت الله نور   و بجهت
اشاره باینکه تا شخص از انانیت خود فانی نشود آن صورت که فعلیت اخیرهٔ سالک است
ظاهر نشود مولوی علیه الرحمه در بیان حال سحرهٔ موسی علیه السلام فرمود   کمک انا
ما نیم رسته از انا   از انای پربلای پرعنا   هین مکن تعجیل اول نیست شو   چون
غروب آری برآر از شرق ضو   زان انا چون رست شد اکنون انا   آفرین
بر آن انای بیعنا   و در اینمقام تواند بگوید   گر من گویم تو نی زمن مقصود دم
زیرا که آن پیوند غالب شده و حکم خودیت شجرهٔ تلخ وجود را برده و از شاخ و بال
تلخ وجود انسان هیچ باقی نگذاشته است و نعم ما قال المولوی علیه الرحمة و المغفرة
فی مقام التمثیل لهذا المقام   چون پری غالب شود بر آدمی   گم شود از
مرد وصف مردمی   هرچه گوید او پری گفته بود   زین سری نه زان
سری گفته بود   ادی او رفته پری خود او شده   ترک بی الهام
تازی گو شده   چون پری را این دم و قانون بود   کردگار آن پری

خود چون بود — پس خدا و دیو و پری و آدمی — از پری کی باشد شش اخترکی

فصل هشتم

در بیان امیدواری و انتظار ظهور پیوند ولایت باید دانسته شود که انتظار فرج یعنی انتظار
ظهور پیوند ولایت مثل محبت و ذکر و فکر اعانت دارد و در ظهور این پیوند ولایت و در اخبار
امر بانتظار ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین نیز بسیار است و چون عالم صغیر و کبیر منطابقند
باینمعنی که آنچه در عالم کبیر باشد باید نمونه او در عالم صغیر باشد و آنچه در عالم صغیر واقع شود
باید حقیقت او در عالم کبیر واقع شود پس آن اخبار بسیاریکه در غیبت حضرت قائم وارد شده
تمام آنها در عالم صغیر جاری خواهد بود و آن اخباریکه در خصوص ظهور حضرت قائم رسیده است
باید در عالم صغیر صادق آید بلکه بیشتر آن اخبار بدون تأویل در عالم صغیر جاری میشود چنانکه
مخفی نیست بر تأمل کننده در اخبار غیبت و علائم ظهور آنحضرت وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
در صغیر نمایان ارتفاع یا هموار ی اینجا پیدا و بدن تخم مرغ مشرق از مغرب در اینجا هویدا زیرا
که آنوقت هیچ خبر حجاب هیچ خبر نتواند باشد امر بانتظار ظهور غائب که از زمان آدم علیه السلام بوده
برای ظهور این پیوند بوده و در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم امر بانتظار ظهور قائم آل محمد
صلوات الله علیهم اجمعین میشوند با آنکه غیبت آنحضرت را آنقدر طولانی ذکر میکردند که از زیادتی طول
غیبت معتقدین باین ظهور از این اعتقاد برگردند و بعضی آب دهان بر روی بعضی اندازند و بعضی
گویند هلک فی ای واد سلک و حرج کردن کسانی که سئوال از ظهور دولت حقه مینمودند از انجهت بود
که راه گم کرده بودند و از ظهوریکه برای آنها نافع بود غفلت نموده ظهور در عالم کبیر را سئوال
مینمودند و چون از باطن خود غافل و بظاهر دنیا ملتفت شده ظهور در دنیا را طالب شده بوده سئوال

[2] فرج بسیار است و امر بانتظار

میکردند میفرمودند أَنْتَ تَمَنّیٰ زِینَةَ الدُّنْیا چنانچه ابو بصیر از جناب صادق صلوات الله علیه
سئوال کرد ... الْفَرَج چون مراد او فرج دنیوی و دولت سلطنت حقه و نبوته بود
حضرت در جواب فرمود که تو از جمله کسانی هستی که دنیا را طالبی و چون این کسی که پیوند ولایت
بوجود او نرسیده و ایمان داخل دل او نشده بوجهی از انتظار بیرون آمده و چه انتظار
تکلیفی و چه انتظار تکوینی بجهت اینکه استعداد قبول ولایت و پیوند خوردن انتظار قبول
ولایت است تکوینا و اگر ملتفت شود که استعداد ترقی دارد و در طلب ترقی بر آمده
و انتظار رسیدن بخدمت امام علیه السلام یا مشایخ ایشان را داشته باشد این استعداد
و این انتظار را انتظار تکلیفی باید است و بعد از آنکه شناسای امام علیه السلام شده و دست
بدست امام یا مشایخ آن بزرگواران داد از این انتظار بیرون آمد بلکه بواسطه این وصله
و ولایت داخل در تحت لوای امام علیه السلام شده بلکه داخل در جمله امام شده بلکه بالاتر
از این مثل این است که در پیش روی رسول صلی الله علیه و آله یا در پیش روی امام
علیه السلام شهید شده باشد و از اینجهت در اخبار بسیار بهمین مضمونها وارد شده است
و از جناب صادق صلوات الله علیه در ذیل آیه مبارکه رَبِّ اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِنًا
هست که فرمود یعنی من دخل فی الولایة دخل فی بیت الانبیا و آیه مبارکه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ [2]
شاهد این است که کسی که بیعت ولایتی کرد مثل این است که در پیش رسول صلی الله علیه و
آله یا در پیش روی امام علیه السلام شهید شده باشد لکن چون تا در است که بمحض دست

[2] وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا

دادن

داده‌اند و بیعت ولایتی نمودن آن پیوند ولایت نمایان شود و کسی که بیعت کرد حالت محبت او
اشتداد پیدا نماید و پیوسته منتظر وصال بلکه طالب اتحاد است با محبوب خود پس حالت انتظار
ظهور محبوب و اتحاد با محبوب از برای او باقی خواهد بود چنانکه حدیثی که در بسیاری از
رسائل شیعیان نوشته شده است که خداوند را شرابی است از برای اولیاء خود که هرگاه
بیاشامند بیخود شوند و بوجد و طرب آیند و گداخته شوند و غش آنها برداشته شود و در طلب
وصال محبوب برآیند و بوصال برسند و متحد با محبوب خود گردند که آن شراب اشاره بشراب
جذب ولایت است که چون از آن شراب بواسطه دست بیعت داده‌اند قطره بکام ریزند
بیخود شوند و ممتحن گردند و بعد از آنکه مؤمن ممتحن شدند محبوب آنها بر آنها ظاهر شود که حدیث
معرفت بنورانیت نیز اشاره بهمین دارد و محبوب آنها بر آنها ظاهر میشود اول بنحو ثنویت
و بتدریج بنحو حلول و مغایرت تا برسد بنحو اتحاد و وحدت که آخر حدیث شریف فرمود
وَاِذا وَصَلُوا اِتَّصَلُوا وَاِذا اتَّصَلُوا فَلا فَرقَ بَینَهُم وَبَینَ حَبیبِهِم
اشاره بهمین مراتب دارد و این انتظار لازم امیدواریست که از صفات کامله عقل است
و لازم او و افاده مراقبت که عمده اسباب سلوک سالک است باین معنی که تا شخص امید
حصول مطلوب نداشته باشد در انتظار حصول او نمیباشد و کسی که امیدواری حصول مطلوب
داشت در طلب حصول او برمیآید که مضمون خبر است که مَن رَجا شَیئاً طَلَبَهُ
و کسی که در طلب و انتظار مطلوب بود پیوسته مراقبت دارد که آنچه مانع حصول اوست از
طریق بردارد و آنچه معین وصول باوست بدست آورد و پس اوامر حقتعالی که معین وصول و صفای

محبوب در آن است در این وقت محض رضا بخدا تواند بجا آورد و مناهی حق را که رضای محبوب
در آنها نیست البته ترک کند بدون شائبه اغراض نفسانی و آیه مبارکه یا اَیُّهَا الَّذینَ
آمَنُوا اصبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا وَاتَّقُوا اللهَ بنا بر بعض وجوه اشاره بمرابطه دارد
که ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد و اشاره دارد بانتظار این ظهور زیرا که مرابطه
را بامام که در آیه مبارکه در بعض اخبار بآن تفسیر شده است و اشاره دارد قبل از بیعت
عامه نیست مگر به بیعت عامه و بعد از آن نیست مگر به بیعت خاصه و بعد از آن نیست مگر به
انتظار ظهور امام علیه السلام و تعلق دل را مشغول صورت امام علیه السلام داشتن و بعد از
آن نیست مگر از حضور امام علیه السلام بیرون نرفتن و همه وقت حالت حضور داشتن و باید
دانسته شود که انسان قبل از رسیدن بخدمت امام علیه السلام یا مشایخ آن بزرگواران
مثل خوابیده ایست که از راه و گم داشتن راه غافل باشد و چون بخیال این افتاد که دنیا را بقا
و عمر دنیا را بقائی نیست و آخرت معلوم نیست که چه شود مثل کسی میماند که از خواب بیدار
شود و ملتفت شود که در بیابان خوابیده بوده و راه نداشته و چون در طلب راه و راهنما
برآید مشابه کسی خواهد بود که در بیابان بی پایان راه نداشته باشد و در طلب راه برآید و چون
بخدمت بزرگان دین برسد و دست بیعت بدست آنها دهد و تکلیف خود را از آنها اخذ کند
مثال کسی خواهد بود که براهنما رسیده و راهنما جهت راه را باو نشان داده که او بجد و جهد تمام
رو براه برود و در هر قدم انتظار رسیدن براه داشته باشد و چون بمضمون فرموده حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که فرمود اَنَا الصِّراطُ المُستَقیمُ و فرموده فرزندان آن

بزرگوار که فرمودند والسّبیل فینا مستقیم راه راست و روشن صورت ملکوتی آن
بزرگواران است پس چون دست بدست آنها داده شد محبت و اشتیاق زیاد میشود و انتظار
فرج و ظهور ملکوت امام علیه السلام پیدا میشود و تا بمقام حضور نرسیده است سالک
الی الطریق است و چون بمقام حضور رسید سالک الی الله و علی الطریق میشود و چون سلوک او
پیش از حال حضور سلوک الی الطریق میباشد و طریق حق تعالی شأنه که صورت ملکوتی امام باشد
از صقع حق است اهل الله این سیر بسوی طریق را السفر من الخلق الی الحق نامیده‌اند و چون بحال حضور
رسید و صورت ملکوتی امام علیه السلام برا و ظاهر شد و از صورت متقدره ملکوتیه امام
سیر میکند بسوی حقیقت ولایت این سیر را السفر من الحق الی الحق نامیده‌اند پس طالب حق باید پیوسته
امید ظهور قائم آل محمد صلواة الله علیهم اجمعین را داشته باشد و منتظر ظهور در عالم صغیر و کبیر باشد
و شمایل صورت ملکوتی امام علیه السلام را در لوح دل نقش بندی میکرده باشد و زبان حال او
این باشد   نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست   چکنم حرف دگر
یاد نداد استادم   و پیوسته در خیال این باشد که وصال بی شائبه فراق از برای
او حاصل شود که تواند این شعر را بحقیقت بخواند   وعدهٔ وصل تو هر کس که بفردا انداخت
دارم امید که امروز بفردا نرسد   و تواند طعنه بر زاهد حور پرست جنت خواه زند
و بگوید   الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین   بجنت میگریزد از درت یارب
شعورش بین   زیرا که اگر انحال حضور پیدا شود جنت و حور و غلمان و قصور از برای
او بدون حال حضور زندان پر مار و مور مینماید و تواند از روی واقع بخواند این شعر را

ما ز دوست غیر دوست مطلبی نمیخواهیم   حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی   و در
این وقت بحقیقت معنی حدیث شریف را بفهمد که فرمود طالِبُ الدُّنیا مؤنَّثٌ و طالِبُ العُقبی
مخنَّثٌ و طالِبُ المَولی مُذَکَّرٌ و بذوق و وجدان و شهود و عیان معنی حدیث شریف جناب امیر
المؤمنین صلواة الله علیه را خواهد فهمید که من عبادت نمیکنم ترا بجهة خوف نار و نه بجهت طمع
بهشت بلکه ترا اهل عبادت یافتم و عبادت کردم و خواهد فهمید که عبادت کردن از خوف نار
عبادت عبید است و عبادت کردن بجهت طمع بهشت عبادت مزدور کارها است و عبادت
کردن بدون خوف و طمع عبادت آزادگان است و چون آن حال حضور برای شخص حاصل شد
معنی کونوا مع الصّادقین را معاینه می بیند و لذت معیت را میبرد و معنی اشعار مولوی را
علی التحقیق خواهد فهمید   چونکه با شیخی تو دور از زشتی   روز و شب سیاری و در کشتی
در پناه جان جان بخشی قوی   خفته اندر کشتی و ره میروی   هین مبر الا که با
پرهای شیخ   تا ببینی عون لشکرهای شیخ   و معاینه ببیند معنی این اشعار را
چنبرهٔ دید جهان ادراک تواست   پردهٔ پاکان حس ناپاک تواست   مدتی حس را
بشو ز آب عیان   اینچنین دان جامه شوئی صوفیان   چون شدی تو پاک پرده در کند
جان پاکان خویش بر تو میزند   و بیقین شهودی خواهد دانست معنی آیهٔ مبارکه فانزل الله
سکینته علیه و ایّده بجنود لم تروها و کیفیت رسالت و نبوت و ولایت را و کیفیت نزول
وحی و نزول ملک را خواهد شناخت و معنی اخبار فرق بین رسول و نبی و امام یا محدث را
بتحقیق خواهد دانست که چگونه میشود که رسول در خواب و بیداری آواز ملک را میشنود

و ملک را می‌بیند و نبی در خواب میبیند و در بیداری نه بیند و محدّث یا امام و هیچیک نه بیند و
آواز ملک را بشنود فصل نهم در بیان آنچه این پیوند ولایت را محکم کند یا محقق میدارد
و در بیان چیزهائیکه سست میدهد این پیوند را و آشکار امیکند او را بدانکه پیوند ولایت بمنزله مغز
جوز و بادام است در شجرهٔ وجود انسانی و از اینجهت است که طریقت را مغز گرفته اند و شریعت را
پوست و از اینجهت بود که شیعیان خود را باولی الالباب نامیده بلکه هر جا در آیات و اخبار اولو الالباب
ذکر شده تخصیص بشیعیان خود داده اند که غیر شیعه را در این اسم حقی نیست یعنی چون شیعیان پیوند ولایت
بوجود آنها رسیده است مغز گرفته اند و دیگران که پیوند بوجود آنها نرسیده است مثل جوز و بادام
بیمغز خواهند بود که برای سوختن خوب باشند و از جهت این است که فرموده اند باختلاف لفظ که کسی که
عبادت کند هفتاد سال در تحت میزاب خانهٔ کعبه که شبها را در نماز و روزها را در روزه باشد
و ولایت علی بن ابیطالب علیه السّلام را نداشته باشد او را برو خداوند در آتش جهنم اندازد
یعنی خود او و اعمالش بدون پیوند ولایت چون جوز و بادام بیمغز سزاوار آتش خواهند بود پس آن پیوند ولایت
بمنزلهٔ مغز جوز خواهد بود و اعمال قالبیهٔ شرعیه بمنزلهٔ پوست اوّل است و مناهی شرعیه چه نهی تحریمی و چه نهی
تنزیهی ارتکاب آنها ضرر میرسد یعنی حبط میکند یا ناقص میکند اعمال ایمانیهٔ سالک را که بمنزلهٔ پوست آن است
و چون اعمال ایمانیه فاسد شود یا ناقص شود اخلاق نفسیه که بمنزلهٔ پوست ثانی است فاسد یا ناقص شود
و در نقصان و فساد آنها نقصان پیوند ولایت است که بمنزلهٔ مغز است و حقیقت ایمان است پس سالک
باید مراقب حال خود باشد که دقیقهٔ از محرّمات و مکروهات را مرتکب نشود و اگر از دار العلم انسانیت
تنزل کرده بدار الجهل نفسانیت افتاد و باقتضای شیطنت یا سبعیت یا بهیمیت بخطا یا نسیان مرتکب حرام

یا مکروهی شد زود بتدارک کند بتوبه و استغفار که استغفار کننده از گناه مثل کسی است که
گناه نکرده است چنانکه در اخبار اشعار بآن شده است و با استغفار هیچ گناه کبیره نیست و
بدون استغفار که معنی اصرار است تمام گناهها کبیره است چنانکه مضمون اخبار بسیار است بلکه میگوییم
که با تمکن در دار جهل و پیروی هواهای نفس تمام افعال شخص کبیره میشود و از اینجهت فرموده اند که
النّاصب لنا ان صلّی و معنی کبیره و صغیره و مورد هر یک و مصداق او را بتحقیق در تفسیر و
مجمع السعادات بیان کرده ایم پس سالک باید مراقب خود باشد که حرام و مکروهی از او صادر نشود
تا پیوند ولایت محفوظ بماند بلکه در مراقبت خود بمرتبه رسد که تمام حرکات و سکنات و افعال و تروک او
با مر و نهی الهی باشد تا تمام افعال و تروک او حافظ و باعث نموّ پیوند ولایت شود چنانکه گذشت که
بهترین اسباب حفظ و نموّ ولایت ذکر است و فکر و بهترین اقسام ذکر تذکّر امر و نهی الهی است در نزد
هر فعل و سالک نباید چون قلندریه باخبار غرور انگیز مغرور شود و نواهی الهیه را بی اعتنا شود و بگوید
بمضمون اذا عرفت فاعمل ما شئت همینکه دست بدست ولی امر رسید هر چه خواهی بکن که
بمضمون حبّ علیّ حسنة لا یضرّ معها سیّئة هیچ معصیت ضرر ندارد و هر چه خواهی بخور چه
حلال و چه حرام که ولیّ علیّ لا یاکل الّا الحلال و در زبان بیارد گر بگیرد
خون جهانرا مال مال کی خورد مرد خدا الّا حلال و دلیل مدّعای خود قرار دهد
انّ ولیّنا لفی اوسع ممّا بین هذه الی هذه و حجّت هواهای نفسانی خود قرار دهد مضمون این اخبار را
که دنیا مال ماست و آنچه مال ماست پس از برای شیعهٔ ماست و نیست از برای عدوّ ما از آن هیچ چیز
مگر همانرا که بغصب گرفته باشد و تمسّک خود قرار دهند مضمون این خبر و خبر را که کسی عرض کرد در

خدمت جناب صادق صلوات الله علیه بطریق تعجب که من مردی هستم معامله میکنم با همه کس و می بینم
کسانیرا که با صدق و امانت هستند و تفتیش میکنم می بینم دشمن شما هستند و می بینم کسانیرا که صدق و
امانت ندارند و تفتیش میکنم می بینم دوستدار شما میباشند آنحضرت درست نشسته بغضب در شد و فرمود
برای آنها دین نیست و بر اینها عتبی نیست تعجب سائل زیاد شد و از روی تعجب عرض کرد که اینها
با اینهمه صفات نیک دین ندارند و بر اینها عتبی نیست و دست آویز خود قرار دهند حدیث نور
از جناب باقر صلوات الله علیه را که فرمود بتحقیق که روح و راحت و رستگاری و یاری و برکت و کرامت
و مغفرت و معافات و یسر و بشری و رضوان و قرب و نصرت و تمکن و امیدواری و محبت از خدای
عز و جل برای کسی است که قبول ولایت علی علیه السلام نماید و اقتدا بآنحضرت نماید و تبری جوید از
دشمن او و تسلیم داشته باشد فضل او را و فضل اوصیاء بعد او را بر من حق است که آنها را داخل
شفاعت خود کنم و بر خدای من است که اجابت کند مرا درباره ایشان چراکه ایشان پیروان منند
و پیروان من از منند و بهانه بی پروائی خود قرار دهند این حدیث شریف را که خداوند حیا میکند
از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا جویند بواسطه امامت امام عادلی از جانب خدا اگرچه
آن امت در اعمال خود فجره باشند و همچنین امثال این اخبار غرور انگیز بسیار است و باید باینها مغرور
نشد و اخباریکه باز مورث یاس است آنها را هم ملاحظه نمود و اخباریکه در بیان شیعه خود فرموده اند
آنها را هم باید ملاحظه نمود و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه میشود باندک معصیتی خدا بگوید به بنده
که هرچه خواهی بعد از این بکن که از برای تو نخواهم آمرزید ابدا و اینرا هم در نظر داشت که تمام این
اخبار درست است بشرط اینکه پیوند ولایت را نخشکانند که اگر پیوند ولایت با سلامت بدم مرگ برد که

گناه جن و انس را بر روی شانه خود ببرد تمام را بپاشاند و هیچ معصیت با وجود آن پیوند که همان است
حب علی علیه السلام ضرر نمیرساند باو ولکن برحذر باید بود از اینکه اندک معصیتی شاید آن پیوند را
نخشکاند و شخص مرتد فطری شود که در آتش مخلد بماند چنانچه مضمون خبریکه ذکر شد همین بود پس چنانچه امید
واری از برای کسی که قبول ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام کرده است زیاد است خوف
زوال این ولایت نیز زیاد است اخباریکه درباره معارین الایمان ذکر شده باید نگاه کرد و مغرور نشد
بلکه در میانه خوف و رجا همه وقت باید بود بلکه باید زحمت خوف زوال از امید وصال بیشتر باشد که اهل

نیست در بعد جز امید وصال　　هست در قرب بسی بیم زوال　　شمع امید روان
افروزد　　آتش بیم دل و جان سوزد　　چونکه خوف زوال از قصور و تقصیر در اعمال سالک است

و آن مشهود است و امید وصال از فضل و رحمت الهی و پیوند ملکوتی است و هیچیک باید بشری
تا ملکوتی نشود مشهود نمیشود و چنانکه نباید قلندریه بی پروا بود نباید مثل بعضی مقیدین بصورت عمل بود
بحیثیتی که معنی و مقصود را گم کند که تمام اهتمام خود را در تصحیح صورت قرار دهد و عبارات اعمال شرعیه را
وقف کند که برای عوام است و از اشارات و لطائف عبادات هیچ بهره نبرد چنانکه گذشت بلکه باید با
کمال اهتمام در عبارات عبادات داشت لکن مقصود تحصیل اشارات و لطائف باید باشد و نظر بر
اشارات و لطائف عبادات داشته باشد که مقصود از عبارات عبادات اشارات و لطائف و
حقایق آنها است که معنی طریقت نیست مگر تصحیح شریعت و تصحیح شریعت نیست مگر تحصیل اشارات و لطائف
آن نه جمود داشتن بر صورت عبادات یا معاملات و غفلت نمودن از اشارات و لطائف پس نباید
بترهات قلندریه مشغوف شد و بمطالب حقه که بر زبان آورند و ساده : ولکن آنها را گم شده خود ندانند

دست از شریعت مطهره بر داشت و نه بظاهر آرائی بی عقیده فریب خورد و از کار دل باز ماند و سد
باب قلب نمود و خود را از موائد قلب محروم داشت بلکه باید شریعت را منظور نظر داشت و
اشارات و لطایف و حقایق آن را طلب نمود چنانکه گذشت و اوامر شرعیه چه اوامر فرضیه و چه اوامر
ندبیه بمنزله پوست وی آن جوز و عروق آن پوست است که هر یک که ترک شود آن پوست نقصان
پذیرد و بقدر همان نخشکد و باندازه نقصان آن پوست در پوست زیر آن نقصان افتد و بهمان اندازه
مغز آن ناقص شود پس باید نیک مراقب بود و با آنچه امر الهی و عالم ربانی تکلیف نموده دقیقه را فرو
گذاشت نکند و اگر بسهو یا نسیان یا خطا تنزل کرده بدار جهل و از او ترک امری سرزده و باستغفار
تدارک کند که چنانکه گذشت استغفار کننده از گناه مثل کسی است که گناه نکرده اگر چه ترک گناه از
استغفار از گناه آسانتر است و همچنین خصال حمیده بمنزله پوست ثانی جوز است و رذائل بمنزله چیزهای آفت
که پوست ثانی را بلا واسطه ضرر رساند و مغز را ناقص کند پس باید اخلاق خود را پیوسته بمیزان اخبار موازنه
کرده آنچه را موافق اخبار حمیده دید متصف شود و آنرا که پسندیده ندید در صدد دفع و ترک بر آید
و پیوسته مراقب احوال خود باشد که نادانسته برذایل مبتلا نشود و خود را هلاک نکند بلکه در نیک و بد اخلاق
حاجت باخبار نیست زیرا که سالک بوجدان خود نیک و بد اخلاق را میفهمد و از بد آنها در عذاب و از نیک
آنها در راحت میافتد که بدی و نیکی آنها از برای سالک نه از برای غیر وجدانی و از جمله بدیهیات است
ولکن رجوع باخبار بجهت ذکر نیک و بد آنها و متنبه شدن وجدانیات خوب است و در این باب کتاب کفر و ایمان
کافی کافی است که الحق مضمون آنچه نسبت داده اند بمعصوم علیه السلام که فرموده الکافی کافٍ لشیعتنا
صحیح است چه از معصوم علیه السلام صادر شده باشد چه نشده باشد زیرا که در فروع و در اصول و در

اخلاق کافی است کسی که ملاحظه کافی نماید در اصول و فروع محتاج بغیر نشود

باب دهم

در بیان اتصال پیوند ولایت از زمان آدم علیه السلام و در این چند فصل است

فصل اول

در بیان اتصال ولایت از زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تا آدم علیه السلام و اتصال هر یک
از ائمه علیهم السلام با حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تبارک و تعالی وَلَقَدْ وَصَّلْنَا
لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ و از عبدالله بن جندب است که سؤال کردم از ابی الحسن
این آیه مبارکه را فرمود اِمامٌ اِلی اِمامٍ و در اخبار بسیار وارد شده است باین مضمون که علمی که
با آدم علیه السلام نازل شده است بآسمان نرفته است و در اخبار دیگر وارد شده است که
هیچ عالمی نمیمیرد مگر اینکه میگذارد بعد از خود کسی را که میداند مثل علم او را یا ما شاء الله و در
اخبار دیگر علم بارث برده میشود و در اخبار دیگر علم میراث انبیا است و پس معلوم شد که علم
یاد گرفتنی نیست بلکه علم آن است که از انبیا علیهم السلام بارث برده میشود و انسانی ارث نمیبرد
از انبیا مگر بعد از آنکه ابوت و بنوت در میانه انبیاء و امت آنها صادق آید و ابوت و بنوت
بدون پیوند ولایت صادق نمیآید و آیه مبارکه که ذکر شد در اول فصل اشعار دارد باین پیوند
وَلَمّا يَدْخُلِ الْإيمانُ في قُلُوبِكُمْ نیز اشعار دارد باین پیوند و پس معلوم شد که پیوند ولایت
بدون بیعت حاصل نمیشد و همین بیعت بود که از ارکان اسلام شمرده شده بود لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ
تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها اشاره باین وارد
که علم را از باب آن باید گرفت و باب آن قبول ولایت است چنانکه فرمود انا مدینة العلم و علیٌّ بابها
و حدیث شریف که فرمود علم بکثرت تعلیم و تعلم نیست بلکه آن نوری است که میاندازد خداوند در دل هر که

میخواهد اشاره باستعداد پیوند ولایت دارد چنانکه فرمود که چون اراده خیری خداوند برای بنده
داشته باشد در دل او نکته میاندازد که گرد آن نکته گردش میکند تا داخل این امر شود و آن نکته
اشاره بهمان استعداد پیوند ولایت است و دخول در این امر اشاره به پیوند ولایت و بیعت
ولویه است و نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ بوجهی اشاره باین پیوند است که وصل میشود نور تکوینی که استعداد
پیوند خوردن باشد چنانکه نَحْنُ مِنَ اللهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَشِيعَتُنَا مِنَّا كَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ
اشاره بهمین پیوند دارد و باید دانسته شود که چون حضرت آدم علیه السلام درگرفته بنور ملکوت شد
و بعد از آن بواسطه آن نور که اسم آن ولایت است خلعت فاخره نبوت و رسالت پوشید بعد از آن
هرکس بیعت با آن بزرگوار کرده به بیعت خاصه ولویه بواسطه این اتصال جسمانی روشنائی از آن نور
ملکوت و شجره ملکوتیه الهیه متصل میشد بدل او و هرکس که بیعت کرده بود باندازه اتصال با آن حضرت مستنیر
شدن بنور آنحضرت از علم آنحضرت ارث میبرد و آن نوریکه متصل میشد به بیعت کننده مصداق ابوت و
بنوت بود بحسب روحانیت چنانکه انفصال ماده از پدر مصداق ابوت و بنوت میانه پدر و فرزند
جسمانی است تفاوت میانه ابوت و بنوت جسمانی و ابوت و بنوت روحانی این است که مصداق
این نسبت در جسمانی انفصال ماده است که غیر معتبر است در شخصیت شخص و باینجهت است که در
قیامت که ماده طرح میشود این نسبتها تمام منقطع میشود و مصداق این نسبت در روحانی اتصال نور
ملکوتی است که صورت ملکوتی پدر روحانی باشد بجهت روحانیت فرزند و این نور ملکوتی فعلیت اخیره
فرزند میشود که در شخصیت شخص معتبر است و از اینجهت است که هر نسبت منقطع میشود در روز قیامت مگر
این نسبت که شخصیت شخص بآن است و بدون حصول این نسبت میانه نبی علیه السلام و اتباع آن هرکس

مدعی علم شود کاذب خواهد بود زیرا که علم محفوظ است در سینه های مستنیره بنور ملکوت و بدون این نسبت
ارث بردن علم محال خواهد بود و اگر کسی بجذبه از جذبات الهی متصل بملکوت شود و مستنیر بنور ملکوت
شود و علم در وجود او تابش کند و شعاع نور با او متصل شود بدون واسطه شجره الهیه بشریه نادر خواهد بود
و نادر حکم ندارد و آنکس که کوشش کرده و در این اتصال بحضرت آدم علیه السلام خود را دنباله شجره ملکوتیه
الهیه شد تمام میراث آنحضرت را برد بدون اینکه مزاحمت داشته باشد با دیگری در این ارث و
همچنین بوده تا حضرت خاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم و بعد از آنحضرت بوده و خواهد بود تا انقراض عالم که
از جمله کسانیکه اتصال بعالم وقت و شجره الهیه پیدا میکردند و پیوند شجره الهیه بوجود آنها میرسید بعضی
بقوت مجاهده و ریاضت درگرفته بنور شجره زیتونیه الهیه میشدند بجنسی که دیگران ممکن بود که بواسطه
اتصال بآنها نور ولایت و نور آن شجره الهیه بآنها متصل شود و آنها اذن و اجازه مییافتند در مقام
دستگیری برآمده و دیگران بواسطه بیعت با آنها قبول ولایت میکردند و پیوند ولایت بوجود آنها میرسید
و بعد از این تا بقای بنی نوع آدم بهمین طریق جاری خواهد بود و در من لا یحضره الفقیه و غیره بابی
برای اتصال وصیت از زمان آدم علیه السلام تا حضرت خاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم قرار
داده است و در این باب ذکر میکند خبر را از جناب صادق صلوات الله علیه که آنحضرت از حضرت
ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل میکند که حضرت آدم علیه السلام سؤال کرد از خداوند که برای
او وصیی قرار دهد و خداوند وحی کرد که وصیت کن بسوی شیث علیه السلام و همچنین از شیث علیه
السلام تا حضرت ادریس علیه السلام و از آنحضرت تا نوح علیه السلام و از آنحضرت تا ابراهیم علیه السلام
و از آنحضرت تا شعیب و موسی علیهما السلام و از آنحضرت تا داود علیه السلام و سلیمان علیه السلام

وحضرت عیسی علیه السلام واز آنحضرت تا برده وتغییر شده است برده بحضرت ابیطالب و دلالت
دارد براین مدعی حدیث شریفی که در کافی نقل شده که آیا ابوطالب محجوج بود بمحمد فرمودند
ابوطالب ودایع وصایت را سپرد بمحمد صلی الله علیه وآله وهمان روز مرد وپیغمبر باید که دفع کرد
وصیت را برده بسوی من ومن دفع میکنم آن وصیت را بسوی تو ای علی و دفع خواهی کرد تو یا علی
بسوی وصی خود ووصی تو هم دفع خواهد کرد بسوی اوصیاء دیگر تو از اولاد دیگر تو واحدا بعد
واحد تا اینکه برسد به بهترین اهل ارض بعد از تو وهمچنین که رشته وصایت از زمان ائمه معصومین
علیهم السلام متصل بوده است تا حضرت آدم رشته اجازه هریک از سلاسل مشایخ روایت وسلاسل
مشایخ طریقت متصل بوده با ائمه معصومین چیزیکه هست این است که بواسطه بعد از معصومین در بعض
سلاسل آمیزش حق باهواهای باطله شد وحقیقت آن پوشیده ماند بخصوص در چند سلسله که در ایران
وهند بسیارند که بکلی آداب شریعت را از میانه برداشتند وباعث بدنامی نیکان چند گردیدند
چنانکه در مشایخ روایت حق بباطل آمیخته شده وصاحبان هوا بدون اذن واجازه در مقام محاکمه
وفتیا درآمده ومناصب وولتی را بجای اجازه روایتی گرفتند وباعث بدنامی علما گردیدند تا بعد
از اجازه صحیحه هواهای نفسانی غالب میشد برآنها واحکام خدا را بهواهای نفسانی جاری میکردند
یا حکم بغیر ما انزل الله میکردند وبرشوت وغیر رشوت دین خود را بدنیا میفروختند که اینها عالم
متهتک میشدند که فرمود رسول صلی الله علیه وآله که قَصَمَ ظَهری رَجُلانِ جاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ
وَعالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وچنانکه خیرات ثابت است از برای مشایخ روایت واز برای تمام
مشایخ طریقت تمامی مذمتها وبدیها ثابت خواهد بود از برای آنکس که بدون اجازه صحیحه در مقام

فتوی ومحاکمه میانه مردم درآید یا درمقام دستگیری وبیعت گرفتن از مردم باشد چونکه مقابل
علما ومشایخ طریقتند

فصل دوم

در بیان اتصال اجازه سلاسل مشایخ روایت ومشایخ طریقت که حق بودند بیکی از معصومین علیهم السلام

بدانکه بعد از بعثت حضرت ختمی مرتبت چون
رسالت ونبوت وولایت آنحضرت مطلق بوده وکلی ونه مقید وجزئی تمامی رسالات ونبوات وولایات
از اظلال آنحضرت شده وتمامی شرایع از اظلال شریعت آنحضرت گردید وچون خود آنحضرت
وشریعت آن بزرگوار کلی بود ومقید بزمانی دون زمانی ومکانی دون مکانی وجمعی دون
جمعی نگردید بلکه مبعوث شد بر سفید وسیاه وحلال آنحضرت حلال خواهد بود تا روز قیامت وحرام
آنحضرت حرام خواهد بود تا روز قیامت ودر کافی در کتاب حجه از جناب صادق علیه السلام
روایت شده است که فرمود خداوند تبارک وتعالی عطا کرد بمحمد صلی الله علیه وآله شرایع
نوح وابراهیم وموسی وعیسی علیهم السلام را تا اینجا که فرمود وفرستاد او را بسوی ابیض و
اسود وجن وانس ودر خبر دیگر در همین کتاب ایمان وکفر است که انبیاء اولو العزم را بیان میکند
تا آنکه فرمود وآورد محمد صلی الله علیه وآله قرآن را وشریعت خود وطریقت خود را پس حلال محمد حلال
است تا روز قیامت وحرام آنحضرت حرام است تا روز قیامت وچون شریعت آنحضرت کلی بود
ومقید بزمان ومکان وجمعی دون جمعی نبود آنچه در شرایع سابقه بحسب خصوص زمانی یا خصوص مکانی
یا خصوص جمعی تشریع شده بود تمام آنها بحسب مصلحت وقت ومصلحت مکان ومصلحت جمعی در شریعت
آنحضرت باید ظاهر شود وهمه در تحت شریعت آنحضرت داخل باشد که معنی نسخ شرایع سابقه نه
این است که بکلی احکام آنها باید برداشته شود بلکه نسخ شرایع این است که طبق حدود آنها

برداشته شود و چون رسالت و نبوت آن بزرگوار کلی است لطایف جمیع رسالات و نبوات
در تحت رسالت آنحضرت داخل خواهد بود و امتهای جمیع انبیا در تحت امت آنحضرت داخل
خواهند بود بلکه امتهای انبیاء سلف که در زمان خود آن بزرگواران بودند امت آنحضرت
باید بشوند و وصایت جمیع انبیا باید منتهی بشود بآنحضرت چنانکه وصایت حضرت عیسی منتهی شد بعبد المطلب
و ابوطالب و از آن بزرگواران منتهی شد بآنحضرت و آنحضرت شجرهٔ ملکوتیهٔ زیتونه گردید که
یَکادُ زَیتُها یُضیءُ وَلَو لَم تَمسَسهُ نارٌ و چون آن بزرگوار شجرهٔ طیبهٔ الهیه گردید پس
هر کس بعد از آنحضرت بیعت خاصه با آن بزرگوار کرد در گرفته بنور شجرهٔ ملکوتیه گردید و بقدریکه
از نور ملکوت باو رسید از کتاب نبوت و مال آنحضرت که آثار نبوت و رسالت و ولایت باشد
ارث برد و بهمان اندازه بشدت و ضعف ابوت و بنوت در میانه آنحضرت و بیعت کننده
با او صادق میآید آیهٔ مبارکه ثُمَّ أَورَثنَا الکِتابَ الَّذینَ اصطَفَینا مِن عِبادِنا فَمِنهُم ظالِمٌ
لِنَفسِهِ وَمِنهُم مُقتَصِدٌ وَمِنهُم سابِقٌ بِالخَیراتِ بِإِذنِ اللهِ بحسب معنی و تأویل درباره او صادق
اگرچه بحسب تنزیل و ظاهر دربارهٔ اولاد امجاد آن بزرگوار جاریست و هر کس چنان در گرفته
شد بنور ملکوت که دیگری ممکن بود از او مستنیر شود او را اذن و اجازه دادند یا در امری
از امور راجعه بآن بزرگوار یا در جمیع امور راجعه بآن بزرگوار و او وارث آن بزرگوار
که احادیث آنحضرت بود نه احادیث لفظی چنانکه گمان برده اند بلکه احادیثی که عبارت
از اوصاف و اخلاق آنحضرت است و معنی ارث گذاشتن و ارث بردن این است که
متصف باوصاف آنها و متخلق باخلاق آنها شوند و صورت اعمال چنانکه از آن بزرگواران

بنبوت حتی نص صادر شده صادر شود که این است معنی انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن
اخذ بشیء منها اخذ حظاً وافراً و باین معنی است حدیث شریف العلماء ورثة الانبیاء
چنانکه معنی اخباریکه وارد شده است که هر کس حفظ کند از امت من یا حفظ کند بر امت
چهل حدیث را خدا او را مبعوث گرداند فقیهاً عالماً نیست غیر تخلق باخلاق آنها و
اتصاف باوصاف آن بزرگواران و اقتدا بسنت آنها و آن کس که در تمام اوصاف
و اخلاق مثل آن بزرگوار شد وصی آن بزرگوار گردید و بعد از آنحضرت خلیفه و وصی آنحضرت
شد و هر کس بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اتصال یافت با حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه به بیعت خاصه ولویه در گرفته بنور ملکوت شد و پیوند ولایت بوجود او رسید
و باندازه که از نور ملکوت بواسطه این اتصال نور یافت وارث شد و ابوت و بنوت
صادق آمد و هر کس فی الجمله در این اتصال متصف باوصاف آن بزرگوار گردید و شایسته امری
از امور راجعه بامام شد او را اذن و اجازه دادند در بعض امور مثل تبلیغ احکام و بیعت
عامه یا خاصه گرفتن یا امامت جماعت و جمعه کردن یا محاکمه میانه خلق کردن و باز هر کس در جمیع
صفات و اخلاق هم شأن آن بزرگوار گردید و پیوند ملکوتیه خود را چون شجرهٔ ملکوتیه الهیه
نورانیت داد وارث آنحضرت را بتمام برد و وصی آنحضرت گردید چون جناب حسن علیه السلام
و همچنین در زمان هر یک از ائمه که اوصیا بودند هر کس بیعت با آنها کرد در گرفته شد بنور آنها و
پیوند ولایت وصل شد با آنها و باندازهٔ قوت و ضعف اتصال ارث برد و مناسب میآید
که ذکر بعض مشایخ ائمه هدی علیهم السلام را و بعض سلاسل جاریه آن بزرگوار را ذکر کنیم

ثانی الجمله بصیرتی از برای ناظرین حاصل شود بانکه اجازه و اتصال سلسلهٔ اجازه در مشایخ
روایت و مشایخ طریقت بوده و اهتمام زیاد در صحت این اجازه و حفظ آن بوده زیرا که
تمام خیرات بر همین اجازه مترتب است که بیکوشیم مدعی فتوی و محاکمه میانه مردم یا مدعی دعوت
باطنه و بیعت گرفتن از مردم بدون این اجازه بدترین خلق خداست چنانکه در حدیث جناب
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود که فرمود مبغوض ترین خلق خدا بسوی خدا دو نفر میباشند یکی
آنکه طریقی به پیش گیرد و بدون اذن و اجازه بعبادت مشغول شود و خلق را بعبادت دعوت
کند که کنایه از عباد جاهله و صوفیه اینها است و دیگری آنکه جهالات بسیار جمع کرده و بدون
اذن و اجازه در مقام محاکمه نشسته باشد و فی الحقیقه این دو صنف اشقی الاشقیا میباشند چنانکه
فرموده اند این خبیث ترین حق اگر در خانه خود بنشینند و مردم را خبر بدهند از خدا و حلال و حرام آنها
یعنی مردم را سرگردان نکنند و مردم گردش کنند تا ما را بیابند و در خبر دیگر فرموده اند که
ضرر اینها بر شیعیان ما بیشتر است از ضرر جیش یزید لعنه الله بر اصحاب حسین علیه السلام چرا که آنها
اموال آنها را بردند و جان آنها را قطع کردند و در این کار فوت دین آنها نبود یعنی بیدینی را
بردند و آن لطیفه باقیه را فوت دادند بخلاف این خبیثها که آن لطیفه باقیه را میبرند و حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود بشریح قاضی که این مجلسی است که در این مجلس نه نشیند مگر نبی
یا وصی نبی یا شقی و اذن و اجازه بمعنی وصایت جزئیه است

فصل سوم در بیان مشایخ هر یک از معصومین و سلاسل جاریه از هر یک

بدانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشایخ آن بزرگوار بسیار بودند لکن سلسله از آن بزرگوار ذکر نکرده اند که جاری

شده باشد و حضرت سلمان و حضرت ابی ذر و حضرت عمار و حضرت مقداد را از مشایخ
آن بزرگوار شمرده اند و جمع کثیری مدعی این شده اند که جمیع سلاسل مشایخ صوفیهٔ صافی
طویت منسوب بجناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میباشند یا بیکی از فرزندان آن بزرگوار
چنانکه جناب مولی الموالی حاج زین العابدین شیروانی رضوان الله علیه در بستان السیاحه ذکر
فرموده اند که علامهٔ حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور الاحسائی در کتاب مجلی و مولانا
یوسف بهبهانی در کتاب رشحات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مومن طبسی
در کتاب مناهج العرفاء و مولانا حاج محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم
اجمعین بیان نموده اند که انتساب خرقهٔ زمرهٔ صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقهٔ علیه و سلاسل
مشایخ صافی طویت کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیرالمؤمنین یا بیکی از ائمه طاهرین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین میرسد تا اینجا از بستان السیاحه نقل شد بدانکه مشایخ جناب امیرالمؤمنین علیه
السلام و سلاسل جاریه از آن بزرگوار بسیار بودند و معنی جریان سلسله از امامی این است
که بدون اذن و اجازهٔ ائمه بعد دعوت نمودند بلکه معنی آن این است که شیخ را اجازه میدادند
که هرگاه دیدی یکی از سلاک اتصال بملکوت پیدا کرده و در گرفته بنور ملکوت شد بحیثیتی که شایسته
این هست که تواند دعوت کند و پیوند ولایت از وجود او بوجود دیگری برسد آن کس را
تو مأذونی که اجازه دهی در دعوت کردن چنانکه در همین زمانهای قریب جناب شاه
علی رضا دکنی جناب سید معصوم علی شاه را اجازهٔ دعوت داده و اجازهٔ منصوب
کردن برای دعوت هم داده بوده است و آنحضرت هم در ولایت کابلستان و ایران

و عراق گردش میکردند و بسیاری را اجازهٔ دعوت دادند در هر جا و بعد از آن بزرگوار
جناب نورعلی شاه از آنحضرت مأذون بود در نصب کردن برای دعوت و آنحضرت هم
مشایخ بسیار را اجازهٔ دعوت دادند و در سفر آخر که بعراق میرفتند در بلدهٔ ذهاب تمام مشایخ را
جمع نموده جناب حسین علیشاه اصفهانی را بر همه شیخ قرار داده و در همان سفر برحمت ایزدی پیوست
و بعد از آن بزرگوار چنانچه نقل شده است جناب فردوس آشیان حسین علیشاه نوشته بحضرت
شاه علیرضا و تجدید اذن نموده مشغول دعوت بود و در حیات آن بزرگوار جناب شاه علیرضا
رحلت نموده خلاصه این است که هر کس که امامی اجازهٔ دعوت میداد یا اجازهٔ این را هم
میداد که کسی را بدعوت مأذون نماید بعد از رحلت امام با امام بعد رجوع میکردند و اگر اذن و
اجازه میدادند بکار خود مشغول میشدند و الا تأمل مینمودند مگر کسانیکه حب دنیا بر آنها غالب میشد
و از امام خود سر می پیچیدند مثل بعض مشایخ جناب امام موسی کاظم علیه السلام که بعد از رحلت
آن بزرگوار سر از اطاعت حضرت رضا علیه السلام پیچیدند و طریقهٔ وقوف بر هفت امام را
رواج دادند و بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جناب مولی الموالی علی عالی
اعلا خلیفه و جانشین و قائم مقام آنحضرت گردید و در همه صفات و اخلاق مثل آن بزرگوار بود
سوای رسالت که از آنحضرت بنحو اصالت بود و از این بزرگوار بنحو خلافت بود و از آنحضرت
مشایخ بسیار در بلاد و امصار منتشر بودند و در همه جا طریق دعوت می نمودند و سلاسل چندی
از آنحضرت جاری شد مثل سلسلهٔ کمیلی و اویسی و نصیری که الآن اسم آنها باقی و طریقهٔ آنها در
میان پیروان آنها جاریست و فرقهٔ علی اللهی که در همه جا بسیارند منسوب بآنحضرت میباشند و مثل

سلسلهٔ حسن بصری که بسیاری از سلاسل و دودمانها از آن منشعب شده است و مشایخ آن
بزرگوار که سلسله از آنها جاری نشده است بسیار بودند مثل رشید هجری و میثم تمار و سعید بن
جبیر و قنبر غلام خاص آنحضرت و مالک اشتر نخعی و غیر اینها که اسم آنها و خود آنها غیر معروف و غیر
مشهورند و بعد از آنحضرت فرزند ارجمند آن بزرگوار همشان آن بزرگوار و جانشین آن و شجرهٔ ملکوتیه
کلیهٔ الهیه بود و از آنحضرت شیخی و سلسلهٔ معروف نشده است و بعد از آنجناب جناب حسین علیه السلام
این شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه بود و خلیفهٔ آنحضرت برادر کهتر محمد حنفیه بود و از آن بزرگوار است سلسلهٔ کیسانیه
که تا زمان مروان حمار و ابراهیم امام جاری بود بر سبیل صحت و بر سبیل یقین اما در احمد سفاح برادر
ابراهیم گفتگو است که آیا بر سبیل صحت جانشین ابراهیم شد یا محض ادعا بود و همشان و جانشین حضرت
سید الشهدا علیه السلام فرزند ارجمند آن بزرگوار سید الساجدین بود و سلسلهٔ کیسانیه بآنحضرت
نیز منسوب است و این منافات ندارد چنانکه گذشت که اجازهٔ شیخوخت جناب محمد حنفیه از حسین
داشته باشد و بعد از آن بزرگوار حضرت سید سجاد اذن و اجازه نیز داده باشند و بعد از
آن بزرگوار جناب امام محمد باقر علیه السلام همشان و جانشین آنحضرت گردید و سلسلهٔ ادهمیه بآن
بزرگوار منسوب است اگرچه بعضی نسبت داده اند سلسلهٔ ابراهیم ادهم را بداود طائی و حبیب عجمی
و حسن بصری و حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام و این منافات ندارد زیرا که میشود که
بیعت ابراهیم ادهم بدست داود طائی باشد و اجازهٔ شیخوخت از حضرت باقر علیه السلام داشته
باشد و بعد از آن بزرگوار جانشین و همشان آن بزرگوار جناب صادق علیه السلام بوده
مشایخ روایت و طریقت از آنحضرت بسیار بودند که من جمله ابو یزید بسطامی که سلسله از آن بزرگوار

جاری بود و فرزند ارشد آنحضرت حضرت اسمعیل که در حیات آن بزرگوار رحلت نمود که از کمال تمام
و فضل آنحضرت همه را اعتقاد این بود که امام بعد از جناب صادق علیه السلام اسمعیل است و
از اینجهت که جمع کثیری با آنحضرت گرویده بودند و بعد از رحلت آنحضرت پسری از آن بزرگوار
باقی ماند محمد نام و هشت یازده سالگی گرویدگان اسمعیل اعتقاد با امامت محمد کردند و گفتند نص تعقیبی
بر نمیگردد و تو نص امامت اسمعیل کردی باید بعد از آنحضرت امامت به پسر او منتقل شود و از جناب
صادق نپذیرفتند و پیروی کردند محمد را و اعتقاد با امام موسی کاظم علیه السلام نکردند و سلسله
آنها تا این زمانها باقی است و مدتها سلطنت با خلفای اسمعیلیه بود و حسن صباح با دعای خلافت
از خلفای اسمعیلیه بیرق استقلال برافراخت و الان هم در گوشه و کنار اسمی از آنها هست و از جمله
مشایخ آنحضرت ابو الخطاب بود که بعد مردود شد بواسطه اینکه آخر کار دعوت بخدائی حضرت صادق
علیه السلام نمود و خبر دادند با آنحضرت آن بزرگوار او را حاضر خواستند و از این کار رجوع نمودند
مرتدع نشد بهمان نحو دعوت میکرد بخدائی حضرت صادق ثانیاً او را خواستند و فرمودند در
این شهر بمان بیرون رفت و در خارج مدینه چادر زد و بهمان کار مشغول بود و جمع کثیری هم با او
گرویده بودند و لعنها و در اخبار بسیار از هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است و
مفضل ابن عمر نیز از مشایخ آن بزرگوار بود و سلسله طیفوریه که سلسله بایزید بسطامی باشد از
آنحضرت جاریست و بطریق دیگر هم نسبت سلسله طیفوریه را بیان کرده اند باینطریق که ابو یزید بسطامی
از شیخ شقیق بلخی اخذ کرده است و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی
و او از معروف کرخی و این اختلاف از همان است که ذکر شد زیرا که جناب ابی یزید بعد از آنکه

بخدمت

بخدمت صد و سیزده تن از مشایخ رسید سقائی حضرت صادق علیه السلام را برگزید و حضرت
شقیق هم چنانکه بیاید از جناب امام موسی کاظم علیه السلام اجازه یافت و چنانکه گذشت
ابو یزید بیعت و صحبت آن مشایخ داشت و اجازه شیخوخت از جناب صادق علیه السلام گرفت
و بعد از جناب صادق جناب امام موسی کاظم همشان و جانشین آنحضرت بود و شجره زکیه
الهیه بود و از آنحضرت مشایخ بسیار در اطراف بودند و چون مدتی آنحضرت در حبس هرون بود
و مشایخ اطراف دست رس با آنحضرت نداشتند بتدریج مزاج آنها از اعتدال گشت و حب دنیا
غالب شد بواسطه اینکه از صحبت آنحضرت دور بودند و بتدریج تاثیر آن بزرگوار در وجود
آنها ضعیف گشت و بواسطه جمع اموال بسیار از آنحضرت در نزد آنها مغلوب حرص شدند
و بعد از رحلت آنحضرت و دعوت جناب رضا علیه السلام آنها انکار امامت آنحضرت نمودند
و بعضی گفتند که حضرت نمرده است و در حیات است و امام غایب اوست و بعضی گفتند که مرده است
لکن امامت بر حضرت قطع شد و واقفیه منسوب باین مشایخ شدند که از راه گشته و از دین برگشتند
و جناب شیخ شقیق بلخی را با آنحضرت منسوب ساخته اند و این منافات ندارد با آنچه گذشت که شیخ شقیق
بلخی از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و در زمان
آن بزرگوار عبد الله برادر آنحضرت مدعی شد امامت را او و را اول جمعی گرویدند با او و بعد کار او
فتور بهم رسانید و بعد از آنحضرت فرزند ارشد آن بزرگوار حضرت رضا علیه السلام همشان و
جانشین آنحضرت شد و شجره ملکوتیه الهیه گردید و مشایخ آن بزرگوار نیز بسیار بودند و جناب معروف
کرخی که بسیاری از سلاسل صوفیه با آنحضرت منسوبند و از اینجهت سلسله او را ام السلاسل نامیده اند

از آنجناب مجاز بوده و نسبت جناب معروف به این طریق دیگر نیز ذکر کرده‌اند که آنحضرت اخذ طریقت
نموده از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و دانستی که اینها منافات ندارند
با هم چنانکه گذشت و سلاسل بسیار از جناب معروف و از جناب سری و از جناب جنید جاری شده
و بسیاری از آنها منقطع شده یا آمیزش پیدا کرده حق در آنها با باطل و سلسله باقیه که آمیزش
با باطل نیافته و جامع ظاهر و باطن و صورت و معنی و شریعت و طریقت و آداب و سنن شریعت
و طریقت است و در آن روا نیست دقیقه‌ای از دقایق شرع انور یا اغفال دقیقه‌ای از دقایق طریق اهمال
مطهر سلسله علیه علویه رضویه معروفیه نعمة اللهیه است پس هر کس مدعی انتساب باین سلسله باشد
یا مدعی تشیخ در این سلسله شود ولی اعتنا بآداب شریعت مطهره باشد یا دقایق سنن و آداب را
فروگذاشت کند آنکس از این طریق خارج خواهد بود و نه منسوب باین و نه شیخ این طریق زیرا که طریقت نیست مگر
تصحیح شریعت و حقیقت نیست مگر اتصاف بحقیقت احکام شریعت و بعد از آن بزرگوار فرزند ارجمند
آنحضرت امام محمد تقی همسان و جانشین آن بزرگوار گردید و بعضی از شیعیان در صغر سن آنحضرت
گفتگو میکردند و آنحضرت جواب‌های شافی میدادند و بعد از آن بزرگوار فرزند ارشد آن بزرگوار
امام علی النقی خلیفه و جانشین و شجره ملکوتیه گردید و طریقه سهروردیان به یک روایت بآنحضرت
منسوب است و بعد از آنحضرت فرزند آن بزرگوار امام حسن عسکری علیه السلام خلیفه و جانشین و
شجره ملکوتیه گردید و مشایخ آن بزرگوار بسیار بودند که در زمان حیات آن بزرگوار تبلیغ احکام
مینمودند و از طالبین بیعت برای آنحضرت میگرفتند و بعد از رحلت آنحضرت که چهره ولایت
بنقاب غیبت مستور ماند مشایخ روایت و طریقت در میانه شیعیان بودند و تبلیغ احکام مینمودند

و بیعت از طالبان دین میگرفتند و شیعیان هم بواسطه معروف بودن مشایخ و رجوع بسوی آنها
در وادی خودسری نمیشتافتند و مشایخ هم در مایحتاج خود و شیعیان رجوع بحضرت قائم
عجل الله فرجه مینمودند و از آن بزرگوار مایحتاج خود را اخذ مینمودند تا اینکه زمان غیبت کبری
رسید و مشایخ معروفه از میان شیعیان رحلت کردند و آنها هم که آداب تشیع آموخته بودند
و معرفت با مراتب داشتند بدار حرمت خرامیدند و بعد از آنها اولاد آنها که تشیع را باسم گرفته
بودند و بر همان تقلید پدرها اسم تشیع بر خود بسته بودند بدون اینکه لوازم تشیع را بجا آورده
باشند چون اهل سنت تشیع را ملت قرار دادند و بهمان اسم تشیع خورسند بودند و با عامه تعصب
و حمیت میکشیدند و اینرا حمیت دین پنداشته و بجهة نفس با عامه نزاع داشتند و چون در میان
آنها کتب اخبار بسیار بوده و اینها هم دسترس بمشایخ نداشتند بکتب اخبار و آثار مشایخ
سلف رجوع میکردند و بتدریج چون عامه بتدوین کتب پرداختند و از آیات و اخبار مجمله و
متشابهه که محتاج بتبیین بود استنباط احکام مینمودند و طریق اجتهاد در میان آنها بتدریج رواج یافت
و بعد از رواج طریق اجتهاد محتاج شدند برجوع کردن باصول فقه آنها و ترتیب کتب فقهیه
دادند چون عامه روز بروز در تزاید بود و طریق اجتهاد تا این زمانها که مسائل اصول آنقدر
وسعت پیدا کرده است که این عمرهای قلیل وفا بتحصیل آن نمیکند که عنقریب فقه ائمه هدی علیهم
السلام از میان برود و جناب فردوس آشیان شیخ راضی رحمه الله علیه یکوقت خطاب
باین ضعیف نمود و فرمود ولیک ها الاصول حرام و الله ها الاصول مهلک الفقه این
زمانها وضعی شده است که موافق فرمایش آن مرحوم میتوان گفت اشتغال باین فن اصول حرام است

زیرا که اشتغال باین اصول ذوق فهم اخبار را میبرد و سلیقهٔ مستقیمه را در فهم اخبار کند و کج میکند چنانچه
از بعضی نقل شده است که فرموده (اَلمُجتَهِدُونَ مَخطُونَ فی ادراکِ المَفاهیمِ العُرفیةِ الآن.)
بدانکه شجرهٔ مشایخ هر یک از سلاسل صوفیه منضبط بوده و چون عمدهٔ براهین بر شیخوخت و اخذ
طریقت و پیروی کردن و صحت آن نص صریح بود و تمام اهتمام مشایخ و اتباع بحفظ همین نص بود
اگرچه اثر صحیح چون مقام تحقیق است و برتر است از مقام تقلید در دلالت کافی تر است از نص
صریح لکن شخص سالک تا اول بمقام تقلید و انقیاد نیاید از برای او اثر صحیح که مقام تحقیق است
در اغلب حاصل نشود و آنکس که پیش از مقام تقلید برای او اثر صحیح حاصل شود و بعد بعلت آن
اثر صحیح مقام تقلید برای او حاصل شود کم است پس میگوئیم که طریقهٔ سهروردیان که مشهور اینها
شیخ شهاب الدین سهروردیست بیک طریق منتهی میشود بشیخ شقیق بلخی و از آنحضرت منتهی میشود
بجناب کاظم علیه السلام بطریق دیگر شقیق بلخی از ابو عمرو قراعی و او از اویس قرنی و او از
جناب امیر المؤمنین علیه السلام و طریقهٔ دیگر آنکه منتهی میشود بشیخ جنید و بطریق دیگر منتهی میشود بجناب
امام علی النقی علیه السلام و طریقهٔ ادهمیه بیک طریق منتهی میشود بجناب باقر علیه السلام و
بطریق دیگر منتهی میشود باویس قرنی و سلسلهٔ صفویه منتهی میشود بشیخ جنید رحمة الله علیه و سلسلهٔ
چشتیه منتهی میشود بابراهیم ادهم علیه الرحمه و سلسلهٔ نقشبندیه که از خواجه بهاء الدین نقشبند
بخارائی جاریست بشش واسطه منتهی میشود بشیخ احمد غزالی که از خلفای سلسلهٔ نعمة اللهیه میباشند
اگرچه بعضی مدعی میباشند که سلسلهٔ نقشبندیه منتهی میشود بخلیفهٔ اول و سلسلهٔ طیفوریه منتهی میشود
بجناب صادق علیه السلام و بطریق دیگر منتهی میشود بابراهیم ادهم باینطریق که ابو یزید

اخذ کرده از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف
کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری
و او از امیر المؤمنین علیه السلام و سلسلهٔ معروفه به پیر حاجات منتهی میشود بشیخ جنید و سلسلهٔ رفاعیه
منتهی میشود بشیخ شبلی و آنحضرت اخذ کرده است از شیخ جنید و سلسلهٔ بکتاشیه منتهی میشود بجناب کاظم
علیه السلام و سلسلهٔ حیدریه که منسوب بقطب الدین حیدر تونی است منتهی میشود بابراهیم ادهم
و سلسلهٔ قادریه منتهی میشود بشیخ شبلی و او از شیخ جنید اخذ طریقت کرده است و سلسلهٔ شیخ نجم کبری
منتهی میشود بکمیل بن زیاد نخعی و بطریق دیگر منتهی میشود بشیخ احمد غزالی و سلسلهٔ نوربخشیه منتهی میشود بخواجه
اسحق ختلانی و او از آنحضرت شیخ نجم کبری و سلسلهٔ ذهبیه منتهی میشود بخواجه اسحق ختلانی و سلسلهٔ مولویه
منتهی میشود بشیخ نجم کبری و سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ رضویهٔ نعمة اللهیه که در این جزء زمان این ضعیف بخدمت
فقراء این سلسله مشعوف و سرافراز است منتهی میشود بجناب شیخ معروف رحمة الله علیه و بجهت تیمن
جستن باسماء مبارکه مشایخ سلسلهٔ علیه و استمداد نمودن از ارواح طیبهٔ آن بزرگواران
مشایخ اجازهٔ خود را در این مختصر درج مینماید پس میگوئیم که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر محمد بن
سلطان محمد بن دوستمحمد بن نور محمد بن الحاج محمد بن الحاج قاسمعلی طیب الله ارواحهم که از طایفهٔ بیچاره
میباشیم و این طایفه هم ظاهرا موافق فرامین سلاطین صفویه اصطفهم الله بجنانه از عرب و از قبیلهٔ خزاعه
و منسوب بسلیمان صرد خزاعی میباشند توبه و تلقین ذکر یافته ام بر دست آنکسی که نسبت باین ضعیف
بمنزلهٔ روح از تن بود و نجات دهندهٔ این ضعیف بود از جهنام طبع و ملحق سازندهٔ باشباح نوریه
بعد از آنی که مدتها در طلب و تحصیل فنون رسمیه بودم و از هیچیک عقدهٔ دل نگشود جناب حاج

آقا محمد کاظم اصفهانی ملقب بسعادتعلیشاه و آنحضرت توبه و تلقین بر دست جناب حاج آقا
زین العابدین شیروانی یافته و خلیفه و جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم بن
الحاج محمد حسن قزوینی الاصل شیرازی المسکن الملقب به رحمتعلیشاه المدعو بنایب الصدر و آنحضرت
جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی الملقب به مستعلیشاه و آنحضرت خلیفه بود از جناب حاج
محمد جعفر قراگوزلو الملقب بمجذوبعلیشاه و آنحضرت توبه و تلقین یافته بود از جناب ملا محمد حسین اصفهانی
الملقب بحسینعلیشاه و خلیفه و جانشین آن بزرگوار هم بود و آنحضرت خلیفه جناب نورعلیشاه اصفهانی
المولد و تونی الاصل بود و آن جناب بخلاف جناب سید معصومعلیشاه دکنی دعوی نمینمود و آنحضرت
فرستاده جناب شاه علیرضای دکنی بود که ملقب بود برضاعلیشاه و آن جناب خلیفه جناب شیخ
شمس الدین دکنی بود و آنجناب خلیفه جناب شیخ محمود بود و آنجناب خلیفه جناب میر شاه شمس الدین
ثالث که حسینی نژاد بود و آنجناب خلیفه جناب میر شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی و آنجناب جانشین میر
شاه شمس الدین محمد الحسینی و آنجناب خلیفه میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی و آنجناب جانشین میر شاه
شمس الدین محمد الحسینی و آنجناب خلیفه میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی و آنحضرت جانشین میر شاه کمال
الدین عطیة الله الحسینی و آنحضرت خلیفه جناب میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی و آنجناب خلیفه
میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی رحمه الله علیه و آنحضرت خلیفه قطب الاقطاب شاه نور الدین
نعمت الله ولی کرمانی و آنحضرت بعد از عفیف الدین ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی و آنحضرت
بعد از شیخ رضی الدین صالح بربری و آنحضرت بعد از شیخ کمال الدین کوفی و آنجناب از شیخ
ابو الفتوح رحمة الله علیه و آنجناب بعد از شیخ ابو مدین و آنجناب بعد از شیخ ابو سعود الاندلسی

و آنحضرت بعد از جناب شیخ ابو البرکات و آنحضرت بعد از شیخ ابو الفضل بغدادی و آن جناب
بعد از قطب الاقطاب شیخ احمد غزالی و آنجناب بعد از شیخ ابوبکر عبد الله النساج و آنجناب
بعد از شیخ ابو علی الکرکانی و آنحضرت جانشین سعید بن سلام المشهور بابی عمرو مغربی و آنحضرت
خلیفه ابیعلی کاتب مصری رحمه الله علیه و آنحضرت جانشین ابیعلی رودباری و آنحضرت
خلیفه جناب سید الطایفه ابو القاسم محمد جنید بغدادی و آنجناب خلیفه خال خود شیخ سری
سقطی بغدادی رحمه الله علیه و آنجناب خلیفه غوث الملهوفین شیخ ابو محفوظ معروف بن
علی الکرخی و آنحضرت اذن و اجازه ارشاد و دستگیری داشت از سلطان طریقت و برهان
حقیقت مصدر هدایت و مظهر کرامت الامام الهمام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
و بطریق دیگر آنحضرت از شیخ داود طائی رحمه الله علیه و آنحضرت از جناب حبیب عجمی رحمه الله
و آنحضرت از حسن بصری و آنحضرت از جناب مولی الموالی امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و دانستی که این منافات ندارد باهم زیرا که برای سالک دو سه نسبت میتواند باشد
نسبت بیعت و نسبت صحبت و تربیت و نسبت اجازه و ارشاد و میشود که بیعت با شیخی کند
و صحبت با شیخی دیگر و اجازه ارشاد از شیخ دیگر داشته باشد و تمام این بزرگواران
علیهم السلام که ذکر شد نص صریح از شیخ خود اینها بوده و علاوه نص صریح برای اغلبی از
سلاک اثر صحیح هم بر جواز پیروی و تقلید حاصل میشد و بعد از نص صریح و اثر صحیح عذری
در تأمل کردن نمیماند و علامت ملامت کننده موروث قوت پیروی و استحکام تقلید
میشد نه باعث تزلزل و اضطراب در پیروی   باب یازدهم   در بیان احتیاج خلق

بعلم و مرشد و وجوه عقلیه در این باب بسیار و وجوه نقلیه بیشمار است (فصل اول)
در بیان وجوه عقلیه که دلالت دارد بر احتیاج بمعلم وجه اول بدانکه انسان از اول
طفولیت حیوانی است بالفعل چه غالب بر او بهیمیت باشد و چه سبعیت و چه هر دو برابر باشند
و چون بسن تمیز و رشد میرسد شیطنت نیز بالفعل میشود در وجود او و استعداد انسانیت که
فطرة ولایت و ولایت تکوینیه و استعداد قبول پیوند ولایت باشد در او مختفی است زیرا
که آن سه قوه در او بالفعل است و این استعداد و ولایت تکلیفی بالقوه است و هیچ فعلیت
از او نیست و هر چیز تا بالقوه است و بفعلیت نیامده است مختفی باشد و پیشتر معلوم شد
که تمام اعمال و اقوال و احوال و اخلاق و علوم شخص در حکم فعلیت اخیره است یا بمعنی
که هر فعلیت که بر انسان غالب است آنچه از فعلیات که از اعمال و اقوال و ادراکات
شخصی حاصل شود تمام راجع بفعلیت اخیره باشد چنانکه فرمود النّاصِبُ وَ اِنْ صامَ وَ صَلّی
و آیاتی که دلالت دارد بر اینکه کافر را جزا دهند در ازاء تمام اعمال بجزای اسوء
اعمال و مؤمن را جزا دهند در ازاء تمام اعمال بجزای احسن اعمال آنها دلالت دارد
برهمین مطلب که کافر فعلیت اخیرهٔ آنها شیطنت و کفر است نماز و روزهٔ آن در حکم
همان شیطنت و کفر خواهد بود و چنانکه مؤمن فعلیت اخیرهٔ او لطیفهٔ ایمان و انسانیت خواهد بود
و تمام اعمال اگرچه زشت باشد بحکم همان ایمان خواهد شد پس اگر انسان قرین شود
با کسی که صفات انسانیت بر او غالب باشد و بعبارهٔ اخری اگر متصل شود بکسی که
در کرفته بنور ملکوت باشد البته آن انسانیت که ملکوتی است بالقوه بماند و بهیمیت و سبعیت

و شیطنت بکمال رسد و انسانیت مختفی ماند یا باطل شود که مرتد فطری گردد و از این جهت
فرمودند که مَن لَم یَکُن لَه قرینٌ مرشد تمکّن الشّیطان مِن عُنُقِهِ
و مراد از این اتصال همان اتصال پیوند نور است بواسطهٔ بیعت کردن و عهد و میثاق
دادن بطریقی که مقرر بوده است و پیوند نور همان پیوند ولایت است که مکرر ذکر شده که صورت
ملکوتیت که بواسطهٔ بیعت داخل دل بایع میشود و فعلیت اخیرهٔ انسان میگردد و ایمان داخل
میشود و آنکه فرمود وَ لَمّا یَدخُلِ الایمانُ فی قُلوبِکُم اشاره بهمان
صورت ملکوتی بیعت کننده است وجه دوم این است که انسان در اوایل حال غفلت
از آخرت و فرو رفته در شهیات نفسانی که غیر شهیات حیوانی و شیطانی هیچ نمیداند چون کسی که
در بیابان بی پایان خوابیده باشد و چندین کوره راه بیابانهای مهلکه از آنجا نمایان باشد
و شاه راهی که بآبادی برود و گم باشد اگر کسی او را بیدار نکند یا بعد از بیداری آگاه نکند
که شاه راه کدام است و این کوره راهها به بیابان مهلک است البته بزودی هلاک شود و
آن بیدار کننده و آگاه کننده چون نبی وقت است یا صاحبان ملت نبی که پیوسته میگویند
که خلق در بیابان بی راهه افتاده اند و راه ندارند و این شخص بعد از بیداری و التفات
بآنکه در راه نیست و اینگونه راهها به بیابان مهلک است خود در طلب راه و راهنما بر آید
اگرچه صاحبان ملت هم این احتیاج براهنما را گوشزد میکنند که اگر این کس و امثال او راهنما
نگیرد بزودی هلاک شود چنانکه در خبری هست که اَنتَ بِطُرُقِ السَّماءِ اَجهَلُ مِنکَ
بِطُرُقِ الارضِ فَاطلُب لِنَفسِکَ دَلیلاً وجه سوم این است که انسان بلکه جمیع آنچه

موصوف است بصفت امکان فطری التعلق است تکوینا و چون تکلیف و اختیار موافق
تکوین است بحسب اراده و اختیار نیز انسان بی تعلق نیست چنانکه از حال خود شخص بحسب
وجدان و از حال دیگران بحسب شهود و عیان معلوم است که آنی بدون تعلق نیست
و هرچه غیر از شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه باشد که انسان باو تعلق ورزد فنا پذیرد و از دست برود
اگر همه در دم مرگ باشد و انسان دست خالی از آن بماند سوای شجرهٔ الهیه که باقی باشد
در آخرت و از دست انسان نرود چنانکه در خبر است که هر نسبت و هر خلت منقطع است در روز قیامت
مگر نسبت و خلتی که فی الله باشد و آن نسبت و خلت فی الله همان پیوند ولایت است
یا بسبب پیوند ولایت حاصل شود پس آنکس که در فکر آخرت باشد باید تعلق خود را بچیزی قرار
دهد که از دست او نرود چنانکه قیل   هرچه از وی شاد گشتی در جهان   از فراق
او بیندیش آن زمان   زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد   آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه   پیش از آن کو بجهد از تو تو بجه   کل شیئ هالک
الا وجهه اشاره به پیوند ولایت است که وجه باقیهٔ الهیه است و این پیوند ولایت
بدون رسیدن بخدمت کسی که مأذون باشد برای بیعت گرفتن حاصل نشود
وجه چهارم این است که انسان از باب مخلوف بودن او بفعلیات حیوانیه و شیطانیه
چون درختی است که بار او تلخ و برگ او نیز تلخ باشد و بواسطهٔ انسانیت که بالقوه
دارد قابل استعداد پیوند خوردن آن درخت تلخ است که اگر پیوند بآن درخت برسد
و باغبان تربیت آن پیوند کند و شاخهای تلخ را بتدریج بشکند که آن پیوند قوت گیرد

برگ و میوه آن درخت شیرین شود اگرچه عروق تلخ او هرچه بکشد تا با آن پیوند برسد تلخ
باشد و سم انسانیت باشد لکن چون این آب تلخ را بآن پیوند رساند طعم او شیرین و سمیت او
تمام شود که معنی لَنَجْزِیَنَّهُمْ بِاَحْسَنِ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ   و معنی اولٰئک
یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ   این است که آنچه تلخ بود و سم چون باین پیوند رسید
شیرین شد و نافع پس اگر خواهد انسان که بار او شیرین و برگ او بی سمیت باشد باید خود را
بباغبان الهی برساند که پیوند شیرین شجرهٔ ملکوتیه را بوجود او برساند والا برگ و میوه و چوب
او تمام برای آتش خواهد بود   وجه پنجم   این است که انسان پیوسته در کار است
و از هر فعل که از او صادر شود فعلیتی در نفس او حاصل گردد و از هر مشهودی و مسموعی و
سایر مدرکات و تخیلات او فعلیتی برای او حاصل گردد پس اگر پیوند ولایت بوجود او
رسیده باشد آن فعلیت در صفحهٔ بالائی نفس حاصل شود و آن علم رو بدار علم و در دار
علم صورت بندد والا آن فعلیت در صفحهٔ حیوانی نفس و آن ادراک در دار جهل حاصل شود
و آن فعلیت سیئهٔ نفس و آن علم جهل مرکب و داء العیاء گردد و از اینجهت است که فرمود
در اخبار بسیار با اختلاف لفظ که اگر بنده هفتاد سال در تحت میزاب خانهٔ کعبه بندگی
خدا کند که روزها را روزه دارد و شبها را نماز کند و ولایت علی بن ابیطالب
علیه السلام را نداشته باشد او را خداوند برو در آتش جهنم اندازد زیرا که
تمام آن عبادات او در صفحهٔ حیوانی نفس فعلیت حاصل کند و فعلیت صفحهٔ حیوانی سیئه
نفس است که صاحب صفحهٔ حیوانی نفس زَنٰی اَوْ صَلّٰی   هردو برای او یکسان است

وجه ششم این است که انسان قبل از وصله ولایت مثل گوسفندیست که در بیابان
بی پایان حیران و سرگردان باشد اگر قلاده ولایت در گردن او گذارده نشود و
از عقب قائد ولایت نرود بزودی هلاک شود یا جانوران صحرا او را از هم بدرند
چنانکه ادله وجوب تقلید و پیروی تمام دلالت دارد بر همین مطلب وجه هفتم
این است که نفس انسان چون پرگنه ساده است با هرچه نشیند رنگ و خوی او گیرد
و آیه مبارکه اُولئِکَ یَدعُونَ اِلَی النّارِ وَاللهُ یَدعُوا اِلَی الجَنّةِ وَالمَغفِرَةِ بِاِذنِه
دلالت دارد بر همین مطلب زیرا که مشرکین و مشرکات چنین نیست که بزبان دعوت بنار بدین
خود کنند لکن بوجود خود و سنخیت آنها با نار هر که با آنها نشیند بجانب نار کشیده شود و بواسطه
همرهی با آنها و مؤمنین و مؤمنات هم بزبان دعوت بسوی بهشت نمیارند اگر بعضی داشته باشند
نادر است لکن بوجود خود مقتضی میشوند که همنشین آنها رنگ آنها گیرد و چون آنها از جنبت
ایمان سنخ ملکوت و بهشتند هر کس همنشین و همرنگ آنها گردد بسوی بهشت رود وجه هشتم
این است که مرضهای ظاهری که محسوس و آلات و اسباب آنها تمام حسی است بدون
استاد آموختن محال است پس این کار که رفع شر آمال نفسانی و دفع کید دشمنهای درونی
خفی باشد و اسباب و معارج صعود بر مقامات اخروی باشد البته بدون استاد نتواند از
پیش برد وجه نهم این است که انسان بحسب نفس گرفتار چندین مرض است
اگر خواهد از پیش خود رفع مرض خود کند البته بر امراض خود افزاید که هرچه گیرد علتی
علت شود و رای العلیل علیل پس طبیب مرض شناسی باید که بدوای مناسب او

رفع امراض او نماید وجه دهم این است که انسان در اول تکلیف بخیالهای
عدیده فاسده گرفتار است و بهر خیال که خود او خواهد رفع خیال فاسدی نماید خیال
فاسدی دیگر بر آنها افزاید و بدون مددکار خلاصی از گرفتاری خیال برای او محال پس
نفس قدسیه باید که باتصال باو منجذب بجانب حق شود و از خیالات فاسده برهد چونکه خیالات
نفسانی قوی و خیالات انسانی ضعیف است و در اول امر و بدون مددکار خلاصی محال
فصل دوم در بیان ادله نقلیه بر احتیاج انسان بمعلم و مرشد بدانکه آیات قرآنی
بسیار است که بالصراحه یا بتلویح و اشاره دلالت میکند بر این مطلب مثل اَطیعُوا اللهَ وَ
اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمرِ مِنکُم و مثل یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ
الصّادِقینَ وَ اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی یُحبِبکُمُ اللهُ و یا اَیُّهَا الَّذینَ
امَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابتَغُوا اِلَیهِ الوَسیلَةَ وَجاهِدُوا فی سَبیلِه لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ
و مثل آیاتی که از بسیار انبیا در قرآن کریم حکایت شده است که هر یک بقوم خود در اول
دعوت میگفتند اتَّقُوا اللهَ وَاَطیعُونِ و تمام اینها دلالت دارد بر احتیاج
خلق بمعلم و مرشد و وجوب رجوع آنها بمعلم و اخباریکه دلالت دارد بر این مطلب از حد بیرون است
مثل اخباریکه در کافی در باب اینکه حجت خدا تمام نمیشود بر خلق مگر بامام زنده که شناخته شود
که در آن باب چندین خبر باین مضمون نقل شده است بعضی آنها این است که خلق تمام
محتاجند بکسی که از آنها پیش قدم تر باشد در نزد خدا که دست بدامان او زنند که اگر چنین
کسی نباشد در میان خلق آنها را خواهد رسید که حجت بر خدا آورند که ما را احتیاج بکسی که ما را

راهنمائی کند خلق کردی و چنین کسی در میان ما نگذاشتی و اخباریکه در کافی در باب اینکه زمین بدون
حجت نمیماند باشد نقل شده است تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بسوی حجتی و معلمی که همه برای
این است که خلق محتاجند بمعلم و در بعضی از آن اخبار اشاره بهمین تعلیل با احتیاج خلق شده است بسوی حجت
و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه اگر در روی زمین نباشد مگر دو نفر یکی از آنها حجت خواهد بود بر دیگری
دلالت دارد بر احتیاج خلق بامامی و در بعض اخبار اشاره شده است بهمین علت و اخباریکه دلالت
دارد بر وجوب معرفت امام و رد شبهات بسوی او دلالت دارد بر احتیاج خلق بامام و اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه خداوند تعالی شانه ابا دارد از اینکه جاری سازد اشیا را مگر باسباب
دلالت دارد بر احتیاج خلق بمعلم و مرشد بجهت اینکه خلاصی از این جحیم و فوز بنعیم را در پیروی و اقتدا
بامام قرار داده است و بدون این سبب خلاصی و فوز بنعیم محال است یا اگر بجذبه حاصل شود نادر است
و نادر حکم ندارد و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه شناسائی حقتعالی و عبادت حق منحصر است بآن
بزرگواران علیهم السلام و پیروی آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بمعلم و اخباریکه دلالت دارد
براینکه ذروة الامر و سنامه و باب الدنیا و مفتاح جمیع خیرات طاعت امام است بعد از معرفت او
دلالت دارد بر احتیاج خلق بسوی واسطه بین آنها و بین خدای آنها و اخباریکه دلالت دارد
براینکه کسی که اقرار بمبدأ کرد باید در طلب رضا و سخط آن مبدأ باشد و رضا و سخط او یا بوحی باید
دانسته باشد یا باخذ کردن از صاحب وحی و چون خلق صاحب وحی نیستند باید رجوع کنند بصاحب
وحی یا بسوی ماذون از صاحب وحی تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بسوی معلم و مرشد
و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب طلب علم دلالت دارد بر احتیاج بسوی معلم و مرشد و اخباریکه

دلالت دارد بر تقسیم خلق بسه قسم یا چهار قسم دلالت دارد بر احتیاج بسوی معلم بجهت اینکه آن اخبار
دلالت دارد بر اینکه مردم عالمند یا متعلم یا همج یا غثا یا سواقط و در بعض اخبار عالم و متعلم و محب
این دو و باقی هالک میباشند چون همه مردم عالم نیستند پس محتاجند بتعلیم تا از زمره سواقط و غثاء
و همج و هالکین نباشند و اخبار بسیاریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس بمیرد و نباشد از برای او امامی
یا امام ظاهر و عادلی خواهد مرد بنحو مردن جاهلیت یا مردن کفر و نفاق یا مردن ضلالت تمام آنها دلالت
دارد بر احتیاج خلق بسوی امام و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه اسلام ثمرش از حفظ خون و
مال و عرض و جواز مناکح و توارث فایده ندارد که راجع بکار روز دنیا است و اجر برایمان است
یعنی فایده اخروی مترتب برایمان میشود و ایمان هم تفسیر شده است بدخول در امر ائمه و معرفت
امر ائمه علیهم السلام تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج بسوی کسی که بواسطه او شناسائی امر آنها
و دخول در امر آنها حاصل شود و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس عمل کند بغیر علم اگر بجهت
خدا کرده است خواهد بود ما یفسد او اکثر از آنچه اصلاح کند یا عمل او او را دور خواهد کرد از
خدا یا زیاد نخواهد کرد او را سرعت سیر مگر بعد از خدا تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق
بسوی معلم جناب حاج آقا زین العابدین شیروانی در بستان السیاحه در بیان احتیاج شیخ و مرشد
میفرماید پوشیده نماند که جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسالک اصفیا
تصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین مرید محتاج است براه شناسی که صاحب
ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او در آید و شیخ هم مدد را تربیت نماید تا بکمال رسد
چنانچه حضرت موسی علیه السلام با کمال استعداد و مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی

در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب را میبایست تا باستحقاق مکالمهٔ حق یابد شبان

وادی ایمن کی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از آنکه بدولت

کلیم اللهی و سعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا رسیده بود

و مقتدائی دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته بود و جملگی توریة را از تلقین آنحضرت نقل کرده خبر در دبستان

تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد خوانی میبایست نمود کما قال علیه السلام هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ

تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و آنکه معلم او را اول تختهٔ الف با اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا

مینویسد پس بدیدهٔ اعتبار در این بابست نظر نمود قطع هر مرحله بیهمرهی خضر مکن ظلماتست

بترس از خطر گمراهی قال النبی صلی الله علیه و آله الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ و فی الصحیفة السجادیة

و وفقنی لطاعة من سددنی و متابعة من ارشدنی محققین گفته اند که مفتون و مغرور

کسی است که گمان کند که بادیهٔ کعبهٔ وصال را بی دلیل و بدرقه قطع تواند نمود اگرچه در بدایت حال

بکسی حاجت نیست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ این تخمیست که در زمین دلهاء جذبهٔ

نظر عنایت حق منعقد و لکن هرکجا آن تخم پدید آید در پرورش آن بنیابت حق بمرشد که نائب او

حاجتمند و در کافی روایت شده از سید اوصیاء اِنَّ النَّاسَ آلُوا بَعْدَ رَسُولِ اللّٰهِ إِلَى

ثَلٰثَةٍ آلُوا إِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللّٰهِ قَدْ أَغْنَاهُ اللّٰهُ بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَجَاهِلٍ

مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجَبٍ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرَهُ وَمُتَعَلِّمٍ عَنْ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ اللّٰهِ

و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقرهٔ

اخیره دلالتست بر اینکه ناچار است مردم را از ارشاد مرشد عالمی تا اینکه حاصل بشود سعادت او

نجات ایشان از ظلمتهای طبایع بشریه چنانچه حاصل میشود از برای کسی که سلوک نماید طریق ظلمانی را که

نشناخته احتراز از حدود او را بسبب گرفتن دامان دیگری را که عالم بحدود او باشد و در میان اهل

سلوک خلاف است در اینکه آیا مضطر است سالک به شیخ عارف یا نه اکثر ایشان واجب میدانند وجود

او را و جنید میگوید احتیاج از کلام حضرت به این حدیث تمسک شده اند از اشخاصی که وجود

شیخ را ضرور میدانند و تایید میباید بقول ایشان از اینکه سلوک مرید با شیخ عارف بالله اقربست

بسوی هدایت و بدون او اقربست بضلالت و از اینجاست که جناب امیر علیه السلام فرمود فمحیا

یعنی نجات معلق است باو انتهی کلامه بدانکه احتیاج مرید سالک و طالب طریق هدی بشیخ کامل و مرشد

واصل از وجوه بسیار است اما از انجمله ده وجه گفته میشود وجه اول آنکه راه ظاهر که جنبه صورتست

بی دلیل و راه شناس نمیتوان رفت با اینکه رونده این راه هم دیده راه بین دارد و هم قوه قدم

و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین اما آنجا که راه حقیقت است سالک مبتدی در این راه اول

نه نظر دارد و نه قدم با اینکه ابتدا همه را از دروازهٔ ظلومی و جهولی در آورند با هیچکس از خود دم

بینائی و شناسائی این راه نزند با زنده کائنات و قدوهٔ ممکنات گفتند وَمَا كُنْتَ تَدْرِي مَا

الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا

بیابان چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیل و بدرقه نخش نتوان رفت بی پیر مرو تو در خرابات

هرچند سکندر زمانی وجه دوم آنکه همچنانکه در راه صورت قطاع الطریق بسیار است

و بی رفیق نتوان رفت که الرفیق ثم الطریق کذالک در راه حقیقت که زخارف و زینت دنیوی

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ

مِنَ اللّٰه

الخیل المسومة والانعام والحرث نفس و هوی و شیاطین جن و انس جمله راه زنانند
بی دلیل و بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت — بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم — که
گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید — وجه سوم آنکه در این راه شبهات و زلات بسیار
و عقبات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بیشمار است آنانکه تنهائی رو براه نهادند در چندین
ورطه هایله و شبهات مهلکه افتادند و دین و ایمان بر باد دادند مانند دهری و طبیعی و ملاحده
و اهل اباحه و امثال ایشان بکلی از بهر آنست که بی مرشد کامل و شیخ واصل در سلوک این راه شروع
کردند و هر یک در وادی آفتی و شبهتی افتادند و هلاک شدند و آنانکه صاحب سعادت بودند
در حکم شیخی در آمدند و در حمایت صاحب ولایت سلوک کردند و بسر جمله آفات رسیدند و جملگی شبهات
و خطرات را باز دیدند که هر فرقه از اهل بدعت از کدام زلت راه دوزخ پیش گرفتند
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه — قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم — وجه چهارم
آنکه روندگان راه را از ابتلا و امتحان گوناگون که سرتاسر راه از آن است شیخ راه دان
و راه بین از قطرات آن باز رهاند و گرمی طلب و صدق ارادت بدو باز رساند و بلطائف حسن تدبیر
قبض و فسردگی از طبع سالک بیرون برد و بعبارات لطیفه و اشارات شریفه داعیه شوق
در باطن او پدید آید و شاهد مراد از پرده حجاب عنقریب بر آمده روی نماید چنانکه فرموده است
باری تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ — ذکر آرد مرد را در اهتزاز
ذکر خواهی خویش را مردانه ساز — وجه پنجم آنکه در این راه روندگان و سالکان طریق را
علل بسیار و امراض بیشمار در نهاد پدید آید و بعضی را مواد فاسد غالب شود و مزاج طلب و ارادت

انحراف

انحراف پذیرد و در این وقت بطبیب حاذق احتیاج افتد که بمعالجه صواب در ازاله مرض و تسکین
بکوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض و آفات مرید را در ابتدا حاصل شود اگر ازاله هر مرض
بحسب مزاج مرید با دویه صالحه نکرد و استطاعت سلوک حاصل نشود — ما درد پنهان بیاران گفتیم
نتوان نهفتن درد از طبیبان — وجه ششم آنکه سالک در این راه در بعض مقامات روحانی رسد
که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق بدو پیوندد
و جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و رسوم و اظلال بشریت در زهوق آید
روح در این حال در خلافت حق ید بیضا نماید و چون آیینه دل صفا یافته و پذیرای تجلی روح گشته ذوق
انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود یابد غرور پندار حصول کمال و وصول بمقصد حقیقی
در وی پدید آید که کسی از انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السلام از این پیش نرفته است و نظر عقل و وهم
و فهم او البته ادراک آن نکند که در ورطه چنین افتاده باشد اگر نه تصرف ولایت شیخ کامل دستگیر او شود
خوف زوال ایمان باشد پس آفت حلول و اتحاد در این مقام خیزد و شیخ واقعه شناس باید تا او را بتصرف
ولایت از این پندار غرور بیرون آورد و بیان مقام کند و آنچه فوق این مقام است در نظر او جلوه دهد
و بدان ترغیب و تشویق کند تا مرید از آن زلت خلاصی یابد و اگر در باره این مقام برای او روی نهد بدو
معلوم کند که اینها مهالک راه است و اگر نه بر این عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نیابد
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید — هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند — وجه هفتم آنکه
سالک و رونده طریق هدی را در اثنای سلوک از غیب کمافی تنها پدید آید و وقایع برای او روی نماید
و آن هر یک اشارتی باشد از غیب بنقصان و زیادتی مرتبه مرید و دلالت بر سیر فطرت و صفای دل کند و در

وعلامات حجب دنیوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع بگوید تا

و مبتدی بدین هیچ وقوف ندارد و بر این احوال هیچ عالم نیست زیرا که این همه زبان غیب است

و زبان غیب را اهل غیب دانند شیخی کامل باید که موید بتاییدات الهی و معلم بتعلیم اولیات غیبی باشد

که در خدمت مرشد کامل مدتها بسر برده و ممارست تاویلات غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان

غیب آموخته تا بیان واقع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب آموزد و الا از آن

اشارات مدتها محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و بسا باشد که ترقی میسر نگردد   تو ندیدی شبی

سلیمانرا   توچه دانی زبان مرغانرا   وجه ششم آنکه سالک هرگاه سیر بقوت قدم خویش

نماید بسا سالها سیر یکمقام از مقامات این راه نتواند نمود زیرا که سیر مبتدی از روش مور ضعیفتر و بعضی مقامات

که در آن راه سالک را بر آن طیران افتد و مبتدی را طیران میسر نگردد زیرا که او مانند بیضه است و بخود بی تصرف

بمقام مرغی نتواند رسید پس شیخ مرغ صفت است و مرید بی پر و بال و چون در امور و از شهر و ولایت او

بند و مسافتهای بعیده که بعمرها بخودی قطع نتواند نمود در گوشه بال همت شیخ طیران نماید و در عالمی که طیران

نتوانستی کرد در متابعت شیخ طیران کند   همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس   که دراز است

ره مقصد و من نوسفرم   وجه هفتم آنکه سلوک راه مرید را بواسطه دیگر نتواند بود و آن ذکر است

و ذکر بخود گفتن مفید و موثر نباشد تا آنکه بتلقین شیخ کامل بستانی که با آن شیخ ید آنبد و صدرا بصدر تا بمنبع

نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده و اخذ نموده باشد چنانچه شرح او عنقریب خواهد آمد   وجه هشتم

آنکه در حضرت ملوک و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و مرتبتی یا ولایتی حاصل کند اگرچه استحقاق

آن ندارد و چون بحمایت مقربی از مقربان سلطان رود و خود را او بندد آن مقرب آنرا مقبول القول گرداند

و منظور نظر سلطان گرداند و بر عدم استحقاق آن شخص هرگز نظر نکند و هر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه آن مقرب

بوی عطا نماید و اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی اگرچه سالها شتافتی همچنین در حضرت

سلطان حقیقی بندگان مقربند و اگر اندکی التماس کنند که عالم را زگونه کنند حقتعالی مبذول دارد

اولیا راهست قدرت از اله   تیر جسته باز گردانند زراه   و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

تا اینجا از بستان السیاحه بود   باب دوازدهم در بیان حال مومن یعنی بیعت کننده که پیوند ولایت

بوجود او رسیده باشد و در آن چند فصل است   فصل اول در بیان حال مومن فی حد نفسه بدانکه

پیوند ولایت پیوند شجره ملکوتیه الهیه است و هر کس قبول ولایت نمود اتصال بشجره ملکوتیه الهیه نمود و اتصال بملکوتیه

مجهول الکنه است مثل وجود که مجهول الکنه است اگرچه بحسب تمثیل باتصال ضیا بشعاع شمس و باتصال شعاع بشمس

از مثل زده اند که اورده من المعصومین علیهم السلام که فرمودند نحن من الله کالشعاع من الشمس و

شیعتنا منا کالضیاء من الشعاع و گاهی بریسمان و نوشتن بریسمان مثل آورده ضربت علیهم

الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس که اشاره بولایت تکوینیه است که آن اتصال

تکوینی است بشجره ملکوتیه الهیه که عبارت از استعداد پیوند خوردن باشد و ولایت تکلیفیه که پیوند ولایت

باشد که بواسطه هیکل بشری حاصل میشود و بعبارة اخری عبارت است از رحمت رحمانی و رحمت رحیمی

و قول حقتعالی و من یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها

اشاره است بولایت تکلیفیه که همان پیوند ولایت است که ریسمان محکمی که هیچ گسیختگی در او نیست و چون پیوند ولایت

بوجود انسان رسید فعلیت اخیره مومن میشود و مکرر گذشت که شیئیت شی بفعلیت اخیره است و تمام حرکات

و سکنات شخص از همان فعلیت صادر خواهد شد و همان فعلیت اخیره راجح خواهد بود و مثلا اگر بر کسی غالب شود

بهیمیت که نظر او بر خوردن و آشامیدن و وقاع باشد آنچه کند نظر او بر انتفاع او خواهد بود در همان جهت
و اگر سبعیت غالب باشد که نظر او بر زدن و بستن و غلبه کردن و تسلط یافتن باشد آنچه کند نظر او بر همان
خواهد بود یعنی داعی عمل و غایت عمل همان سبعیت خواهد بود و اگر شیطنت و کبر و مکر غالب باشد منظور او غیر او
نخواهد بود و اگر فعلیت اخیرهٔ او پیوند ولایت و شجرهٔ ملکوتیه باشد آنچه کند نظر بر آن و داعی عمل او آن
پیوند و غایت عمل هم آن خواهد بود بشرط اینکه فعلیت پیوند غالب و بهیمیت و سبعیت و شیطنت را مغلوب کرده
باشد و اگر پیوند ولایت فعلیت آن یا فعلیت یکی از اینها یا با فعلیت همه اینها برابر باشد که حالت تمکین
در او نباشد فعل او هم باختلاف ظهور احوال او راجع بهمان حال ظاهره خواهد بود و از برای متمکّن کلی در
از احوال فرموده اند حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَها سَیِّئَةٌ وَ بُغْضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لا یَنْفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ
هرچه گیرد علتی علت شود — کفر گیرد ملتی ملت شود — از برای متمکّنین است و از برای صاحب
تلوین فرموده جناب صادق علیه السلام خبر را که حاصل آن این است که معیار طاعت و معصیت ذکر
و غفلت است بندهٔ خدا تا در ذکر خدا است در طاعت است بهر کار مشغول باشد و چون غافل از
ذکر خدا شود در معصیت است بهر کار که مشغول شود یعنی ذکر خدا نیست مگر از وجهه و لویه پس بهر کار که
مشغول شود در حالتی که وجهه و لویه فعلیت اخیرهٔ او باشد آن کار طاعت او خواهد بود یعنی مقصد لطیفهٔ
ایمان و غایت نیز لطیفهٔ ایمان خواهد بود و بهر کار که مشغول شود که فعلیت اخیرهٔ او غیر لطیفهٔ ایمان باشد
که از آن بلفظ مجملی که لفظ غفلت باشد تعبیر کرده آن کار معصیت خواهد بود زیرا که غفلت نیست مگر وقتیکه
فعلیت اخیرهٔ او یکی از فعلیات ثلثهٔ غیر لطیفهٔ ایمان باشد و هرگاه فعلیت اخیرهٔ انسان پیوند ولایت
شده باشد و معلوم شد که پیوند ولایت با وجود اینکه بر وجود نفخ انسانی نیز رسد کیفیت الهیه و ثمرهٔ

شجرهٔ الهیه را ترک نمیکنند بلکه همشان و همه یک با همان شجره میشوند بحیثیتی که با اینکه بحسب تن جدایند صاحب
این پیوند و بیعت گیرنده اثنینیت و جدائیست بحسب مقام روح که مقام ملکوت این دو است
اثنینیت و جدائی نیست بلکه اتحاد و یگانگی است بحیثیتی که اگر این پیوند نمایان شود هر یک از افعال
دیگری باخبر بلکه هر یک فعل تن دیگر را فعل خود بیند — تا یکی روحیم اندر دو بدن — در اینجا
صادق میآید بلکه چون شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه ظهور حضرت حق است و این پیوند عین آن شجرهٔ الهیه پس
این پیوند مظهر حق خواهد بود و این هم معلوم باید باشد که مظهر مِن حیث انّه مظهر هیچ حکم ندارد بلکه حکم
بر ظاهر است مثل آئینه که نمایش دهد صورت را که در نظر نظر کننده صورت آئینه هیچ حکم ندارد بلکه هرچه هست
در نظر او همان صورت است که اگر ناظر ملتفت آئینه شود و تجلی صورت از نظر برود و مرآت مرئی شود
نه صورت و تشخص در آن صورت که در صورت شود و نه ناظر صورت اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها
اَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ برای کسانیست که نظر بر آئینه اندازند و نظر از صورت بر دارند و چون
این پیوند با آن شجرهٔ ملکوتیه متحد است پس با همه کسانیکه در گرفته بود آن شجره شده اند بحیثیتی که مقام
شیخوخیت یافته خصوص مشایخی که در سلسله خود پیوند خورده و اقتدا تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله متحد خواهد بود چنانکه در انظار مؤمنین در واقعه یا در خواب
بصورت هر یک از مشایخ دیده میشوند بلکه با سایر مؤمنین هم متحد میباشند بحسب مقام این پیوند
اگرچه در تن متعدد نمایند و نِعْمَ ما قال المولوی علیه الرحمة فی مقام التمثیل لما نحن فیه

ده چراغ ار حاضر آری در مکان — هر یکی باشد بصورت غیر آن — فرق نتوان کرد
نور هر یکی — چون بنورش روی آری بیشکی — اُطْلُبِ المعنی من الفرقان و قل

لا نفرق بین آحاد از رسل گر تو صد سیب و صد آبی بشمری صد نماید یک شود چون بفشری
صورت سرکش گدازان کن برنج تا ببینی زیر آن وحدت چو گنج چون بصورت آمد
آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره کنگره ویران کنید از منجنیق تا
رود فرق از میان این فریق

و چون این پیوند مظهر حق است میتوان او را اسم حقتعالی شانه گفت و میتوان او را حق نامید چنانکه ظل و نور و اضافه و کلمه و فاعلیت را هم میتوان گفت و از جهت اینکه این پیوند با هر یک از مشایخ متحد است بلکه با هر یک از انبیاء سلف تا حضرت آدم علیه السلام و ظل حضرت حق است بلکه بوجهی حق است در اخبار بسیار تشدید و تغلیظ بر غیبت مؤمن شده است بحیثیتی که اشد من سبعین زنیة تحت الکعبة مع المحارم رسیده است و آیه کریمه وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِینًا برای همین است که ایذای مؤمن ایذای صاحب اوست بلکه ایذای خدا است و بجهت اینکه این لطیفه ایمان متحد است با صاحب این لطیفه بلکه متحد است با خدا اخبار بسیار باین مضمون وارد شده است که خداوند میفرماید که آگاه باشید کسیکه اذیت کند بنده مؤمن مرا بجنگ من برآمده است یا کسی که اذیت کند بنده مؤمن مرا بتحقیق که کمین کرده است برای محاربه کردن با من یا کسی که اذیت کند مؤمن را اذیت من کرده است و روز قیامت ندا میکنند ندا کننده که کجایند منع کنندگان اولیاء من پس جمعی حرکت کنند که بر روی آنها گوشت نباشد پس بگویند اینهایند که اذیت میکردند مؤمنین را و در بسیاری از اخبار است انا اسرع شیئ الی نصرة اولیائی و در اخبار دیگر کسی که خار شمارد یا خار گرداند مؤمنی را بجهت فقر او خداوند او را در روز قیامت مشهور گرداند و در اخبار معراج است که حضرت رسول

صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند مشافهة بمن گفت که کسی که خار گرداند ولی مرا از برای محاربه من کمین کرده است و کسی که محاربه کند با من من محاربه خواهم کرد با او گفتم ولی تو کیست گفت کسیکه اخذ کرده باشم میثاق او را از برای تو و از برای وصی تو و از برای ذریه شما بولایت و از جهت اینکه پیوند ولایت متحد است با صاحب پیوند بلکه با حق یکی است بوجهی تشدید و تغلیظ در تتبع عثرات مؤمنین وارد شده است باین مضمون که کسی که جستجوی عورات مؤمنین یا عثرات آنها را جستجو کند که روزی آنها را سرزنش کند بآن خداوند در طلب عورات و عثرات او خواهد بود و هر کس خداوند در پی عورات و عثرات او باشد او را رسوا خواهد کرد و در بعض اخبار بنده خدا وقتی نزدیکتر بسوی کفر است که مواخات کند در دین با کسی و بعد در طلب احصاء زلات او باشد که یک وقتی او را بآنها سرزنش کند و در اخبار بسیار است که کسی که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نخواهد مرد مگر اینکه خداوند او را مبتلا کند بآن چیز و در اخبار دیگر کسی که سرزنش کند مؤمن را خداوند او را سرزنش کند در دنیا و آخرت و از همین جهت در اخبار بسیار است که کسی که بهتان زند بر مؤمن عذاب او از غیبت بیشتر و در بعض اخبار او را خداوند محشور کند در طینت خبال که تفسیر کرده اند بچرکی که از فروج زانیات بیرون میآید و از جهت همین اتحاد که در اخبار عدیده است که کسی که روایت کند بر مؤمن چیزی را که بآن روایت اراده کند شین او را و سقوط او را از نظر مردم خداوند او را از ولایت خود بیرون خواهد کرد بسوی [illegible] ولایت شیطان و شیطان هم او را قبول نخواهد کرد و در اخبار دیگر وارد است که کسی که شماتت کند مؤمن را بمصیبتی از دنیا بیرون نرود تا اینکه مبتلا شود بآن مصیبت و از جهت اتحاد این پیوند است با صاحب پیوند بلکه با رسول بلکه با حق تعالی شانه که فرموده اند سباب المؤمن فسوق و قتال با مؤمن کفر است و خوردن گوشت مؤمن

معصیت است و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و از همین جهت است که فحش بدبردن مؤمن
ایمان را از قلب او میبرد و فرمود که گمان مبر کلمه که از دهان برادر ایمانی بیرون آید بد بیاوری و حال آنکه
بتوانی برای آنکلمه خوبی محل قرار دهی و از همین جهت است که سعی کردن در حاجات مؤمن
مقدم است بر جمله طاعات مگر آن اطاعتی که وقتش مضیق باشد و خواهد فوت شود و از همین جهت است
که در اخبار بسیار وارد است که کسی که درپی حاجات برادر ایمانی برآید و خیرخواهی او را نکند
و کوشش نکند با خدا و رسول خدا خیانت کرده است و از همین است که خلف وعده با مؤمن نهایت بدی را
دارد و آنکه کسی که خلف وعده مؤمن کند بخلف کردن خدا ابتدا کرده است و مقت خدا را متعرض شده است — فرموده‌اند
و از جهت همین اتحاد است که در اخبار عدیده وارد شده است که هر مؤمنی که بین او و بین مؤمن دیگر
حجابی باشد تا اذن بخواهد و اذن دخول بر او ندهد خداوند بین او و بین بهشت هفتاد سور قرار دهد که از هر
سوری تا سوری دیگر هزار سال راه باشد و در خبر دیگر غلظت هر سوری هزار سال و از سوری تا سوری — هزار
هزار سال راه باشد و در خبر دیگر پیوسته در لعنت خدا خواهد بود تا وقتی که باهم ملاقات کنند و در اخبار
دیگر بسیار است که کسی که استعانت جوید به برادر ایمانی خود و او را اعانت نکند او را خداوند مبتلا کند
بقضای حاجت کسی که بر او ثوابت نداشته باشد یا بقضای حاجت چندین نفر از اعداء که او را بر آن
عذاب کند یا قطع کرده است ولایت خدا را و از همین جهت است که در اخبار بسیار رسیده است که
کسیکه منع کند از مؤمن چیزی را که محل حاجت مؤمن باشد از چیز خودش منع کند یا از چیز غیر او را محشور کند — خداوند
در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهایش سبز باشد و دستهایش بر گردنش بسته باشد پس گفته خواهد شد که
این خائنی است که خیانت کرده است با خدا و رسول خدا پس او را در آتش اندازند و در بعض اخبار است که

کسی که حبس کند حق مؤمن را او را پانصد سال بر سر دو پا نگاه دارند تا اینکه عرق او یا خون او بریزد و ندا کند
ندا کننده از نزد خدا که این ظالمی است که حبس کرده از خدا حقی او را پس چهل روز او را سرزنش کنند و بعد
او را امر کنند که در آتش اندازند و در اخبار بسیار است کسی که بترساند مؤمنی را یا از سلطانی بترساند
یا اعانت کند بر ضرر مؤمنی بجزء کلمه در آتش خواهد بود یا محشور خواهد شد با فرعون و آل فرعون در آتش یا
یا در میان پیشانی او نوشته خواهد شد آیِسٌ مِنْ رَحْمَتِی و از جهت این اتحاد است میانه
مؤمنین که اخبار بسیار رسیده است که هر گاه صدمه یا بلیه و حزنی بمؤمنی برسد سایر مؤمنین که فی الجمله
لطیفه ایمان را از تحت حجب آمال و هواها بیرون آورده اند از صدمه و بلیه آن مؤمن متأثر شوند و
محزون گردند و در خبری اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ کَالْجَسَدِ الْواحِدِ اِنِ اشْتَکیٰ شَیْءٌ مِنْهُ وَجَدَ
اَلَمَ ذٰلِکَ فی سائِرِ جَسَدِهِ وَ اَرْواحُهُما مِنْ رُوحٍ واحِدَةٍ وَ اِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ
لَاَشَدُّ اتِّصالاً بِرُوحِ اللهِ مِنِ اتِّصالِ شُعاعِ الشَّمْسِ بِها و چون این ولایت موافق بلکه متحد است
با پیوند مؤمن دیگر فرموده که شاید یکدیگر را زیارت میکرده باشید که در زیارت شما احیاء امر ما است
یعنی شما چون با یکدیگر ملاقات کنید بسبب اتحاد و یگانگی که میانه شما هست بواسطه آن پیوند نمو و ازدیاد آید
و زنده شود و بعد از آنکه در تحت حجب هواها پوشیده و مرده بود و از آنجا که آن پیوند مظهر حق است و مظهر
من حیث انه مظهر حکم ندارد بلکه حکم برای ظاهر است نه برای مظهر و در اخبار بسیار که بیرون از حد اعتبار است
وارد شده است قریب باین مضمون که هرکس برادر ایمانی خود را زیارت کند او را زیارت نکرده است
بلکه خدا را زیارت کرده است زیرا که فعلیت آخره او همان وصله ولایت است و هر حکم که هست بر فعلیت
آخره است و آن وصله مظهر حق است و حکمی که بر مظهر است من حیث انه مظهر الحکم بر ظاهر است پس

زیارت کننده مؤمن از حیثیت ایمان زیارت کننده خداست و از آنجا که این پیوند ملکوتی است
و سنخ ملائکه است در اخبار عدیده است که چون بنده مؤمن قصد زیارت برادر ایمانی کند
هفتاد هزار ملک او را مشایعت کنند تا برود بخانه برادر ایمانی و آنجا باشند تا برگردد بخانه خود او را
همراهی کنند و متصل با او گویند طبت و طابت لک الجنة و جهتش این است که چون قصد
زیارت برادر ایمانی کند از جهت محبت فی الله آن لطیفه ایمان بهیجان آید و از آنجا که آن لطیفه
پیوند شجره ملکوتیه است و سنخیت با ملکوت دارد چون بهیجان آید و جلوه گیرد از باب سنخیت با ملکوتیین جذب
ملکوتیین کند که با او همراهی کنند و از جهت همین اتحاد و سنخیت و هیجان این پیوند است که در اخبار بسیار
وارد است که چون بنده مؤمن بزیارت برادر ایمانی رود و چون داخل منزل برادر خود شود ندا کند
حضرت جبار که حق است بر من اعظام تو هرچه سؤال کنی بتو عطا کنم هرچه بخواهی اجابت کنم و تو سکوت کنی
من ابتدا بعطا کنم و در بعض اخبار است هرگاه سه نفر از مؤمنین جمع شوند نزد برادر ایمانی خود که ایمن باشند از
بدی او و امید داشته باشند خیر او را اگر بخوانند خدا را اجابت کند و اگر سؤال کنند عطا کند و اگر زیاد
بخواهند زیاده بدهد و اگر سکوت کنند ابتدا کند بعطا و اینها همه از آنست که در نزد اجتماع مؤمنین از جهت
محبت لطیفه ایمان که لطیفه الهیه است زنده میشود یعنی از حجب هوا و آمال و لکدکوب خیال بیرون میآید
و چون او فعلیت اخیره است بعد از زنده شدن حاکم و فاعل و دعا کننده او میشود و البته خداوند
متعال دعای لطیفه خود را که دعای خود اوست رد نمیکند بلکه بواسطه سنخیت توجه باو میکند و در این
توجه آنچه مناسب اوست عطا میکند بدون مسئلت او و کما قیل چون خدا از خود سؤال
کد کند پس سؤال خویش را کی رد کند و از جهت همین اتحاد است که اخبار بسیار

در ثواب مصافحه مؤمنین با یکدیگر رسیده است زیرا که مصافحه دو مؤمن با یکدیگر سبب میشود هیجان و نمایان
شدن لطیفه ایمانیه را و چون آن لطیفه الهی است در هیجان او و جلوه او قرب خدا بلکه ظهور خدا است
بر مؤمن و ثواب هم نیست مگر قرب خدا و ظهور خدا و از جهت ظهور این لطیفه است که چون دو مؤمن
مصافحه کنند گناه میریزد از آنها چنانکه برگ از درخت میریزد که با ظهور لطیفه الهیه هیچ گناه نمیماند و خداوند
نظر میکند برحمت بر آن دو یا فرا میگیرد برحمت خود هر دو را یا دست خدا در میان دست هر دو داخل
میشود یا دست خدا بر روی دست آن کسی است که اشد حباً لصاحبه باشد و از جهت همین اتحاد است که
فرموده اند کسی قدرت ندارد در توصیف مؤمن چنانکه قدرت ندارد در توصیف خدا و رسول و ائمه هدی علیهم
السلام و چون در حین مصافحه دو مؤمن لطیفه الهیه نمایان میشود جاذب نظر الهی و رحمت الهی میشود
و دست بنده باندازه نمایان شدن آن لطیفه دست خدا میشود و بهمان اندازه که دست خدا میشود
دست خدا میانه دستهای آنها داخل است یا هر کدام که لطیفه ایمان در او نمایان تر است دست
خدا بر روی دست او است یعنی غالب تر است دست خدا در روی دست آن از دست خدا در روی
دست دیگری و از جهت اینکه در حین مصافحه لطیفه الهیه قوت میگیرد و دست طرفین در آنوقت دست
خدا میشود مستحب است که دست خود را از دست برادر خود نکشد تا آن برادر دست خود را بردارد
و از جناب رسول صلی الله علیه و آله منقول است که آنحضرت دست خود را از دست مصافحه کننده
برنمیداشت تا او دست خود را از دست حضرت برنمیداشت و از همین جهت که دست مصافحه کننده
بواسطه هیجان لطیفه الهیه دست خدا میشود بوسیدن دست مصافحه کننده مطلوب است
و بهمین واسطه بود که از جناب ختمی مآب رسیده که آنحضرت هر وقت فاطمه دست آن بزرگوار را میبوسید

حضرت هم دست آن بنده را میبوسیدند و از جهت همین اتحاد است که فرمودند روا نیست بوسیدن
دست احدی مگر دست رسول صلی الله علیه و آله و دست کسی که اراده میشود بآن رسول خدا و اهل بیتش
مؤمن است که دست او دست رسول خداست بلکه دست خداست و از باب همین نمایان شدن لطیفه
الهیه است وقت ملاقات دو مؤمن که اجر بسیار بر معانقه دو مؤمن در اخبار رسیده است که خدا
میگیرد آنها را رحمت الهی و خداوند بآنها مباهات کند بر ملائکه و از جهت همین اتحاد است که
کسی که سروری داخل کند بر مؤمن آن سرور را داخل کرده است بر ائمه هدی و بر رسول خدا
و بر خدا و از همین اتحاد است که قضاء حاجت مؤمن را مقدم بر جمیع عبادات دانسته اند و اجر بسیار
بر آن در اخبار رسیده است که بهتر است قضاء حاجت مؤمن از آزاد کردن هزار بنده و از
فرستادن هزار اسب که بر هریک یکی سوار کند و بجهاد بفرستد و از بیست حج که در هریک هزار
اشرفی خرج کند و در خبری خداوند او را حاکم میکند در بهشت که هرکس را خواهد داخل کند و در خبری کسی که
طواف کند بهفت شوط برای او خداوند مینویسد شش هزار حسنه و محو میکند از او شش هزار سیئه و بلند میکند برای
او شش هزار درجه و شش هزار حاجت او را برای او برمیآورد و قضای حاجت مؤمن بهتر است از ده
طواف و در خبری از جناب باقر علیه السلام هر آینه حج بجا آورم یک حج بهتر است برای من از عتق رقبه
و رقبه تا هفتاد رقبه شمرد حضرت و بعد فرمود که هر آینه پرستاری اهل بیتی را از مسلمین که سد جوع آنها کنم
و پوشش عورت آنها کنم و آنها را باز دارم از حاجت بردن پیش دیگری دوست تر است بسوی من از
اینکه حج بجا آورم و حج بجا آورم مکرر فرمود تا بهفتاد رسید و از همین اتحاد است که اجر بیشمار در اخبار
بسیار برای سعی کردن در قضاء حاجت مؤمن وارد شده است حتی اینکه در خبر است که کسی که سعی کند در طلب قضاء

حاجت مؤمن خداوند سایه اندازد او را بهفتاد و پنج هزار ملک و قدمی بر ندارد مگر اینکه خداوند برای
او حسنه ثبت کند و سیئه محو کند و درجه بلند کند و چون فارغ شود برای او خداوند ثواب اجر حج
کننده و عمره بجا آورنده بنویسد و در خبر است از جناب صادق علیه السلام که قدم بر دارم در برای
حاجت برادر مؤمن خود دوست تر است بسوی من از اینکه آزاد کنم هزار بنده و بجهاد بفرستم
هزار نفر بر هزار اسب زین دار و لجام دار و از جهت این اتحاد است که اخبار بسیار و اجر بیشمار
در اطعام مؤمن وارد شده است از معصومین علیهم السلام در خبر است که اطعام مردی از
مسلمین دوست تر است بسوی من از اینکه اطعام کنم صد هزار یا بیشتر از غیر آنها را و حال اینکه
تفاوت نیست مگر بجهت همان پیوند ولایت که داخل دل مسلم یعنی مؤمن میشود و آن پیوند ملکوت
صاحب آن مؤمن است بلکه آن پیوند ظهور حق است تعالی شانه و بجهت شرافت این پیوند است
که آنکس که کافر باشد یعنی منکر باشد آن پیوند را غذا خوردن او موروث عذاب است چنانچه
در خبر است که کسی که سیر کند از غذا کافر را حق است بر خداوند که پر کند جوف او را از زقوم
چه طعام دهنده مؤمن باشد و چه کافر و در خبر است که کسی که طعام خوراند مؤمنی را بقدری که سیر بخورد
احدی از خلق خدا اجر او را نداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداوند متعال و در خبر است از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که کسی که بخوراند بمؤمنی یک شربت آب در وقتی که آن مؤمن قدرت داشته
باشد بر آب عطا کند خدا باو بهر شربتی هزار حسنه و اگر آب دهد مؤمن را در وقتی که قدرت نداشته
باشد بر آب مثل این است که آزاد کرده باشد ده بنده از اولاد حضرت اسمعیل و در خبر است که
کسی میگوید که ذکر شد اصحاب ما در خدمت جناب صادق علیه السلام عرض کردم من نهار و شام

نخورم مگر اینکه با من هست از مؤمنین دو نفر یا سه نفر و بیشتر و کمتر فرمود آگاه باش که فضل آنها بر تو
بیشتر است از فضل تو بر آنها عرض کردم با اینکه من مال خود را بر آنها صرف میکنم و خادمم آنها را
خدمت میکند فضل آنها بیشتر است فرمود بلی آنها که داخل میشوند بر تو داخل میشوند بمغفرت تو و مغفرت
عیال تو و وقت بیرون رفتن بیرون میبرند ذنوب تو را و ذنوب عیال تو را و در خبر دیگر است که
چون داخل میشوند داخل میکنند رزق بسیار را از جانب خدا و چون بیرون میروند بیرون میروند
با مغفرت تو و عیال تو و در خبر است از جناب باقر علیه السلام که فرمود هر آینه طعام خوراندن مرد مسلم را
دوست تر است بسوی من از آزاد کردن افقی از مردم کسی عرض کرد که افق چقدر است فرمود
ده هزار نفر و در خبر دیگر کسی که طعام خوراند برادر ایمانی خود را اجر او مثل کسی است که طعام
خوراند صد هزار از مردم دیگر را و امثال این اخبار از حد احصا بیرون است و بجهت همین
اتحاد است که اگر تمام دنیا را یک لقمه کنی و آن لقمه را بمؤمن بخورانی اسراف نکرده و از جهت
همین پیوند ولایت است که اتحاد دارد با صاحب پیوند بلکه با خداوند که اخبار بسیار و اجر
بیشمار وارد شده است برای کسی که مؤمنی را بپوشاند چه جامه تابستانی و چه جامه زمستانی
در خبر است کسی که بپوشاند مؤمنی را جامه بجهت برهنگی او یا اعانت کند او را بچیزی دیگر که قوت
معیشت او در آن باشد خداوند موکل میسازد برای او هفتاد هزار ملک را که طلب مغفرت کنند
برای هر گناهی که بجا آورد تا نفخ صور و در خبر است که لا یزال فی ضمان الله ما دام علیه سلک
و در خبر دیگر و کان علی الله ان یکسوه من ثیاب الجنة و ان یهون علیه سکرات
الموت و ان یوسع علیه فی قبره و ان یلقی الملائکة اذا خرج من قبره

بالبشری

بالبشری و هو قول الله عز و جل فی کتابه و تتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون
و بجهت همین اتحاد است که اخبار وافره و اجرهای متکاثره بر اکرام مؤمنین وارد شده است
و در خبری کسی که بیاید به پیش برادر ایمانی خود پس اکرام کند او را این است و جز این نیست که خدا را
اکرام کرده است پس وجه این پیش از این معلوم شد که مؤمن از حیثیت لطیفه ایمان که فعلیت
اخیره او است و شخصیت او بهمان لطیفه است و آن لطیفه چون پیوند شجره ملکوتیه الهیه است بوجهی
اسم خدا و بوجهی شعاع خدا و بوجهی مظهر خدا و بوجهی حق است تعالی شأنه پس اکرام مؤمن اکرام حق خواهد بود
و اکرام رسول و اکرام ائمه هدی علیهم السلام و اکرام سلسله مشایخ او و اکرام صاحب او خواهد بود
و در خبری از جمله چیزهائیکه اختصاص داده است خداوند باو مؤمن را این است که شناسا میکند
او را به نیکی کردن با مؤمن یعنی این لطیفه را خداوند در دل مؤمن میگذارد که از علامت صدق
ایمان این است که در خود میل احسان کردن بمؤمن بیابد و بعد فرمود که هست نیکی کردن به بسیاری
یعنی بسیار دوست داشتن یا بسیار دادن یا بسیار احسان کردن چرا که خداوند میفرماید و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی حالت مؤمن این است که برادر ایمانی را
بر خود مقدم دارد و اگر چه هیچ نداشته باشد پس فرمود و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
یعنی کسی که حفظ کند خود را از بخل نفس هر چند چیز نداشته باشد که بکسی دهد پس آنهایند رستگارها و کسی که
خداوند بشناساند او را به نیکی کردن با برادران ایمانی دوست خواهد داشت او را و کسی که دوست
دارد او را خدا اجر او را در قیامت بغیر حساب خواهد داد یعنی اجر باندازه حساب نخواهد
داد بعد فرمود جناب صادق علیه السلام بجمیل که راوی حدیث است که ای جمیل روایت کن

این

این حدیث را از برای برادران خود که این ترغیب است آنها را در نیکی کردن بایشان و امثال
این اخبار از حد حصر بیرون است و از جهت همین اتحاد است که در اخبار بسیار وارد است که مؤمن
باید آنچه بخود روا دارد به برادران ایمانی خود روا داشته باشد و خیرخواه برادر ایمانی باشد
مثل اینکه خیرخواه خود میباشد و از جهت همین اتحاد است که اخبار کثیره و آثار متظافره در بیان حق مؤمن
بر مؤمن وارد شده است و اهمال آن حقوق را باعث خسران شمرده اند پس در خبر است که معلی بن
خنیس سؤال کرد از جناب صادق علیه السّلام که حق مسلم بر مسلم چیست فرمودند هفت حق واجب است
که اگر ضایع کند چیزی از آنها را بیرون خواهد شد از ولایت خدا و طاعت او و لم یکن
لِلّٰهِ فیه من نصیب عرض کردم که فدایت شوم اینها چیست فرمود ای معلی من بر تو مهربانم
و میترسم که ضایع کنی این حقوق را و حفظ نکنی و دانا شوی و عمل نکنی گفت که گفتم لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد فرمود ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک
وتکره له ما تکره لنفسک و حق ثانی این است که از غضب او بپرهیزی و در طلب
خوشنودی او باشی و اطاعت کنی امر او را و حق سوم این است که اعانت کنی او را بجان
و مال و زبان و دست و پا و حق رابع این است که بوده باشی چشم او و راهنمای او و آینه او
و حق پنجم این است که سیر نشوی و او گرسنه باشد و سیراب نشوی و او تشنه باشد و خود را نپوشی
و او برهنه باشد و حق ششم این است که خادمی داشته باشی و برادر تو خادم ندارد و واجب است
که خادم خود را بفرستی که جامه او را بشوید و طعام او را بپزد و فرش و رخت خواب او را بگستراند
والحق السابع ان تبر قسمه و تجیب دعوته و تعود مریضه و تشهد جنازته و اذا علمت

ان له حاجة تبادر الی قضائها ولا تلجئه ان یسئلکها ولکن تبادره مبادرة
فاذا فعلت ذلک وصلت ولایتک بولایته و ولایته بولایتک
یعنی چون لطیفه ایمان تو از شجره نورانیه ملکوتیه است و چون از جهت محبت در صدد ادای حقوق
برادر خود بر آمدی آن لطیفه مشتعل گردد و چون لطیفه ایمان تو مشتعل شود لطیفه ایمان برادر تو نیز مشتعل گردد
از باب تأثر از مجاور و چون هر دو لطیفه مشتعل شود نور آن دو لطیفه بهم آمیزد و اشتعال هر دو زیاد
گردد چون دو شعله که اگر خاموش باشد هیچ نوری از آنها احساس نشود و هر قدر زیادتر مشتعل شوند
آمیزش انوار آنها بیشتر و اشتعال آنها زیادتر خواهد شد و از اینجهت است که هرگاه برادر
ایمانی خود بگوئی اف قطع ولایت او را کرده یعنی در اف که اظهار انزجار باشد از برادر ایمانی
خود آن لطیفه ایمان در تو خاموش شود و چون این لطیفه در تو خاموش گردد در آن برادر تو نیز
خاموش شود از باب همرنگی و تأثر از تو و چون اشتعال لطیفه منطفی شود آمیزش تو در ایمان که معنی
اتصال ولایت است قطع شود و در خبری که هرگاه حقوق برادر ایمانی را بجا آوردی وصل خواهی
کرد ولایت خود را بولایت او بلکه بولایت الله و وجه آن آنست که مکرر گذشت که این لطیفه ایمانیه
که پیوند ولایت باشد پیوند شجره ملکوتیه الهیه است و هر قدر اشتعال او بیشتر اتصال او بشجره ملکوتیه بیشتر
و چون شجره ملکوتیه مظهر نور حق است در حین اشتعال باندازه اتصال او بشجره ملکوتیه اتصال بنور حق پیدا
میکند که معنی اتصال بولایت یعنی نور پیوند ولایت است بولایت اهل البیت علیهم السّلام و بولایت
خدا و از جهت بودن پیوند ولایت است از شجره ملکوتیه نوریه و بودن این پیوند است شعاع
شمس حقیقی در خبر وارد است که مؤمن نور او میدرخشد از برای اهل آسمان چنانکه کواکب میدرخشند

برای اهل زمین یعنی این پیوند چون ملکوتی است برای اهل آسمان که ملکوتیین میباشند درخشندگی دارد
والا اجسام ارضی نورانی و ظلمانی آنها در پیش ملائکه ملکوت ظلمانیند و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقول است که خداوندرا خلقی هست از بنی آدم که از دست راست عرش در پیش روی خدا
و در دست راست خدا میباشند و روی آنها سفیدتر است از برف و روشنائی دهنده تر است
از آفتاب چاشتگاه سئوال کرده میشود که اینها کیانند جواب داده میشود که اینها کسانی هستند که
با یکدیگر محبت داشتند در باب جلال خدا و وجه این همان است که مکرر گذشت که این پیوند فعلیت
اخیره است و آن پیوند وجه ملکوتی مومن است و روز قیامت تمامی فعلیات مستهلک است مگر
همان فعلیت اخیره که آن نمایان است و روشنائی دهنده است و حب فی الله چنانکه گذشت
از اعظم اسباب نمو و حیات آن پیوند است و هرقدر که نمو او بیشتر روشنائی او بیشتر است و از
جناب باقر علیه السلام ماثور است در باب تاکید و مبالغه در باب حب فی الله و احیاء پیوند
ولایت که چنین هستید که یکی از شما از باب اتحاد و شدت حب فی الله و اعتماد بر یگانگی دست
خود را در جیب برادر خود کند و ما یحتاج خود را بردارد که آن مومن او را دفع نکند و در حالت
او تغییر بهم نرسد عرض کرد سائل که در میانه خود چنین چیزی نمی‌شناسیم فرمود پس هیچ چیز نیست عرض
کردم هلاکیم حضرت فرمود هلاک نیست هنوز عقلهای آنها را با ایشان نداده اند و از جهت بودن
این پیوند از شجره ملکوتیه الهیه و متحد بودن با صاحب پیوند و بودن او الهی و ملکوتی در خبری وارد
شده که حضرت باقر علیه السلام فرمود بمیسر که با هم در خلوت می نشینید و با یکدیگر صحبت میدارید
و میگوئید هر چه میخواهید عرض کردم بلی قسم بخدا حضرت فرمود آگاه باش قسم بخدا که دوست دارم

که در بعض اینمجالس با شما باشم قسم بخدا که من دوست دارم بوی شما را و ارواح شما را و شما بر دین خدا هستید
و دین ملائکه پس اعانت کنید یکدیگر را بورع و اجتهاد و در عمل و از جهت نسبت این پیوند است
با ملکوتیین که در خبری از جناب صادق علیه السلام است که سه نفر از مومنین با هم جمع نشوند
مگر اینکه حاضر شود از ملائکه مثل ایشان پس اگر دعا کنند آمین کنند و اگر استعاذه جویند از شری
از خداوند بخواهند که آن شر را از آنها بگرداند و اگر حاجتی بخواهند از خدا شفاعت و سئوال
کنند که خداوند بر آورد و بعضی از باب نسبت با ملکوتیین و قوت گرفتن این پیوند در وقت اجتماع
جذب ملکوتیین کند که با آنها در همه باب موافقت کنند بخلاف منکرین که چون آنها هیکل شیطان
شده اند و نسبت با شیاطین دارند در هر جا از آنها جمعی مجتمع شوند حاضر خواهد شد و برابر آنها از
شیاطین پس اگر آنها تکلم کنند شیاطین با آنها موافقت کنند و هرگاه بخندند یا بدی درباره اولیاء
خدا بگویند با آنها موافقت کنند پس اگر کسی از مومنین بچنین مجلسی مبتلا شود برخیزد و خود را شریک
شیطان قرار ندهد و نه جلیس او که غضب خدا هیچ چیز تاب مقاومت ورا ندارد و لعنت خدا را
هیچ چیز رد نمیگرداند و اگر نتواند برخیزد بدل دشمن دارد و برخیزد اگرچه بقدر دم کشیدن ناقه باشد
فصل دوم در بیان حال مومن نسبت بعالمی که بر دست او توبه جاری کرده است بدانکه
انسان بعد از توبه و بیعت فعلیت اخیره او همان پیوند شجره الهیه نوریه میشود و آن پیوند از
ملکوت و از عالم نور است و بمضمون حدیث شریف نَحنُ مِنَ اللهِ کالشُّعاعِ مِنَ
الشَّمسِ وَ شیعَتُنا مِنّا کالضِّیاءِ مِنَ الشُّعاعِ مومن بحسب مقام این پیوند ملکوتی که باو رسیده است
نسبت به بیعت گیرنده مثل روشنائی است نسبت بشعاع شمس و مثل ظل است نسبت بذی ظل

که از خود هیچ استقلال در حرکت و سکون ندارد بلکه تعلق محض و تابع صرف است در جمیع امور و ما
تشاؤن الا ان یشاء الله تعالی از برای این مقام است که خواست او نیست مگر
خواست خدا اگرچه بحسب مقام تن و خیال مباین است مؤمن با صاحبش و غیریت محضه و استقلال
در امور از خود می بیند مگر اینکه تن و خیال را چنان بواسطه ظهور آن پیوند در کرهٔ نور ملکوت کند که تن
و خیال هم حکم آن پیوند گیرد که از خود هیچ حکم نداشته باشد مثل حضرت ختمی مرتبت که تن و خیال آنحضرت با
اینکه از عالم طبع و ظلمانی بود سایه نداشت و سیر ملکوت و جبروت نمود و من رآنی فقد رای الحق
فرمود و از جهت مظهریت و اسمیت و عدم استقلال آن پیوند است که فرمود مولای متقیان علیه السلام
که معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة
و پیشتر از این معلوم شد که معرفت نورانیت علی علیه السلام معرفت پیوند ولایت است و چون فعلیت
اخیره مؤمن همان پیوند ولایت است که نسبت بصاحب پیوند تدلی صرف و تعلق محض است پس باید
مؤمن تا پیوند ولایت در وجود او نمایان نشده است و خود را تعلق محض نمی بیند بداند بحسب مقام علم که
نسبت بصاحبش باید مثل ظل و ذی ظل باشد و خودبینی و خودنمائی و استبداد برای و اعتراض بر فعل و قول
صاحبش از خود دور دارد و خود را در هیچ چیز مستقل نداند و از اینجهت است که در خبر وارد شده است که
هرگاه کسی درباره آنچه خدا کرده است یا رسول خدا کرده است بگوید چرا غیر این نکرد کافر خواهد شد
یعنی اقتضای ایمان را که تبعیت صرفه است خواهد پوشانید و باستقلال که خلاف ایمان است موصوف
خواهد شد و چون پیوند ولایت نمایان شود خود را چون ظل و تابع خواهد دید بحسب مقام روح و اگر تن
و خیال هم در کرهٔ نور آن پیوند شود بحسب تن و خیال هم خود را چون ظل و تابع خواهد دید پس باید مؤمن جمیع

حرکات و سکنات و جمیع افعال و اقوال او به تبعیت صاحبش و بامر و نهی او باشد که اگر غیر این باشد از
مقتضای ایمان و پیوند ولایت بیرون رفته بلکه بمضمون حدیثی که گذشت کافر خواهد بود و باید چون
اراده زیارت هیکل بشری صاحب خود کند بمضمون خذوا زینتکم عند کل مسجد جامهٔ نظیف
بپوشد و تن را از خبث پاک دارد و زینت حقیقی را که طهارت باطن باشد از اخلاق رذیله و احوال ردیه
داشته باشد و همچنین باطن را از آنچه در شریعت مطهره آلایش باطن شمرده اند و آنها را موجب غسل و وضو
قرار داده اند بغسل یا وضو پاک دارد و زینت دهد باطن خود را بغسل که مخصوص است برای زیارت
و مثل حصاریست که سد آمد و شد شیطان کند و سد مداخلهٔ او کند در وجود شخص و اگر غسل میسر نشد
با وضو باشد که وضو سلاح مؤمن است و در هنگام توجه بجانب شیخ مداخله و مقاتله با شیطان میسر شود
که تواند مقاومت نماید با شیطان اگرچه وضو از برای زیارت بخصوص وارد نشده در اخبار لکن فرموده اند
بر ما است القای اصول و بر شما است استنباط فروع و آیه کریمهٔ اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
اشعار دارد باستحباب وضو از برای زیارت زیرا که جناب امیر علیه السلام فرمود انا الصلوة
و در آیه کریمه واستعینوا بالصبر والصلوة صلوة را بصاحب ولایت که علی علیه السلام باشد
تفسیر کرده اند و در هر جا که صلوة و زکوة با هم ذکر شده از صلوة منظور ما به التوجه الی الله والی الآخرة
میباشد چنانکه مقصود از زکوة ما به الادبار از دنیا و شهیات نفس است و از جهت همین معنی است که
هیچ شریعت نبوده مگر اینکه نماز و زکوة در آن شریعت بوده است با اینکه صورت نماز و صورت
زکوة در هر شریعتی غیر شریعت دیگر بوده است و آیه کریمه خذوا زینتکم عند کل مسجد
اشاره دارد باستحباب وضو برای زیارت زیرا که مسجد در اخبار به رجال لا تلهیهم تجارة

وَلَابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّهِ تفسیر شده است چنانکه بیوت اَذِنَ اللّهُ اَنْ تُرْفَعَ
بهمین رجال تفسیر شده است و قول المولوی علیه الرحمه ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای
اهل دل جد میکنند آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کو در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست و در خبر است که قتاده
عرض کرد بخدمت جناب باقر علیه السلام که قسم بخدا که من نشسته ام در پیش روی فقها و دلم اضطراب
پیدا نمیکرد در پیش روی احدی چنان اضطرابی که در پیش روی تو پیدا میکند حضرت فرمود که میدانی
که در کجا نشسته در پیش روی بیوت اَذِنَ اللّهُ اَنْ تُرْفَعَ می نشینی و ماییم آن بیوت و در خبر دیگر
رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ را به بیوت اَذِنَ اللّهُ اَنْ تُرْفَعَ تفسیر فرموده اند و غیر ذالک از اخبار
که بتصریح و اشاره مسجد را بآنچه تفسیر فرموده اند و غسل از برای زیارت منصوص است و وضو گویا محل حاجت
نبوده که در اخبار نرسیده است و البته اگر غسل میسر نشود وضو بدل غسل است و استحباب وضو برای
دخول مساجد و برای زیارت قبور ماثور است و مساجد حقیقی آن بزرگوارانند و مقابر ارواح طیبه
آن بزرگوارانند مولوی رحمة الله علیه مسجد است این دل که جسمش ساجد است یار بد خروب
هر جا مسجد است یار بد چون در تو روید مهر او هین از و بگریز و کم کن گفتگو بر کن
از بیخش که گر سر بر زند مر تو را و مسجدت بر آن کند چون سلیمان شو که تا دیوان تو
سنگ برّند از پی ایوان تو چون سلیمان باش بی وسواس و ریو تا ترا فرمان برد
جنی و دیو مسجد اقصی بسازند ای کرام که سلیمان باز آمد والسلام خلاصه این است
که زیارت مؤمن خصوص زیارت شخص مجاز از معصومین علیهم السلام بهترین احوال مؤمن است که از آن تعبیر

بزیارت خدا شده است و در بهترین اوقات و احوال بهترین اوصاف باید بود و شک نیست که تن و
جامه را از نجاست پاک داشتن و بدن را بغسل و وضو از حدث پاک داشتن و دل را از اوصاف ردیه و
اخلاق رذیله و خطرات سیئه پاک داشتن بهترین اوصاف انسان است چه در اخبار رسیده باشد و چه
نرسیده باشد و در این احوال بخدمت علما رسیدن مرغوب و محبوب است و حال اینکه زیارت علما نسبت
و نظر کردن در روی عالم و نشستن در خدمت عالم عبادت است و شک نیست که در حین عبادت
بر طهارت بودن اولی است و نرسیدن در اخبار از باب ظهور این مطلب بوده است که نه حاجت بسؤال
بوده و نه حاجت باظهار معصومین علیهم السلام بودن بر طهارت در جمله احوال که محل حاجت بوده که ممکن
بود مشتبه شود و استحباب آن را بیان فرمودند و امر کردند بوضو بجهت بودن بر طهارت و باید مؤمن در جمله
احوال خصوص در وقت اراده زیارت عالم در یاد عالم باشد که فرمودند ذکرنا من ذکر الله
و ذکر خدا در همه حال مرغوب و کثیر او مطلوب است بلکه ذکر بنده خاص خدا ذکر خداست چنانکه در اخبار
بسیار در باره زیارت مؤمن رسیده است که مثل این است که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرش یعنی
زیارت مؤمن زیارت خداست در روی زمین در هیکل بشری و مثل این است که زیارت خدا کرده
باشد در فوق عرش مجرد از هیکل بشری و بیشتر هم دانستی که یاد شیئی و ذکر شیئی نیست مگر در خاطر آوردن آن
شیئی اعم از اینکه قرین ذکر لسانی و ذکر جنانی باشد یا نباشد و ذکر لسانی و ذکر جنانی شیئی را ذکر گویند که
سبب میشوند از برای آمدن آن شیئی بخاطر و معنی صورت مرشد در نظر گرفتن که غریب در اذهان
می آید نیست مگر در یاد عالم بودن چه آن عالم در خاطر آید بنحو ضعف بدون تمثل صورت او یا بنحو شدت
که متمثل شود صورت او در ذهن که حالت حضور برای مؤمن حاصل شود و صاحب سکینه گردد

ودرجمله احوال دل را از یاد عالم بیرون نبرد که یاد عالم اسم حق است تعالی شانه و با اسم حق شیطان
هیچ تصرف نتواند کرد و پیوسته کمین دارد و کوشش کند که مؤمن را از یاد عالم بغفلت اندازد که در آن
تصرف کند و این معنی را باید بوجدان خود سالک راه حق بیابد که تا بغفلت میافتد و از یاد عالم غافل
میشود گرفتار وسواس شیطان گردد زیرا که متخیله که واقع است در بین واهمه و خیال چون مشغول صورت
بنده خاص خدا شود که اشتغال او و ذکر او اشتغال بخدا و ذکر خدا باشد لابد بمضمون من لم یکن له
شیخ تمکن الشیطان من عنقه شیطان درا و تصرف کند و متخیله را بواسطه واهمه و خیال بصورت
هراسی وا دارد و هر چه دارد زیرا که نمایش دهد در پیش نفس منزلت نقش شود کما قیل   ای هواهای
تو خدا انگیز   زین خداهای تو خدا بیزار   و چون انسان بلکه جمله موجودات امکانیه فطری
التعلق میباشند و نفس انسان بحسب فطرت اقتضای تعلق دارد اگر خیال و متخیله مطابق روح پیوند
خورده که تعلق صرف است یکی که بعضا ذکر شده است تعلق بغیره البته بخیزد که تعلق پذیرد و نفس را
از خدا و مظاهر خدا مشغول سازد و چون پا بنده خاص خدا در خیال غالب شود خیال هم مثل پیوند دلالت
تعلق محض و مثل ظل و ذی ظل شود و نسبت بعالم ملکوتی هم اگر نورانیت گر عالم غالب شود و چون پیوند دلالت
تعلق صرف باید که حکم طبع مغلوب و حکم پیوند ملکوتی غالب شود و در سعادت باب بسیاری از ادات
رسیدن خدمت عالم ذکر شده و حضرت فردوس آشیان حاج آقا محمد جعفر همدانی رضوان الله علیه
در مراحل السالکین فصلی برای شرائط و آداب مریدان ذکر فرموده تیمنا بذکر همان فصل از آن کتاب
اقتصار میشود فرموده است   فصل یازدهم در بیان آداب و صفات مریدان قال الله تعالی
فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا

بدانکه ارادت دولت بزرگ و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نه از صفات انسانیت است بلکه
پرتو مریدی حق است تعالی شانه چنانچه شیخ ابو الحسن خرقانی میفرماید که هر که او را خواست او را خواست
مریدی از صفات ذات حق است و تا خدای تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت
در دل بنده پدید نشود و این تخم سعادت بر زمین دل بنده پدید نشود و چون این تخم سعادت بر زمین
دل بموهبت الهی افتاد باید که آن همان غیبی را فرو نگذارد که البته چون شرار آتش باشد که در خرقه افتد
که اگر از آن کبریتی برندارد و هیزمهای خشک مدد ندهد خاموش شود پس مدد آن نور با صفت آن است
که خود را بکبریت شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت او را بدان آتش اندازد
تا قوت گیرد بعد از آن نه تر گذارد و نه خشک و اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش دهد
علم و عقل از ازاله این صفات عاجز و سرگردان او نرسد و خطر آن باشد که در ورطه هلاکت و وادی مذلت
افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه حضرت پیغمبر و اولاد
طاهرین او صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین با لطف حق بس است و قرآن و علم شریعت بیان راه خدا است
جواب آن است که شک نیست که دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب مثال حضرت نبوی و علوی
و اولاد ایشان صلواة الله علیهم اجمعین میباشند و قرآن و اخبار هم بیان راه است و لکن مثال این چنان است که
اطبای حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا زمانهای دراز رنجها بردند و زحمتها کشیدند
و انواع علل و امراض را شناختند و بر خواص دواها اطلاع یافتند و معاجین و اشربه ساختند و داروخانهها
از آنها پر کردند و در کتب طب شرح صلاح و فساد هر یک را دادند بعد از آن بعض شاگردان از ایشان
علم آموختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند که در خدمت آن اطبا مشغول طبابت شدند و تجربهها حاصل

کرده‌اند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن علم داشتند تعلیم
کردند و در این کار بکمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی را در این روزگار بیماری رسد
و او را آرزوی صحت و داعیه معالجه پدید آید چه کند بکتب اطبا رجوع کند و در معاجین ساخته که
در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خود معالجه کند یا باطبا رجوع کند و حال اینکه نه بر حقیقت بیماری
و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوف یافته البته باید بخدمت اطبا رجوع کند
و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ و اگر شیرین نوش کند و بهوای
خود تصرف نکند که جان شیرین بباد دهد همچنین در جمله قرآن و اخبار جمله علم نبی خال است و دارو
خانه ایست که جمله معاجین و اشربه و ادویه در او جمع است و نبی و اوصیاء او صلوات الله علیهم اجمعین
اطباء حاذق دین بودند که هر بیماری دینی را شناختند و معالجه هر یک بصواب فرمودند و مشایخ کرام
از آن حضرات عظام علم طب آموختند و در خدمت ایشان تجربه یافتند و همچنین قرناً بعد قرن
هر یک از دیگری علم و تجربه یافتند و هر یک از انواع علوم دینی که شریعت است کتب فراوان
علمی و عملی ساختند و در این وقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود از کتب ایشان نتواند کرد اگرچه
در این علم بکمال باشد چه گفته اند نداوی العلیل علیل او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم
معرفت امزجه مختلفه داند و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام داشته امراض و علل شناسد
تا هر بیمار را معالجه تواند کرد چرا که مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل در معالجه با یکدیگر تفاوت بسیار
دارد و بتفاوت اشخاص هم تفاوت میکند معالجه چون این معنی محقق گشت باید هیچکس بغرور شیطان
و عشوه نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خود اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل او افتاد آنرا

غنیمت بزرگ شمارد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله او دهد
و آن غذا در حقیقت در پستان ولایت مشایخ میباید زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نو زاد غیب
غذای او هم از پستان غیب توان داد پس باید بطلب شیخ کامل برخیزد اگر در مشرق نشان دهند
و اگر در مغرب بخدمت او شتافتن جوید که فرموده اند اطلبوا العلم ولو بالصین و تسلیم تصرفات
او شود و اگر بخدمت شیخی رسد و نفس بوالعجبی نماید و بهانه گیرد که این شیخ کامل هست یا نه اشارهٔ
علیکم بالسمع والطاعة را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بندهٔ حبشی باشد او را به از آن
که در تصرف خود باشد و مشایخ از اینجا است که گفته اند اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف
خود باشی و باید بهر چه پابند و مانع او آید او خدمت مشایخ جمله را بقوت بازوی ارادت از یکدیگر
بگسلد و بهیچ غدر مقید نشود تا از این دولت محروم نماند و محرومی این دولت را دولت دو جهان جبران
نکند و بحقیقت تا مرید از خود سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد مرد این حدیث نباشد سیر آمده
ز جان و تن میباید برخاسته ز خویشتن میباید هر آنچه مرید صادق در این راه بر هم زند
و بر اندازد و دور بازد حق تعالی بمقتضای و لنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون هزار
چندان مجازی و مکافی آن بوده در دنیا و آخرت بر او دهد و چون مرید بدست همت و قوت
ارادت علایق و عوایق را قطع کرده بخدمت شیخ پیوست بخاصیت بیست صفت که از شرایط و آداب
مریدیست باید موصوف گردد انشاء الله تا در صحبت شیخ تواند داد سلوک راه او را بکمال دست دهد
اول مقام توبه باید که توبه نصوح کند از جمله امور یکه مخالف شرع شریف باشد و این اساس را
محکم نهد که بنای جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت

باطل باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود و جمله رنجها که برده است باطل گردد و توبه را در جملهٔ
مقامات سلوک گناهی است مناسب آن حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ پس باید
در هر مقام از گناه آن مقام توبه کند دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه جاهی خواه
مالی سوم تجرید است که مجرد شود و قطع تعلقات سببی و نسبی کند باحسن الوجوه تا خاطر او بایشان
نگرد که همه دشمنند چهارم عقیدت است باید در اعتقاد اهل بدعت و ضلالت نباشد و از عقبها
پاک شود و در شرعیات حتما امکن از طریقهٔ احتیاط بیرون نرود پنجم باید نظیف باشد یعنی جامه و تن را
از نجاست و چرکینی پاک دارد و باید در آن چندان مبالغه نکند که بوسواس انجامد ششم باید در تحت
تصرفات و امر و نواهی صابر باشد و در تجرع کاس نامرادی از تربیت و لایت شیخ ملالت بخود
راه ندهد و اگر از این معنی در وی چیزی پدید آید از خود دور کند بتکلف و پیوسته تصبر و تجلد نماید در کارهای
دینی هفتم مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده رام سازد و البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت
و همواره او را بکار دنیا مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی او ترا بهوای نفس مشغول کند
هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند نمود و از حیلهٔ شیطان
نیندیشد که در این راه شیاطین جن و انس بسیار باشند نهم سخاوت است که سخی باشد که بخل قیدی
و حجابی بس بزرگ است و گاه باشد که باید از سر گذشت و سر باید داد دهم فتوت است باید که
جوانمرد باشد چنانچه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع بجای آورد و حق گذارد و از هیچکس طمع ندارد
و انصاف دهد و انصاف نطلبد یازدهم باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و با خدای تعالی
راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی منقطع دارد دوازدهم علم است

باید آنقدر علم حاصل کند که از عهدهٔ فرایض که بروی واجب است از نماز و روزه برآید و از دیگر
ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که
بکمال مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید در هیچ وقت نیاز از دست ندهد اگرچه در مقام ناز هم
باشد خود را بتکلف بعالم نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق چهاردهم
عیاریست باید که در این راه عیاروار رود که کارهای خطرناک پیش آید در غیب و شهادت باید که
لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامت است
باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه هر خلاف شرع کند و پندارد که ملامتی این است حاشا
و کلا این راه شیطان است و ضلالت و اهل اباحه را از این مذلت به دوزخ برده اند ملامتی بایمعنی
باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه
و لاغر نشود و این اضداد در او یک رنگ شمرد شانزدهم عقل است باید حرکات و تصرفات او
مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف رضای خدا و خلاف فرمان و روش از او صادر نشود که جمله رنج
روزگار در رد و ولایت آورد هفدهم ادب است باید که مؤدب و مهذب الاخلاق باشد
و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسند
نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن استشعار کند و بطریق احسن عذر خواهد و
اشارهٔ شیخ را مترصد و منتظر باشد و اگر خورده از او در وجود آید یا تقصیری بظهور آید ظاهراً و باطناً
استغفار کند و بطریق احسن عذر خواهد و غرامت کشد هیجدهم حسن خلق است باید پیوسته گشاده
طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد

و با تواضع و شکستگی باشد و با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران کوچک برحمت و شفقت و
دلداری و مراعاة و لطف باشد و بار خود بر یاران ننهد و بارکش و تحمل و بردبار باشد و در موافقت
یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کرو نصیحت شنو باشد و در راه مناظره و معارضه و مجادله
و خصومات و منازعات بسته دارد و از ارادت یاران بگردد و بنظر حقارت بهیچکس از خلق ننگرد و بجد
و دلداری یاران پیوسته بجهت تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار نماید و در نصیب دیگران
طمع نکند و در وقت وجد خود را مضبوط دارد و بحالت وجد حرکت نکند و در وقت وجد از مزاحمت
یاران محترز باشد و تا تواند وجد در اندرون داشته باشد و چون غالب شود حرکت بقدر
ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فرو گیرد و تکلف نکند و وجد و حالت نفر و شد و یاران را
در حالت وجد نگاهداری کند و بی اختیار نعره و شهقه نزند و با صحاب حالات و مواجید نیاز
بکرد و تقرب نماید و تواضع کند و چون سر بر قدم شخصی نهد بشکل سجود نباشد و تا تواند صحبت چنان کند که
دلی از او نیازاید و از رنج دلها اجتناب کند   نوزدهم تسلیم است باید بظاهر و باطن تسلیم ولایت
شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو کند چون مرده در تحت تصرف غسال و در هر کار التجا بولایت
شیخ کند چه در حضور باشد و چه در غیبت البته بظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند
و هر چه از احوالات شیخ در نظر او کج آید حواله بکجی چشم خود کند اگر چه بخلاف شرع اعتقاد کند که اگر چه مرا
خلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب بهتر بود و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده
آن بیرون تواند آمد چنانچه واقعه حضرت خضر علیه السلام و موسی علیه السلام بود از شکستن کشتی و کشتن
کودک همه او را خلاف شرع می نمود و نبود و شرط خضر با موسی آن بود که اِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی

عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس که
چرا کردی تا آنکه با تو بگویم اگر صلاح بینم چون اعتراض کردن او سه بار کند رانید بعد از آن گفت
هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ   پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ برهان
تسلیم احکام قضا و قدر حق است تا از عهده آن بیرون نیاید آنجا در تسلیم نتواند بود   بیستم
تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خود برخیزد و خود را فدای راه
خدا کند و عبادت خدا نه از بهر بهشت و دوزخ یا از برای کمال و نقصان کند و هر چه حضرت عزت تعالی
شانه بر او راند راضی باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بد و نیک خویش را
بدو حواله کند و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و شرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رد رسد
که مطلب نیابی از کار فرو نماند و بهیچ ابتلاء و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار ندارد

تا دل ز غم عشق تو بر جان دارد   باران بلا بر سر و جان میبارد   جانا بسرت گر تو مکردانم
رو ... گر عشق هزار بار زین بدتر دارد

و از ملازمت شیخ مفارقت نکند الا با مراد و اگر
شیخ هزار بار او را براند و از خود دور کند بر زود و در ارادت کم از کس نباشد که هر چند ش میراند
باز میآید چون مرید صادق بقدر وسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان کمالات آراسته بود که شرح
کرده شد مقصود و مراد حقیقی از حجب حرمان بیرون آید و تیغ غیرت از میان بگشاید قاصد بمقصود و مرید
بمراد و عاشق بمعشوق رسد اَلَا مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین المعصومین

فصل سوم   در بیان صدق ایمان امارت صدق ایمان بسیار است قال الله تبارک و تعالی
اِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ

یعنی علامت صدق ایمان این است که چون بغفلت افتاد مومن و در این غفلت شیطان دست بر وی
زد و رود متنبه شود که شیطان در او تصرف کرده و او را بغفلت انداخته و بعد از غفلت او را
بخیال فاسد انداخته و متذکر شده روی نیاز بجانب حق آورد و ندامت بر غفلت و معصیت او را
حاصل شود و استغفار نماید و ثانی علامات انبساط و خوشنودی و رزدیگی است و انقباض و دلتنگی
در نزد بدی که فرمود من سرته الحسنة وساءته السیئة فهو مومن   و سوم
مغایرت غیر مومنین با شخص با ایمنی که غیر مومن چون روی او بطرفیت که مومن رو با نظرف ندارد
با مومن لامحاله طرف واقع میشود علاوه بر اینکه احوال و کردار مومن را خارج از طریقه احوال
و کردار خود می بیند که آن هم سبب مغایرت و معاندت میشود و از اینجهت فرمود و لتسمعن من
الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا
و تتقوا فان ذلک من عزم الامور یعنی قسم میخورم که البته باید بشنوید شما ها که ایمان آورده اید از
انها که صاحب ملت بوده اند و از انها که مشرک کنند اذیت بسیار و اگر صبر کنید و بپرهیزید از مکافات
کردن آنها کار بزرگیست که جا دارد که همیشه عزم داشته باشد انسان بر آن و سبب این مغایرت
و معاندت همان است که مکرر گذشت که فعلیت اخیره مومن پیوند ولایت است و آن پیوند از ملکوت
و مباین است با ملک و اهل ملک   چهارم این است که در هنگام ملاقات مومن با مومن دیگر
تفاوت حالی از برای او حاصل شود و بهیجان حب فی الله بیشتر باشد چنانکه فرمودند بایکدیگر ملاقات
میکرده باشید که در ملاقات شما احیاء امر ماست یعنی آن پیوند ولایت چون با پیوند مومن دیگر قرین
شود از برای او اهتزازی حاصل شود که در غیر آن وقت آن اهتزاز نبوده باشد مثل روشنی چراغی که قرین

چراغ دیگر شود که البته روشنائی هر دو چراغ بیشتر شود   پنجم تفاوت حال در حین مصافحه و دست بدست
مومن دیگر دادن یعنی مومن در وقتی که دست بدست مومن میدهد پیوند ولایت قوت میگیرد و حجابات
نفسانی مختفی میشود که فرمود گناه میباشد از آنها مثل اینکه برگ از درخت میباشد در زمستان و چون
ملکوتیت و الهی در وقت دست بدست دادن قوت میگیرد و باندازه قوت گرفتن جذب رحمت خدا
میکند که فرمودند خداوند فرا میگیرد آنها را برحمت خود یا نظر رحمت بسوی انها میکند یا دست خدا
در میانه دست آنها داخل میشود یا دست خدا بر روی دست آنکه دوستی بیشتر دارد برفیق خود
گذاشته میشود   ششم این است که نقایص اعمال خود را بوجدان میابد و تقصیر خود را در عبادات
مشاهده میکند زیرا که این پیوند ولایت کلید باب علم است و اول علمی که بر مومن فایض میشود این است
که میفهمد که آنچه از او خواسته اند نمیتواند بجا آورد و اعمال خود را در هر مقام که باشد ناقص می بیند
که فرمودند العلماء تحزنهم ترک الرعایة والجهال یعجبهم حفظ الروایة یعنی صاحب پیوند
اول درجه علم برای او حاصل شده و بهمان اندازه بر نقایص اعمال خود مطلع میشود و در ترک رعایت
آنچه از او خواسته اند پیوسته محزون میباشد و جهال عالم نما چون نفس خود را آراسته بمحفوظات و منقولات
نفس می بینند بغرور و پندار میافتند بخیال اینکه عالم و از همه کس برتر میباشند و غافل از اینکه علمی که
عمل همراه ندارد جهل مرکب و از علاج بیرون است و النافذ قوالب علم را حفظ کردن کمثل
الحمار یحمل اسفارا میشود که تعب حفظ و سنگینی محفوظ را میکشد و از معانی و مقصود آنها بیخبر است
هفتم در دل خود خشیت یافتن چه که این پیوند مفتاح باب علم است و باندازه که نمایان شود و قوت
گیرد علم افزون شود زیرا که خشیت حالت حاصله است از امتزاج ادراک محبوب و لذت ادراک او و ادراک

فراق و الم فراق او و ترد و مسبّب از علم است کما قال تعالی اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا
و مؤمنی که این حالت در او نباشد از اقتضای علم خود بیرون رفته باین معنی که پیوند ولایت او در تحت
خواهشهای نفسانی ضعیف و مستور دارد و علامت این حیثیت این است که هر گاه موانع خارجی
منتفی باشد مرتکب معاصی نتواند شود و اگر از او لغزشی صادر شود منزجر و نادم شود و بمقام توبه آید
هشتم این است که بدانائی خود عمل کند باین معنی که آنچیز را که میداند بقدر وسع خود ترک عمل نکند و زیاده
از قدر وسع که نتواند عمل کند باعث دل تنگی و حزن او نشود که بحرمة تولّه الرغائب و اگر از
قدر وسع کوتاهی کند در مقام ندامت و توبه افتد که اگر چنین باشد باید ایمان او صادق نباشد
یا پیوند را چنان مختفی کرده باشد که گویا ندارد بجهت آنکه ایمان یعنی پیوند ولایت با علم همراه است
و علم هم از عمل منفک نمیشود   نهم این است که چون پیوند ولایت ملکوتی است و ملکوتین تماما بحب
ذات اقتضای تعلق بأهل خود دارند و این پیوند هم فعلیت اخیره مؤمن است باید مقتضی تعلق باشد بآنچه
حیثیت مظهریت حق در او باشد و مظهر محبوبیت حق تعالی شانه باشد چنانکه در خبر است که فرموده
مِنْ عَلَامَةِ صِدْقِ الْاِیْمَانِ شِدَّةُ حُبِّ النِّسْوَانِ و حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله فرموده
اِنِّیْ اُحِبُّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثَةٌ اَلطِّیْبُ لِاَنَّ الطِّیْبَ وَفْقُ شَیْءٍ بِالْمَلَکُوْت
و از اینجهت است که اینها که در پی تسخیر ارواح یا تأثیر طلسمیات یا تأثیر حروف و اعداد و در پی عمل
بخور را لازم دارند و النساء لان النساء مظاهر محبوبیة الله و قرّة عینی فی الصلوة
بجهت آنکه نماز بمضمون الصلوة معراج المؤمن   فسخ میکند انسان را از
کثرات و حجب مظاهر محبوب که محبوب را بدون حجاب مظهر مشاهده کند و مشاهده محبوب بحجاب الذات

از مشاهده محبوب بدون حجاب و از اینجهت فرموده که قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوة و هم صدق و [illegible]
و امانت است باین معنی که لطیفه ایمان اقتضاء راست گوئی میکند که اگر یک وقتی از او دروغی
بروز کند از باب اختفاء آن پیوند خواهد بود در تحت هوای نفسانی و دلیل اینکه از مؤمن در وقت
اختفاء لطیفه ایمان کذب صادر میشود این است که زود متنبه میشود و ندامت میکشد بر گفته خود
و همچنین است امانت که اگر احیانا در وقت اختفاء آن لطیفه خیانتی از او بظهور رسد زود تدارک
کند بانزجار و توبه و همچنین جمله صفات ایمان علامات صدق ایمان است نهایت این است که
لطیفه ایمان که پیوند ولایت است تا قوت نگیرد و نمایان نشود صفات ایمان خوب نمایان نشود
و مختفی باشد مثل شکر نعمت از منعم حقیقی و از منعم مجازی که کسی که ایمان دارد و ایمان او نمایان شده
باشد نمیتواند چشم از انعام منعم بپوشد بلکه پیوسته اهتمام در مکافات احسان محسن دارد چه محسن حقیقی و
چه مجازی و مثل حسن خلق که لازمه لطیفه ایمان حسن خلق است بشرط اینکه مختفی نباشد در تحت خیالات
نفسانی و مثل حسن بشر که صاحب ایمان اگر ایمان او نمایان باشد با همه کس از روی محبت معاشرت
نماید و معاشرت از روی محبت لازم دارد حسن بشر و طلاقت وجه را و مثل حیا که انزجار از قبیح
باشد زیرا که پیوند ولایت اگر نمایان باشد چون باب علم و حکمت است لامحاله خرده بین باشد و قبح را
ملتفت شود و قبح ظهور قبیح را نیز ملتفت شود و البته در این وقت منزجر شود از ظهور قبیح از او
و مثل عفو که لازمه لطیفه ایمان اگر مختفی نباشد عفو از مسیئ است زیرا که بوجدان می یابد مؤمن که
آن مسیئ در اسائه خود اصلاح مؤمن کرده اگر چه خود را بشر و فساد و مرارت انداخته و چون چنین
دانست عفو کند بلکه احسان کند بسوی مسیئ و دیگر اینکه چون خرده بین است در عفو و احسان

بسوی سببی کسر سورت انانیت نفس را می‌بیند و ظهور حب فی الله را و مثل حلم که چون خورده بین میشود
از ناملائم بهیجان نمی‌آید که میداند که باضطراب افتادن ناملائم را دو چندان میکند مگر وقتی که لطیفهٔ
ایمان پوشیده شود که آنوقت آرام نمیتواند باشد و مثل حفظ کردن زبان از آنچه بدنیا یا آخرت او
منفعت نداشته باشد زیرا که مدح الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ برای مؤمن است بشرط
آنکه لطیفهٔ ایمان را بپوشاند و مثل اقتصاد در امر معیشت که نه تبذیر کند و نه تقتیر باین معنی که بقدر وسع
بر زیردستان وسعت قرار دهد و در معاش آنها و لباس آنها و مسکن و غیر مسکن بقدر وسعت و
حال و شأن آنها کوتاهی نکند و زیاد از قدر شأن و حال آنها ندهد که اسراف شود و در غیر محل استحقاق
صرف نکند که تبذیر شود و با قدرت از قدر حاجت و شأن و حال زیردستان کمتر ندهد که تقتیر شود
و حبس حقوق الهیه ننماید بلکه حقوق الهیه را بدقت بمستحق برساند که در حبس حقوق الهیه علاوه بر ذم تقتیر
ذم غضب و ظلم هم او را ملحق خواهد شد و مثل مدارا کردن با جملهٔ خلق خدا زیرا که این لطیفه اگر نمایان
باشد اقتضا میکند خورده بینی و خرده کاری را که معنی حکمت علمی و حکمت عملی است و شخص خرده بین
ملتفت این میشود که مکاشفهٔ آنچه در دل دارد با خلق مورث اذیت خود او و آزار دیگران میشود
زیرا که همه برداشت همه چیز ندارند و اگر بد کسی را در دل دارد و بزبان آوردن باعث شین او
میشود و موجب شین خود شخص علاوه باعث حقد او میشود و مدارا کردن و با بدان به نیکی و نرمی
آنها رفتار کردن خود شخص و دیگران در راحتند علاوه از بدی بدکردار میکاهند و چون خرده
کار است عمل بعلم خود میتواند بکند و عمل هم میکند زیرا که این علم عمل را لازم دارد و مثل انصاف
که اگر آن پیوند نمایان باشد در همه حال خود را مقصر داند و با همه کس خود را مقصر بیند و چون خود را مقصر

میداند نسبت بمعاشرین البته در همه حال انصاف میدهد با همه کس و از مجلس انصاف نجوید زیرا که انصاف
خواستن از این است که خود را مقصر نداند و معاشر خود را مقصر داند و حال پیوند ایمان این است
که خود را مقصر داند و دیگری را نداند و همچنین است تمام صفات ملکوتیین و صفات ایمان که اگر این پیوند
نمایان شود جملهٔ صفات مؤمن و ایمان و صفات ارواح باو نمایان شود و هر قدر مختفی شود این
صفات نیز مختفی گردد و در عوض صفات نفس که صفات شیطانی و سبعی و بهیمی باشد نمایان شود و چون
این پیوند از جانب عقل است بقدریکه نمایان شود جنود عقل نمایان شود و جنود جهل مختفی گردد و هر
قدر مختفی گردد جنود عقل مختفی گردد و جنود جهل نمایان شود پس باید بصفات ایمان و صفات عقل رجوع کرد
که در کافی و کتب اخلاق ثبت است اگر خود را موصوف بصفات نفس و جهل بیند بداند که پیوند در او
پوشیده است و اگر خود را بصفات ایمان و عقل موصوف بیند بداند که بهمان اندازه که بآن صفات
موصوف است پیوند ولایت نمایان است   خاتمه در بیان آداب و شرایط ذکر بدانکه معنی ذکر
چنانکه گذشت بخاطر آوردن مذکور است چنانکه غفلت که مقابل ذکر است از خاطر بردن مذکور است
و چون ذکر لسانی و ذکر قلبی که در بسیاری از سلاسل بوده که بذکر خفی مسمّی است سبب میشود در بخاطر
آوردن مذکور را آنها را هم ذکر نامیده و اینهم باید دانسته شود که تا مادام که ذکر لفظی یا ذکر قلبی
عنوان مذکور است مسمّی بذکر نیست و چون خود آن ذکر منظور نظر گردید خود او مذکور میشود
نه ذکر مذکور دیگر نظیر اسم که تا اسمیت باقی باشد نه منظور نظر است نه محکوم علیه بلکه نظر بمسمّی و حکم
هم بر مسمّی است که اسم در حال اسمیت هیچ حکم ندارد و ملتفت الیه بهیچوجه نیست و چون اسم را منظور داریم
از اسمیت بیرون شود و خود منظور نظر و مسمّی و محکوم علیه گردد و مسمّی در نظر نیاید و حرمتی که برای مسمّی است

برای او نباشد چون اسماء الله و اسماء انبیاء و اسماء ائمه هدی علیهم السلام که تا بر اسمیت آن بزرگواران
باقی باشند حرمت مسمّی برای آنهاست که مس کردن بدون وضو روا نباشد و اگر از اسمیت
آن بزرگواران بیرون روند چه اسم غیر باشند و چه خود آنها را منظور نظر سازند مثل اینکه جمعی را
اسم غیر گذارند یا رحیم را منظور نظر سازند و خود او را معنون قرار دهند بعنوان غیر این حرمت
برای آنها نخواهد بود و در این وقت اسم نخواهند بود بلکه مسمّی و محکوم علیها خواهند بود اِنْ هِیَ
اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ اشاره باین دو عنوان
دارد و برای اسمائی یعنی تمام معبودات شما یا تمام مطاعین شما اسمائند که هیچ حکم بر آنها نیست و مسمّویت
و معنونیت ندارند شماها آنها را منظور نظر ساخته و در نظر شماها استقلال یافته اند و مسمّی شده اند
اذنی از خداوند برای مسمّی بودن و منظور نظر بودن آنها چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام نرسیده است
که خداوند اذن داده است زیرا که ناقصین که از شرک نتوانند بیرون روند و اسم را مسمّی
می بینند و نتوانند اسم ببینند در اینکه آنها را منظور نظر و مسمّی قرار دهند وَاَطیعُوا اللّهَ وَاَطیعُوا
الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ اذن است در نظر داشتن بر آنها و مسمّی قرار دادن آنها و ذکری که
مشایخ کبار باذن ائمه اطهار علیهم السلام تلقین تابعین خود میکرده اند اگرچه بوجهی آن ذکر منظور نظر
و معنون شود بعنوان مذکور که هیچ منظور نظر نباشد لکن چون باذن و اجازه صاحب اجازه است
اگر با شرایط و آداب مشغول شوند البته فایده مطلوبه از آن که ظهور مذکور و ترتب تمثّل مذکور بر آن
باشد حاصل شود و شرایط و آداب ذکر لسانی یا ذکر قلبی که ذکر جلی و خفی باشد بسیار است بعضی را
بجهت تذکره برادران ایمانی و تنبیه اخلاء روحانی ذکر میکنیم اوّل که عمده همه شرایط است و اصل است که

بدون آن ذکر لسانی یا جنانی مثمر ثمر و مفید فایده معتدّ بها نخواهد بود و سایر شروط فرع آن است
این است که ذکر را چه زبانی و چه قلبی از صاحب اجازه الهیه اخذ کنند زیرا که مقصود از ذکر تمثّل صورت
ملکوتی شجره الهیه است که همان پیوند ولایت باشد و آن پیوند ولایت بدون اتصال صوری که
بیعت باشد با شخص مجازی که در گرفته بطور ملکوت و مثل شجره ملکوتیه شده باشد حاصل نمیشود و معنی تقلید که
تمام فقهاء رضوان الله علیهم عنوان دارند همین است که آن پیوند از آن شجره ملکوتیه متصل بدل تابع شود
و قلاده گردن او باشد که یک سر آن بدست صاحب آن باشد و یک سر دیگر در گردن تابع باشد
چونکه این پیوند ولایت بمنزله شعاعی است که از آفتاب بسطحی اتصال یابد که از یکطرف بآفتاب
اتصال داشته باشد و از طرف دیگر بسطح و از اینجهت گاهی این اتصال و این پیوند را بشعاع
و ضیاء مثل زنند و گاهی بالعروة الوثقی و گاهی بالحبل من الله والحبل من الناس و گاهی بتقلید و
اقتداء و ایتمام و تولّی که تمام اینها تصریح یا اشاره بحیثیت اتصال دارد و پس اگر این ذکر از
شخص مجاز اخذ شود و با شرایط اخذ که قرین شود و اتصال پیوند الهی را بدل تابع دهد البته اثر
خواهد بخشید یعنی پیش از مرگ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَبِاَیْمانِهِمْ نقد حال او خواهد شد
که نعمت عظمی و نعمت کبری است و اگر از صاحب اجازه اخذ نشود و از کتب و دفاتر یا از امثال خود
اخذ کند و مشغول شود ضررش بیشتر خواهد بود از نفع او بلکه از آنجا که فرمودند مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ
شَیْخٌ تَمَکَّنَ الشَّیْطانُ مِنْ عُنُقِهِ هرگاه بدون اخذ از صاحب اجازه مشغول شود شیطان او را
از بیراهه ببرد و ذکریکه خداوند قرار داده است که سبب قرب خدا و باعث ظهور ملکوت باشد
در دست شیطان آید و سبب بعد از خدا و قرب بشیطان و اتصال بشیطان شود و همچنین است سایر

عبادات که اگر بدون اتصال و تقلید مشغول شوند سبب بُعد شود و بسیاری را همین از راه برده که
بخود سری مشغول اذکار الهیه و عبادات قالبیه و قلبیه میشوند و از صاحب اجازه اذن نگرفته
و تقلید خود را درست نکرده پیروی و اطاعت نفس و شیطان را عبادت پنداشته اند و بکلی از
دار سرور دور و بدار غرور مغرور میشوند و بسیاری که عقاید فاسده و اعمال شنیعه از آنها بروز میکند
از همین است که فریب شیطان میخورند و بملکوت سفلی متصل میشوند و آن عقاید فاسده را شیطان بر آنها جلوه
میدهد بحیثیتی که آنها را واقع می پندارند و معتقد میشوند و خدائی می پندارند و بعد اعمال شنیعه را
مرتکب میشوند اینها کسانی هستند که خود را اهل طریق و اهل باطن گمان میبرند و اما بعضی دیگر پس آنها بغرور
نفس مغرور و بچهار کلمه جهالات که از کتب و امثال آموخته اند مفتون شده و پندارند اینکه از اهل علم
و صاحب مقام قرب میباشند و اعمال آنها تمام عبادات است و انفاس آنها تمام تسبیح است
شعوف گشته اند و اینها کسانی هستند که از بایست شرعی برکنار و از اعمال شنیعه اجتناب ندارند
و اما اینها که بی پروا در هر شریعت میباشند که شیطان آنها را واگذار کرده است بلکه اغتشانی با آنها
ندارد که امید فلاح برای آنها نیست اعاذنا الله من شرور انفسنا   دوم این است که در امر
غذا اهتمام داشته باشد که از حرام و شبهه تحصیل نشود و بعد از تحصیل کردن از وجه حلال در تجوید آن
زیاد نکوشد که خیال را مشغول کند و در تعداد الوان آن هم سعی نکند که آنهم اسباب اشتغال خیال
میشود و ملتفت باشد که سازنده غذا بکلفت و کراهت نباشد و در ساختن غذا بلکه اگر تواند باید خود او
باشد بهتر و خوشتر است چه خود خواهد غذا بسازد چه دیگری و چه عیال شخص و هر قدر تواند تخفیف بدهد
بر سازنده غذا او در وقت خوردن با داب غذا خوردن که در شریعت مطهره رسیده و در کتب

فقهاء رضوان الله علیهم ثبت شده است غذا خورد و قدری از آداب غذا خوردن را در مجمع
السعادات ذکر کرده ایم و عمده همه آداب این است که با جمعیت خاطر و اشتغال بذکر و توجه بذکر
غذا خورد که یک معنی لا تسرفوا در ذیل کلوا و اشربوا نهی از تفرقه خاطر است که چون با جمعیت خاطر و
توجه بجانب خدا و با ذکر خدا خورده شود البته مدد نورانیت دل شود و صادق آید در باره او
مضمون حدیث شریف که فرمود مؤمن میخورد فی معاء واحد و چون بجمعیت بال و توجه بحضرت ذو الجلال
و ذکر دل خورده شود البته شهوت غذا بر یاد خدا غالب نگردد که اگر شهوت غذا بر یاد خدا غالب
شود پیرو خطوات شیطان خواهد بود و نهی لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ را مرتکب
خواهد شد نه اینکه امتثال امر كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا را کرده باشد و مرتکب نهی
لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ نشده باشد و اگر با جمعیت خاطر و توجه بجانب قلب و بذکر حق
خورده شود امتثال امر آیه مبارکه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ کرده و آنچه خورد طیب و حلال و با شکر خدا خواهد خورد و اگر بغیر
این غذا خورد خوردن باعث تفرقه خیال و پریشانی خاطر خواهد شد و نور ذکر را خواهد پوشانید
که هر چه سعی کند ذکرش جلا پذیر و جلا نخواهد یافت و کدورت ظلمت قلب خواهد شد و بر او صادق
خواهد آمد این خبر و حدیث شریف که منافق میخورد در هفت امعاء و ملتفت تشریفات الهی باشد نسبت
بخود که در این آیه مبارکه فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ
که در اینجا بجهت تشریف مؤمنین فرموده بخورید از طیبات آنچه با شما روزی فرموده ایم و شکر نعمت
ما را بجا آورید یعنی خوردن شما با توجه بجانب ذکر یاد ما و تعظیم ما که منعم باشد بخلاف آیه اولی که چون

خطاب مطلق باین بود فرمود بخورید از آنچه پخته و پاشیده سفره احسان ما باشد که شما خود منظور نظر در
احسان ما نیستید بلکه منظور نظر و مهمان خوان احسان ما مؤمنین اند و شما طفیلی میباشید و چون جا دارد که
شیطان در شما تصرف کند و در زمین دل شما قدم گذارد و مبادا شما در پی آثار قدم شیطان باشید
اما مؤمنین جا ندارد که شیطان آنها را بغفلت اندازد و در سینه آنها قدم گذارد و پس حاجت ندارند آنها
نهی کردن از پیروی اقدام شیطان بلکه بجهت تأکید توجه آنها بجانب ما امر میکنیم بشکر که توجه بجانب ماست
و تعظیم ما در هنگام ملاحظه نعمتها و در بیان حال و صنف خورنده و طریق خوردن مولوی علیه الرحمه
فرمود

این خورد گردد پلیدی زو جدا — وان خورد گردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد — وان خورد زاید همه نور احد

هر دو نی خوردند از یک آبخور — آن یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین — فرقشان هفتاد ساله راه بین

پس اگر سالک راه حق خواهد که غذای او مدد نور
ذکر شود نه مدد ظلمت و غفلت باید در حین شروع غذا بیاد خدا و جمعیت خاطر و توجه قلب باشد
و از اینجهت در آیات و اخبار بتصریح و اشعار شده است باینکه باید بسم الله الرحمن الرحیم گفت
در اول غذا یا در هر لقمه از آن وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكُلُوا مِمَّا
ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ همه اشاره بهمین مطلب است زیرا که
اسم لفظی برای تنبیه است که اگر از روی عادت گفتی و با غفلت گفتی سخره شیطان خواهی بود
بلکه بسم الله گفتن و الحمد لله گفتن تنبیه بر این است که تمام حرکات و سکنات ما بتوسط نام خداست نه نام
لفظی که خود اضعف موجودات است و نه مفهوم لفظی که اسم جان است بلکه آن اسم عینی که قوام همه

موجودات بآن است و بواسطه همان اسم است که میگوییم لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ و الحمد لله
تنبیه بر این است که خداوند منان قوه جوع بر ما گماشته است که نعمت بزرگی است در بقای ما که
اگر نبودی آن قوه زیست محال بودی و بعد از آن عطا کرده است بما ادراک و قوی و عقل را که با آنها
تحصیل ماکول و مشروب توانیم نماییم و انعام فرموده است با حبوبات و بقول و فواکه و لحوم که غذای
بدن ما تواند باشد و قوه تدبیر و صلاح آنها را داده است که آنها را باصلاح آورده موافق
مزاج خود کنیم پس چون ملتفت این همه نعمتهای حق شویم و انعام او را در این نعمتها ملاحظه کنیم شکر
حقیقی که تعظیم منعم باشد برای ما حاصل شود و صرف نعمت فیما خلقت لاجله که فرع تعظیم منعم است نیز حاصل شود
و باید در سر مائده نشستن را طول دهد که لقمه را کوچکتر بردارد و نرم بجاید و تا دهن خالی نشود دست
بکاسه نبرد که برکت طعام موافق اخبار در طول دادن نشستن بیشتر میشود و چون آداب و سنن شرعیه چنانکه
روابط امور غیبیه میباشند اسباب امور طبیعیه نیز میباشند پس چنانکه مورث برکت طعام میشود طول
دادن غذا را بواسطه اشتغال بیاد خدا کوچک برداشتن لقمه و نرم جائیدن باعث بهتر هضم شدن
و کمتر خوردن و بکمتر سیر شدن هم میشود بجهت اینکه چون بتأنی خورده شود غذا بتدریج در معده متخلخل شود
و کمتر خورده شود و این باعث زود هضم شدن و خوب هضم شدن میشود علاوه چون نرم جائیده شود
در دهن بیشتر بماند و بیشتر ماندن در دهن و نرم شدن سبب استعداد زود هضم شدن شود و دیگر آنکه
چون بتأنی خورده شود از ذکر باز ندارد و این باعث جودت هضم یعنی صرف کردن طبیعت غذا را
در وجهه الهی شود که اصل جودت هضم و مقصود از جودت هضم همین است و باید غذا را از اندازهٔ اشتها
کمتر بخورد که فرمودند بزرگان دین که باید ثلث معده را از غذا پر کنی و ثلثی را از برای آب بگذاری

دیگر ثلث را برای نفس و ذکر خدا خالی گذاری که اگر معده پر شود لامحاله تیرگی روح زیاد شود و نور
ذکر را خاموش کند و چون غذا کمتر خورده شود البته خون صافی تولید شود و روح قلب صافی تر
و روح دماغی نیز صافی شود و در اعتدال مزاج و صفای روح حیوانی روح دماغی شبیه میشود
بروحانیین و صورت فکر که نتیجه عظمی است و غایة الغایات است نمایان شود و قیل   صمت و جوع
سهر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان را کند این پنج تمام   سوم این است که با عزم
درست و صدق نیت و خلوص از جمیع اغراض بلکه محض طلب خلوص از اغراض نفسانی مشغول ذکر شود که
اگر اشتغال بذکر قرین اغراض نفسانی باشد اگرچه الغرض قرب نفس باشد بخدا یا مرضی بودن نفس در پیش خدا
نه آن قربی که در اخبار اشاره شده است و فقهای عظام رضوان الله علیهم در نیت ذکر کرده اند
زیرا که التقرب یا قرب حاصله است که داعی بر عمل شود یا مراد تحصیل قربی که عین خلاصی از اغراض نفس باشد
نه قربیکه بر اغراض نفس افزاید و باید چنین عازم باشد در این کار که عمر خود را در سر این کار تمام کند چنانکه
از حضرت موسی علیه السلام خداوند متعال حکایت فرمود که گفت آنحضرت که از طلب باز نکشم تا اینکه
برسم بمجمع البحرین یا بگذرانم تمام عمر خود را زیرا که حقب را در اخبار بهشتاد سال تفسیر کرده اند که بر ثبات عزم
خود دلالت کرد بلفظ لا ابرح و گذشتن حقب که منتهای عمری بود که برای حضرت مقصود بود و نعم ما قیل
فی بیان ثبات العزم   دست از طلب ندارم تا کام من برآید   یا جان رسد بجانان
یا جان ز تن برآید   بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر   کز آتش درونم دود از کفن برآید
و صدق نیت همان است که شوب اغراض نفسانی با او نباشد   چهارم این است که محبت بجهت
غیب و مظاهر آنحضرت داشته باشد که شخص سالک باید سلوک او بین جذب و سلوک باشد نه سلوک صرف

بارد داشته باشد و نه جذب صرف محرق که صاحب سلوک بارد را بهیچ جا نبرد و صاحب جذب محرق
اگرچه خود آسوده است لکن ترقب کمال از او نیست و بجهت همین است که فرمودند لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین یعنی نباید سالک در مقام تفویض که مقام سلوک بارد بدون چاشنی
محبت است واقع شود که هیچ راه طی نکند و نه در مقام جذب محض که هیچ کمال برای او حاصل نشود
بلکه حال او باید حالی باشد که حاصل شود از گرمی محبت که بوی جذب بدو از سردی سلوک که تعدیل
گرمی جذب کند یعنی باید ملاحظه کثرات را داشته باشد و مراعات حقوق آنها را نموده باشد
و بگرمی محبت خدائی از این کثرات و مراعات حقوق آنها منزجر هم باشد تا کمال برای او حاصل شود
و این حالت حاصله از ترکیب این دو صفت مراتب غیر متناهیه دارد بحسب غلبه هر یک بر دیگری
و از اینجهت جناب صادق علیه السلام در جواب آنکس که گفت بین جبر و تفویض منزله هست فرمود
بلی اوسع مما بین السماء والارض یعنی مراتب میانه جبر و تفویض باین معنی که ذکر شد بیشتر است از
آن مسافتی که در بین آسمان و زمین است و در آیه مبارکه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
تصریح است باینکه سالک نباید در سلوک بارد بماند چون بعضی عبدیین که بصورت اعمال شرعیه توقف
نموده اند و بکلی از اشارات و لطایف آنها بی بهره اند و از محبت که مورث گرمی و ذوق لطایف
هیچ بهره نبرده اند و نه در محبت و جذب که نتیجه محبت است محبوس بماند که التفات بکثرات ننماید بجهت آیه
ان کنتم تحبون الله   اشاره بجهت جذب و محبت است و فاتبعونی   اشاره بسلوک و توجه
بکثرات است یعنی با محبت خدا که مورث جهت جذب است پیروی من که مراعات حقوق کثرات است
باید سالک داشته باشد تا محبوب خدا واقع شود که اگر در مقام محبت تنها که مورث جذب است بماند

محبوب نگردد و اگرچه مبغوض هم نباشد و اگر در مقام سلوک باز رود بماند نیز محبوب نباشد بلکه مبغوض ماند یعنی داخل زمرهٔ یهود گردد که بوی محبت نبرده مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ میباشند چنانکه غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ را یهود تفسیر کرده اند یعنی صاحب محبت که سلوک ندارد در راه گم و ضال است و در زمرهٔ نصاری محبوب و صاحب سلوک که محبت ندارد مبغوض علیه و در زمرهٔ یهود محجوب است و اگر صاحب سلوک محبت داشته باشد سلوک و عبادات و تمام کلفت او باشد بلکه از کلفت عبادات و تا چشیدن ذوق معرفت پیوسته با خدا و بندگان خدا در نزاع و جنگ باشد زیرا که مایهٔ ذوق معرفت و برطرف کنندهٔ کلفت عبادات محبت است چنانکه مولوی معنوی فرموده ؛ از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود از محبت دردها صافی شود وز محبت دردها شافی شود این محبت هم نتیجهٔ دانش است کی گزافه بر چنین تختی نشست و این شعر هم اشاره است باینکه محبت خوب است که از سلوک خیزد و نعم ما قال المولوی علیه الرحمة فی مقام الجمع بین الحب و السلوک درد آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی تو خدا را در نهان خواندن بی درد از افسردگیست خواندن با درد از دلبردگیست سلوک را با جذبه یار کردن یعنی ذکر خدا را با محبت قرین کردن لامحاله باعث حصول فکر یعنی ظهور پیوند و لا بد خواهد شد که اگر ذکر خدا بدون این محبت گفته شود سالک را بالا نبرد بلکه پائین برد چنانکه مولوی علیه الرحمه اشاره فرموده است مشک را بر تن مزن بر جان بمال مشک چه بود نام پاک ذو الجلال آن منافق مشک بر تن مینهد روح را در قعر گلخن مینهد بر زبان نام حق و در جان او گندها از فکر بی ایمان او ذکر با او همچو سبزهٔ گلخن است بر سر مبرز گل است و سوسن است ذکر حق پاک است و

غولان را بسوز چشم نرگس را از این کرکس بدوز غرض این است تا محبت با ذکر یار نباشد دیدهٔ سالک بجمال یار که نتیجهٔ اعمال است روشن نگردد و عبادت و ذکر او منافقانه خواهد بود لکن در عین اینکه گرمی محبت باعث فائدهٔ سلوک و ذکر و عبادت است چون آن گرمی شوق با فسردگی مبدل شود نباید سالک راه حق دست از کار بردارد بلکه چون گرمی شوق و جذبهٔ محبت او را بفکر معشوق انداخته و در پی آن فکر برآید و بکلی قلب او را مشغول معشوق سازد و چون از فکر و گرمی محبت و جذبه دست افسرده گردد در عین افسردگی بذکر خدا و یار مشغول شود تا همان ذکر بالاخره او را گرم کند کما قیل اصل آن جذبه است لیک ای خواجه تاش کار کن موقوف آن جذبه مباش صیقلی کن یک دو روزی سینه را دفتر خود ساز آن آئینه را که ز سایهٔ یوسف صاحبقران شد زلیخای عجوزه نوجوان صیقلی کردن غرض باشد شها زین غرض جوهر همی یابد صفا پس مگو که من عملها کرده ام دخل آن اعراض را بنما مرم اینقدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد شود رو ذکر کن پنجم فراغت خیال است از تفرقه در پی امور معاش و آمال نفس که با وجود تفرقهٔ خیال نه ذکر او را جلائی و نه فکر او را نمایشی خواهد بود کما قیل تو را یک دل داده ام که در آن یک دلبر گیری نه آنکه آن یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در دنبال مهمی آواره کنی که مضمون آیهٔ کریمه است که فرموده مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ یعنی چون یک دل دادیم در آن یک دلبر گیر و آن یک دل را دنباله چندین دلبر آواره نکن و قد قیل خاطرت نقش حقیقت نپذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده همه ساده شود پس اگر سالک گرفتار کثرات و معاش و خانه و زن و فرزند و خدم و حشم نباشد معاملهٔ او آسان است با خدا

و اگر گرفتار کثرات باشد باید پیوسته مراقب خود باشد که خلاف شریعت محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم
یا خلاف ملّتی که بآن ملّت موصوف است از او صادر نشود که اگر خلاف ملّت از او صادر شود البتّه
ذکر را اثر نباشد بلکه هرچه ذکر باید نورانیّت بخلاف ملّت ظلمت بیشتر آورد و باید پیوسته بقدری که
تواند بذکر دل خود مشغول باشد که فرموده حق تعالی شأنه یا ایّها الّذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی خسران دنیا و دین غفلت
ورزیدن از یاد خداست و جای دیگر فرموده در مدح مشتغلین بذکر خدا با وجود اشتغال بدنیا رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصّلوة و ایتاء الزّکوة یخافون یوما تتقلّب فیه القلوب و الابصار
یعنی این قوم در عین اشتغال بکثرات و تجارت و بیع و شری از یاد خدا غافل نمانند و از اقامهٔ صلوة
که اشتغال بذکر دل باشد خاموش نه نشینند و از زکوة که کاهیدن انانیّت باشد دست نکشند یعنی در عین
اینکه مشغولند بکسب و در عقب تحصیل مالند برای تکمیل معاش خلاف مقتضای نفس کنند و نفس سرکش را اسیر و
در ذلّت اندازند و از انانیّت او بکاهند پس آنکس که گرفتار کثرات است باید در همه حال گوشهٔ
چشم بجانب دل و یاد خدا داشته باشد   یعنی همه جا با همه کس در همه کار   میدار نهفته
چشم دل جانب یار   و اگر نتواند مقرّر دارد که در شبانه روزی چند ساعت بفراغت بال
در خلوت بذکر خود مشغول شود و اندک اندک بقوت مشغول دل شود که دل ممتاز و بدن هم از آثار دل
ممتاز شود که در این آثار بهتر روح بخاری صفا گیرد و روح دماغی جلا پذیرد و زنگار دل زدوده
شود و اگر سالک اشتغال بکثرات نداشته باشد تا تواند در خلوت نشیند و بفراغت دل بذکر دل
خود مشغول شود و جناب افضل المتأخّرین حاج آقا محمّد جعفر همدانی که از مشایخ کبار این سلسلهٔ علیّهٔ عالیه

بوده اند در مراحل السّالکین آداب ذکر گفتن را در فصل علیحده بیان فرموده اند و ما بذکر بعضی از آن
بجهت تیمّن اقتصار میکنیم و این است که فرموده   فصل در بیان ذکر گفتن است بدانکه ذکر گفتن بی مراعات
آداب و شرایط مثمر ثمری نمیباشد که معتدّ به باشد پس آداب و شرایط را مراعات باید نمود تا فایده بخشد
بود و از شرایط اوّل آن است که مرید در ارادت صادق باشد   دوم آنکه در طلب و داعیهٔ
سلوک راه حال دارد   سوم آنکه از خلق متوحّش شود و با ذکر انس گیرد تا از همه روی بگرداند
و در پناه ذکر گریزد که قل الله ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون   چهارم آنکه چون بر ذکر
مواظبت نمود پیش از آن بتوبهٔ نصوح نهد از جمیع معاصی چه با فعل معاصی ذکر را تصرّف زیادی نباشد
پنجم آنکه اهتمام داشته باشد که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل ذکر دوام و فکر مدام نماید و روی عن
ابی عبد الله (ع) انّه قال لا بأس بذکر الله و انت تبول فانّ ذکر الله حسن علی کلّ حال و لا
تسأم عن ذکر الله و عنه فیما اوحی الی موسی (ع) لا تفرح بکثرة المال و لا تدع ذکری
علی کلّ حال فانّ کثرة المال ینسی الذّنوب و انّ ترک ذکری یقسی القلوب و غیر ذلک
ششم آنکه دائم الوضو باشد زیرا که ذکر و دست مقاتله با دشمن است و بی سلاح مقاتله نشوار است که
الوضوء سلاح المؤمن   هفتم آنکه جامهٔ پاک بپوشد و در پاکی جامه چهار امر شرط است
اوّل آنکه از نجاست پاک باشد   دوم آنکه پاکی از رعونت یعنی زیاده از حد بلند نباشد که بنجاست
آلوده شود بمفاد و ثیابک فطهّر ای قصّر   سوم آنکه غصبی نباشد   چهارم آنکه حریر
نباشد   هشتم مهما امکن رو بقبله نشیند   نهم آنکه مهما امکن مربّع نشیند و دست راست بر بالای ران
چپ نهد و بدست چپ ساق دست راست را بدارد و دل حاضر دارد و چشم را بر هم نهد و تعظیم تمام

شیطانرا

شروع کند در ذکر   و هشتم رابطهٔ دل خویش است با دل شیخ پیوسته در اثنای ذکر کردن
دل خود را با دل شیخ بدارد و مددی طلبیده باشد تا فتوحات غیبی و نسیم الطاف نفحات الهی ابتدا
از روزنهٔ دل شیخ بدل مرید رسد کما قیل من القلب الی القلب روزنه زیرا که مرید اول حجب بسیار
دارد و درست متوجه حضرت عزت نتواند شد چه او خو کردهٔ عالم شهادت است و با غیب صرف
آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است پس توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل
شیخ متوجه حضرت است و پروردگار عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل و تابانی مینماید و از
دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ مددهای کلی غیبی بدل وی میرسد تا دل مرید بعد از آنکه بواسطه
شیخ از غیب گرفتن را خو کند و پرورش یابد آنگه بتدریج مستعد قبول فضل بیواسطه گردد و سقیهم
ربهم شرابا طهورا اگر چه همین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ باو رسد که یسقون فیها
کاسا کان مزاجها زنجبیلا   و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد
و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا خطری هایل در نظر افتد در حال پناه بولایت شیخ آورده و از راه
اندرون مدد از دل شیخ طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت کند چه شیطانی چه نفسانی
روی ابن ابی الجمهور عن امیر المؤمنین و سر النبیین و مولی الموحدین و قبلة العارفین
و غیره عن الصادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب
الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین
و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة
علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار

وایضاً فی الحدیث النبوی المشهور ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن
یازدهم دوام سکوت است که باید زبان را در قدر ضرورت سخن بگوید   دوازدهم مواظبت است
سیزدهم ترک اعتراض است بر خدای تعالی شانه بدان معنی که هر چه از غیب فرو فرستد از قبض و بسط
و رنج و راحت و نعم و صحت راضی باشد و روی از حق نگرداند و ثابت باشد   فرد
چو شراب وصل یا میریزی   باید که خمار گیرت نگریزی   با وصل منت اگر نشستی باید
با هر چه نشستی نه خدا بر خیزی   و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت ببیند اعتراض
نکند و تسلیم تصرفات ظاهری و باطنی او باشد و در معاملات و نظر شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر
عقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرگتر تسلیم صاحب ولایت بودن است چنانکه در صورت بیضه
و مرغ بیان شد که اگر بیضه قدری از تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون رود و مدد از او منقطع شود
در حال خاصیتی که از مرغ در او تعبیه بوده باطل گردد و در تصرف مرغی فاسد گردد که اگر جمله مرغان
عالم جمع شوند آن بیضه را باصلاح نتوانند آورند و از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت
شیخی شود هیچیک از مشایخ نتوانند او را بکمال رسانند و مردود ولایت جمله مشایخ گردد   چهاردهم
تقلیل طعام است نه چندانکه موجب ضعف گردد مجملا باید سبک باشد تا در ذکر گران سبک باشد و خواب
غلبه نکند و از ذکر باز نماند چنانکه گفته اند که غفلت از خواب است و خواب از آب و آب از طعام
هر که بیش خورد غافل و هر که کم خورد خار و آنقدر که خورد با حضور دل خورد که بشرهٔ نفس نخورده باشد
تا نور ذکر ظلمت شهوت غذا را مندفع سازد و لقمه را کوچک بردارد و خوب بخاید تا مانع ذکر
نگردد و چون بقدر احتیاج خورد دست بدارد تا باسراف نه انجامد و در قید تکلف در طعام نباشد

و هر وقت که از جهت امر ضروری از مقام خود بیرون آید چشم درپیش دارد و بجوانب بنگرد تا منصرف
نشود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین. تتمیم و تبصرات. تبصره بدانکه اسم انسان اسم است از
برای لطیفهٔ سیارهٔ انسانیه که در مقام طبع و تن متحد است با طبع و تن و در مقام نفس حیوانی متحد است
متحد است با نفس حیوانی و در مقام نفس انسانی و بشریت متحد است با نفس انسانی و همچنین در مراتب
نفس انسانی از مرتبهٔ اماره گی و لوامگی و مطمئنه بودن متحد است با آنها و اگر از برای انسان مقام قلب و
روح و مقام بالاتر حاصل شود متحد خواهد بود با هریک از آنها و این اتصال و اتحاد جان که لطیفهٔ
انسانیه است با هریک از مراتب تن و نفس چون حقیقت جان مجهول الکنه است نظیر اتصال و اتحاد حق تعالی شانه
با هریک از مراتب عالم که چون حق تعالی مجهول الکنه است کما قیل اتصالی بی تکیف بی قیاس هست
رب الناس را با جان ناس و از جهت این اتحاد است که فعل اعضا و جوارح را نسبت با انسان
میدهیم با اینکه تن ماده غیر معتبره است در شخص مثل مرض تن و ضعیف شدن او و مردن او و با شخص انسان
نسبت میدهیم با اینکه هیچ اعتبار در شخصیت شخص و انسانیت انسان ندارد و مثل اینکه میگوییم زید ناخوش
شده است یا ضعیف یا لاغر شده است یا مرده است و مثل اینکه میگوییم زید را دفن کردیم و حال اینکه
بعد از مردن علاقهٔ جان و تن منقطع میشود و اتحاد جان و تن گسیخته میگردد و لکن باعتبار ما کان بر تن منقطع
شده زید اطلاق کنند و گویند زید را دفن کردیم با وجود اینکه زید اسم است از برای آن فعلیت
اخیره که صورت شخصیهٔ زید باشد نه آن ماده که بهیچوجه در شخصیت شخص معتبر نیست و از اینجهت است که چون
تن متلاشی شود و هیئات ترکیبیه که با آن هیئت متحد بود با جان از او برود که اعتبار ما کان از نظرها
برود اسم زید بر آن اطلاق نکنند بلکه اگر خواهند نسبت دهند او را به زید گویند استخوان زید یا خاک تن زید است

آن

انسانیت

خلقت

تبصرهٔ اخری بدانکه در هر موجودی که مرکب از ماده و صورت است آنچه آثار از آن موجود بظهور رسد تمام
آنها منسوب بهمان صورت اخیره است که فعلیت اخیرهٔ آن باشد مثل انسان که مرکب است از جسمیت و معدنیت
و نباتیت و حیوانیت و انسانیت که نفس ناطقهٔ انسانیه باشد و منظور الیه و محکوم علیه در انسان همان انسانیت است
که نفس ناطقه باشد مثلا خوردن و آشامیدن و رفتن و آمدن و دیدن و شنیدن با اینکه تمام اینها آثار نباتیت
یا حیوانیت است منسوب بانسانیت است بحیثیتی که هیچ التفات به نباتیت و حیوانیت نیست و هرچه هست
انسانیت است در انظار مگر اینکه بحسب نظر تحلیل و تجزیه کنیم انسان را و بعد از تجزیه و عدم اعتبار اتحاد
و استهلاک ماده در تحت انسانیت هریک را حکم علیحده دهیم و حکم آنها را غیر حکم انسانیت قرار دهیم
مثل اینکه نظر بر تن انسان اندازیم و بگوییم تن زید صحیح است یا سقیم قصیر یا طویل سیاه است یا سفید و
چنانکه تنوع نوع بفصل اخیر و فعلیت اخیره است تشخص شخص نیز بفعلیت اخیره است و ماده را بهیچوجه در
تشخص شخص مدخلیتی نیست نظر کن که زید را که تشخص شخص مخصوص است اگر در خواب ببینی هیچ شک نداری
نه زید است با اینکه در خواب ببدن ملکی مشهود تو نگردد بلکه ببدن ملکوتی مشهود گردد و همچنین در خواب
خود را در بلاد بعیده مشاهده میکنی و شک نداری که مشهود تو شخص تو است و حال اینکه بدن تو
در جائی افتاده است و در آن حال از بدن و لوازم بدن خود غافلی که معلوم میشود که بدن تو را
در تشخص تو هیچ مدخلیتی نیست تبصره اخری چون معلوم شد که تنوع نوع و تشخص شخص بفعلیت
اخیره است باید دانسته شود که نفس ناطقه انسان را خداوند منان بمنطوق کریمه و علم آدم الاسماء کلها
مجموعه جمیع موجودات بالقوه قرار داده است باین معنی که قوای جمیع موجودات را در وجود او
مندرج ساخته است که قوای بهیمی با انواعها باشد و قوای سبعی با اقسامها و قوای شیطانی

باصنافها و قوای ملکی بتمامها و قوای حیوانات با حرص و حسد و حشرات با حرص و اذیت بکثرتها

پس چون نفس انسان استعداد فعلیت همه موجودات در او هست تشبیه میشود بشجره که استعداد پیوند خوردن

همه اشجار در آن باشد که اگر قوای همه موجودات نیک در او بفعلیت آید مثل درختی خواهد بود که

پیوند جمیع اشجار مثمره باو رسیده باشد و همه را نمو داده باشد و استعداد پیوند تلخ را تمام کرده مثمر

میوه ها و حبوب نیک شده باشد و اگر قوای همه موجودات ناقصه و خبیثه را بفعلیت آورده باشد

مثل درختی که پیوند اشجار خبیثه باو رسیده باشد و همه را نمو داده و استعداد پیوندهای نیک را

باطل کرده باشد یا پنهان داشته باشد و چون نفس انسان مجموعه جمیع قوای موجودات است بشجره تشبیه

که حضرت آدم علیه السلام از او خورد تفسیر بنفس انسان شده که مجمع اثمار و حبوب و اوصاف

و علوم است و در تفسیر امام علیه السلام است که آن شجره شجره علم محمد و آل محمد است آن علمی که خدا

برگزیده است بشان از برای آن علم فقال تعالی وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ یعنی شجرة العلم

چرا که آن علم خاصه محمد و آل محمد است و تناول نمیکنند از آن علم باذن خدا اگر ایشان و از جمله تعلم است

خبر یکه او را تناول میکردند نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از اطعام کردن ایشان

مسکین و یتیم و اسیر را تا اینکه احساس نکنند محمد و آل محمد با مسکین و یتیم و اسیر گرسنگی و تشنگی و تعب را مادامی که

و این شجره ممتاز است از میان سایر اشجار باینکه هر یک از آنها یک نوع میوه بار آورد و این شجره

و جنس آن بار میآورد گندم و انگور و انجیر و عناب و سایر انواع حبوب و میوه ها و طعامها را و از

اینجهت است که حکایت کنندگان اختلاف کرده اند پس بعضی گفته اند گندم است و بعضی گفته اند

انگور است و دیگران گفتند عناب است و این شجره ایست که کسی که باذن خدا از آن تناول کند ملهم شود

علم اولین و آخرین را بدون تعلم و کسی که بغیر اذن خدا تناول کند نومید شود و از مراد خود و معصیت

کرده باشد پروردگار خود را تا اینجا از تفسیر امام علیه السلام بود و آخر این حدیث دلالت دارد بر آنچه

صوفیه صافی طویت میگویند و بسیاری از علما رضوان الله علیهم موافقت بآن دارند که شخص تا اذن

و اجازه در کردار و گفتار و علوم و رفتار از حضرت حق تعالی شانه بلا واسطه نیابد محتاج است

بمعلم و مرشد یعنی محتاج است بکسی که تقلید از او کند و باذن و اجازه او مشغول عبادات و علوم و

اعمال خود شود که اگر بدون تقلید و اذن عالم وقت که واسطه بین او و خداست مشغول شود عمل او باطل

و علوم او جهالت خواهد بود اگرچه علم و عمل موافق هم باشند چنانکه از بیشتری از فقها رضوان الله علیهم

مأثور است که شخص باید مجتهد باشد یعنی بعلم خود مستغنی باشد از علم دیگری یا مقلد و این مقلد اگر دسترس

نداشته باشد بعالم باید احتیاط کند که این احتیاط وقت اضطرار است نه با امکان تقلید عالم وقت

که اگر مقصر باشد یعنی با امکان تقلید عالم وقت تقلید نکرده عمل کند و عمل او مطابق باشد باطل خواهد بود

تبصرة اخری چون معلوم شد که انسان مجموعه قوای جمیع موجودات است پس هر یک از آن قوی که

بالفعل شود فعلیت اخیره انسان همان فعلیت آن قوه خواهد بود که بالفعل شده باشد مثلاً اگر در نفس

انسان قوه بهیمی که قوه خوردن و آشامیدن و وقاع باشد قوت گیرد و بالفعل شود بحیثیتی که قوه

عاقله و سبعیت را پنهان کند انسان بهیمه خواهد بود بصورت انسان و هرچه کند بمنطوق کریمه

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ مصدر همان فعلیت بهیمی خواهد بود و مرجع نیز همان فعلیت

بهیمی خواهد بود و همچنین است سایر فعلیتها و نیت عمل که داعی بر عمل میباشد موافق همان فعلیت

اخیره خواهد بود نه آنچه را ذکر کرده اند که باید چنین نیت کرد مثلاً که نماز میکنم بر من واجب قربة

الی الله پس علمای اعلام که این را ذکر کرده اند مراد آنها این است که باید حال شخص چنین باشد که نماز را محض امر الهی که بمعنی وجوب است بجا آورد و منظور این باشد که بعد از نفس و خواهشهای نفس برای او حاصل شود و قرب حق تعالی شانه یعنی این حالت برای او باشد نه اینکه بقصد را چنین قصدی کنند و عوام این معنی را چنین فهمیده اند که باید اینها را در خاطر خطور دهند چنانکه بعضی از علمای شیعه نیز این را عنوان کرده اند و این از علماء عامه در میان عوام شهرت گرفته که باید در خاطر خطور داد اینها را چنانکه خود از امام جماعتی از آنها دیدم که باواز بلند بر زبان آورد اینها را بلکه میگویم کسی که طالب جهتی از جهات دنیا است تمام اعمال او در این حالت متوجه بهمان جهت است و تمام اعمال او باعث قرب نفس و آن جهت دنیا خواهد بود و باعث بعد از خدا و این کس اگر بر خاطر بگذراند که نماز میکنم بجهت وجوب که معنی او این است که نماز میکنم بجهت امر الهی این غث بحر به خدا خواهد بود بجهت اینکه داعی این شخص از جهت دنیا خواهد بود نه امر خدا و هر گاه بر خاطر بگذراند نماز میکنم بجهت قرب خدا این نیز استهزا خواهد بود نسبت بخدا زیرا که این نماز باعث بعد از خدا است نه موجب قرب خدا و باعث قرب نفس و شیطان است نه موجب بعد از آنها تبصرة اخری

باید دانسته شود که انسان بقسمت اولی منقسم میشود به سه قسم یک صنف آنهایند که قبول ولایت مرتضی علی علیه السلام نموده و پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است و اینهایند که محکوم علیه بالجنة میباشند و در باره اینهاست آیه مبارکه فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ و آیه مبارکه لَهُمْ ما یَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذٰلِکَ جَزاءُ الْمُحْسِنینَ لِیُکَفِّرَ اللهُ عَنْهُمْ اَسْوَءَ الَّذی عَمِلُوا وَیَجْزِیَهُمْ بِاَحْسَنِ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ و در باره اینها است اِلّا مَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً

بجهت آنکه تاب اشاره است بتوبه عام و آمن اشاره است بقبول احکام نبوت که اسلام باشد و عمل صالح اشاره است بتوبه خاص و بیعت ولویه یا آمن اشاره است بقبول دعوت باطنه و عمل صالح اشاره است بعمل کردن بآنچه در عهد او بر او اخذ شده است و اینها امتثال امر الهی نموده اند که فرمود یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصّادِقینَ و فرمود یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسیلَةَ و اینهایند مامور بجهاد بقوله تعالی وَجاهِدُوا فی سَبیلِهِ و اینهایند بیعت کننده با خدا کما قال اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ و اینهایند که دست خدا روی دست اینها گذاشته میشود که فرمود یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ و اینهایند عهد کننده با خدا وَمَنْ اَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ و اینها را خداوند متعال امر فرموده است بوفا کردن بعهد خود بقوله تعالی یا بَنی اِسْرائیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ و در باب اینها است اِنَّ اللهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و اینهایند که معامله در راه خداوند میکنند که فرمود یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللهِ فَیَقْتُلُونَ وَیُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ و اینهایند محسن یعنی صاحب حسن زیرا که حسن علی الاطلاق ولایت است و الحق که صاحب ولایت شده است صاحب حسن است و چون صاحب حسن میباشند محبوب خدا نیز میباشند که فرمود وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ و اینهایند که در باره اینها فرموده فَلا عَتْبَ عَلَیْهِمْ وَلا دَیْنَ لِغَیْرِهِمْ و اینهایند که فرمود که خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بپا ورزند بخدا با امامت امام عادلی من الله اگرچه آن امت در اعمال خود [illegible] باشند و اینهایند که داخل حصن [illegible] شده اند و ایمن از عذاب او

گردیده که فرمود خدا و ر د و د و ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
و انهایند صاحب حب علی علیه السلام که فرمود حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و انهایند
داخل شده در بیت انبیا علیهم السلام و درباره انهاست دعای نوح علیه السلام که عرض کرد
رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و انهایند که بارث
برده اند کتاب خدا را که کتاب ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و درباره اینهاست
ثم اورثنا الذین اصطفینا من عبادنا و از اینهاست ظالم لنفس یعنی من یحوم حول نفسه
و از اینهاست مقتصد یعنی من یحوم حول قلبه و از اینهاست سابق بالخیرات یعنی من یحوم حول ربه
و برای اینهاست جنات عدن یدخلونها یحلون فیها من اساور من ذهب و درباره اینهاست
شیعتنا الهاشمیون و شیعتنا العلویون و شیعتنا الفاطمیون و انهایند مهاجرین
زیرا که هجرت از دار شرک نفس و سیئات نفس نموده و متوجه دار توحید قلب گردیده اند و انهایند
انصار که اجابت من انصاری الی الله نموده و گفتند نحن انصار الله
و انهایند صاحب آن نور که فرمود نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و صاحب آن
نور که فرمود و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و صاحب آن نور که فرمود
او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
و انهایند علما که فرمودند شیعتنا العلماء و انهایند متعلم که فرمود شیعتنا المتعلمون
و انهایند احیا که فرمودند او من کان میتا فاحییناه و فرمود الناس موتی و اهل العلم احیا
و انهایند اولوا الالباب که بواسطه پیوند ولایت مغز گرفته اند و انهایند اولوا النهی که بواسطه پیوند

ولایت جمیع قوی و مدارک انها منتهی گشته و در انها نور خود بسوی او و انهایند که متاع الهی در نزد
انهاست که حضرت یوسف علیه السلام گفت معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده
و انهایند کسانیکه شاؤا ان یتخذوا الی ربهم سبیلا که این سبیل با مودت ذوی القربی که
در آیه دیگر است متحد است و قسم دوم آنهایند که پیش از آنکه پیوند ولایت بوجود انها برسد
استعداد پیوند خوردن را باطل کرده و مرتد فطری شده اند که مهدور الدم و غیر مقبول التوبه اند
و آنهائی هستند که پیوند ولایت بوجود انها رسیده است و بعد از آن پیوند را خشکانیده باشند
که انها هم داخل مرتد فطری و غیر مقبول التوبه اند و این دو فرقه محکوم علیهم بالنار میباشند و از برای
انها خلاصی از آتش متصور نیست زیرا که مایه خلاصی از آتش فطرة انسانیت است و فرض این است که
انها بکلی فطرت انسانیت را باطل کرده اند که هنگام طلیعه نور ولایت هیچ مناسبتی میانه انها و نور
ولایت باقی نمانده که نور ولایت متصل شود با انها بعد از ظهور و در حین موت اختیاری یا اضطراری و قسم
سوم آنهایند که استعداد پیوند خوردن را باطل نکرده اند و پیوند ولایت هم بوجود انها نرسیده است
و انها در هر مذهب و ملت معظم اهل آن ملت میباشند زیرا که آنها که پیوند ولایت بانها میرسد در میان
باقی اهل آن ملت مثل خال سفید در گاو سیاه میبوند چنانکه در خبر اشاره شده است و انها همه مرجون
لامر الله یعنی محکوم علیهم بالجنة یا بالنار نیستند بلکه حکم انها باخیر افتاده شده است تا دم مرگ یا
تا اعراف باین معنی که آن کس که استعداد تمام داشته باشد در دم مرگ که ظهور نور ولایت شود قبول
کند آن نور را و پیوند ولایت بوجود او رسد و عود بأصل خود کند و آنکس که استعداد خود را چنان
ضعیف کرده باشد که گویا هیچ نمانده است در دم مرگ و ظهور نور ولایت استعداد را باطل کند و

که فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا

بدوزخ رود و آنکس که استعداد او در تحت هواهای نفسانی مختفی شده و مستهلک شده باشد بحیثیتیکه گویا باطل شده است که بعد از طلوع نور ولایت در وقت مرگ نه رد کند و نه متصل شود و این شخص در برزخ گرفتار شود تا اعراف که در آنجا از آلایش پاک شود یا استعداد نمایان شود و نور ولایت که ظاهر شود متصل شود و یا استعداد و فطرت انسانی را باطل کرده که نفرت از نور ولایت کند و قبول آن نور نکند و بدوزخ رود وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ این فرقه اند که یا قبول نور ولایت در دم مرگ نکنند یا بعد از رسیدن باعراف قبول نکنند و اینها بعذاب ابدی گرفتار خواهند بود و یا در دم مرگ یا بعد از اعراف استعداد اینها نمایان شود و قبول نور ولایت کنند و حق تعالی شانه بازگشت بر اینها کند و اینها را در وقت مرگ بهشت دهد یا بعد از اعراف تبصرهٔ اخری گذشت که هر موجودی منظور نظر از او و محکوم علیه و مصدر افعال و مرجع و غایت افعال در آن موجود فعلیت اخیره است و انسان هم دانسته شد که بمضمون عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا مجموعهٔ همه موجودات است بالقوه که فعلیت هر موجودی که در او یافت شود تمام افعال و احکام او راجع بهمان فعلیت خواهد شد پس آنکس که فطرت انسانی را باطل کرده باشد هر فعلیت که در آید آن فعلیت شیطان خواهد بود و هر چه کند شیطانی و کبیره خواهد بود چه عمل او بصورت اعمال شرعیه باشد و چه بصورت معاصی و غیر اعمال شرعیه و از این جهت فرمود خدای تعالی شانه فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی در او از جملهٔ اعمال چه خوب در صورت چه بد باشد جزا دهیم باندازهٔ بدترین اعمال او یعنی میخواهد نماز کند و میخواهد زنا کند بهره و یکسان خواهد بود یعنی جزای نماز او با جزای زنای او یکسان خواهد بود و آنکس که پیوند الهی بوجود او رسیده باشد که فعلیت اخیرهٔ او پیوند شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه

شده باشد تا مادام که آن پیوند احکام او مختفی در تحت هواهای نفسانی نشده باشد هر چه کند الهی خواهد بود و مصدر و مرجع افعال او الهی خواهد بود و آنچه در غیر این حالت نمایان بودن فعلیت اخیرهٔ الهیه کند اگر چه شیطانی باشد الهی گردد زیرا که آن پیوند اگر نگسلد در حال احتضار یا قبل از حال احتضار نمایان شود و چون نمایان شود تمام فعلیاتیکه از اعمال شیطانی و رحمانی در وجود او حاصل شده است بحکم احاطهٔ فعلیت اخیره بر تمام فعلیات وجود انسان و مالکیت او برای تمام وجودات مادون در تحت تصرف پیوند الهی آمده و الهی شود که فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ برای این است و تمام نقایص او پوشیده شود که معنی غفران ذنوب است و تمام مساوی که باید طرح شود زایل شود که معنی لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا این است بلکه تمام فعلیاتیکه در نفس حاصل شده است همه را مثل فعلیت اخیره که فعلیت پیوند الهی باشد جزا دهند که این است معنی وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ بلکه بمضمون إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ صاحب پیوند الهی که صاحب تقوی او است اگر گاهی آن پیوند در تحت هواهای نفسانی مختفی شود و بهواهای نفسانی خلاف رضای الهی را مرتکب شود زود متنبه شود و بینا شود که عمل شیطانی بوده و در مقام استغفار بر آید و در همان ساعت مبدل کند آن سیئه بحسنه که فرمود الْمُسْتَغْفِرُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ و آن فعلیتی که حاصل شده است از آن معصیت بدست پیوند الهی دهد و این است معنی حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ زیرا که حب علی علیه السلام همان پیوند ولایت است و باقی خلق که مرجون لامر الله میباشند گاهی بر اینها شیطنت غالب شود و گاهی بهیمیت و گاهی سبعیت و گاهی فطرت انسانی بروز کند لکن چون فطرت انسانی در تحت خصائل

باطله شیطانی و بهیمی و سبعی مخفی است اگر گاهی بروز کند بالاخره شیطان عمل او را برانجوه قرار دهد و دست
فطرت او از عمل خالی گذارد و از ترکیب این سه خصلت خصلتهای عدیده حاصل شود که هر یک که غالب
شود فعلیت اخیرهٔ انسان همان خصلت شود و تمام اعمال آن محکوم بحکم آن فعلیت شود و مقصد آنها
و غایت آنها نیز همان فعلیت شود و لکن چون در مرجون در مرجون لامر الله برای هیچ فعلیت حالت
تمکین نیست حکم بر آنها بهیچ فعلیت نشود بلکه حکم آنها مجمل است تا روز مرگ یا روز اعراف که در آنروز معلوم شود
که اهل نعیمند یا اهل جحیم تبصرهٔ اخری پس معلوم شد که پیوند ولایت چون از شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه است
لطیفه ایست الهیه یعنی مظهر الله است و باین واسطه فرمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که معرفتی
بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة و بواسطه همین پیوند بود که چون
قوت گرفت در وجود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و ظهور او بکمال رسید فرموده من
رآنی فقد رأی الحق و بواسطه همین پیوند است که در اخبار بسیار باین مضمون وارد شده است
که زیارت مؤمن مثل زیارت خدا است در فوق عرش و بواسطه این پیوند است که فرمود
مرضت فلم تعدنی و فرمود که هر کس اذیت مؤمن کند با من بمحاربه برآمده است و
فرمود ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
و بهمین واسطه فرمود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
با اینکه اشترا بر دست خلفاء او است و بسبب همین پیوند بود که یهود و نصاری گفتند نحن ابناؤ
الله و احباؤه و سبب این گفته آنها این بود که در صدر اول هر یک از یهود و نصاری دین داری
آنها بتقلید پدرها نبود بلکه بقانون دین داری بوده که بر دست انبیاء خود یا اوصیاء آنها بیعت میکردند

به بیعت خاصه ولویه و بواسطه آن بیعت پیوند شجرهٔ الهیه بوجود آنها میرسید و دانسته شد که مصداق
ابوت و بنوت در انساب روحانیه همان صورت ملکوتی ولی امر است که بواسطه بیعت متصل بدل بایع
میشود و همان است ایمانیکه داخل دل انسان میشود که فرموده و لما یدخل الایمان فی قلوبکم
و چون این پیوند الهیه مصداق ابوت و بنوت است میانهٔ بایع و مشتری و اسم معلوم شد که
مشتری بواسطه این پیوند که در وجود او ظهور یافته است مظهر الله شده است میتوان گفت که
بیعت کننده یا مجاز و مأذون از جانب حق برای بیعت گرفتن چنانکه فرزند بیعت گیرنده است همچنین بیعت
فرزند خدا نیز هست لکن این کلمه چون باتباع رسید و کسانی که دین و آیین را بتقلید آباء گرفتند بقانون
متفرزه در آن دین و از این کلمه بغیر تولید و توالد هیچ تصور نمیکردند این کلمه را بتقلید آباء بزبان
میآوردند و از آن کلمه معنیی که ممنوع است دربارهٔ حضرت حق تصور میکردند مذمت دربارهٔ
آنها در کتاب مجید وارد شده ذیل آیه مبارکه دلالت دارد بر اینکه آنها از مرتبه بشریت تجاوز
نکرده بودند و استحقاق عذاب نیز داشتند و الا آنها که دین را بقانون دین داری گرفته باشند گرامی تر
در نزد خدا از اینکه بخواهد آنها را عذاب کند چنانکه در خبر است که مؤمن گرامی تر است نزد خدا از اینکه
بخواهد او را عذاب کند زیرا که مؤمن آن کسی است که پیوند ولایت بوجود او رسیده است و بواسطه
آن پیوند چنانکه ابوت و بنوت میانهٔ آن کس و بیعت برنده صادق میآید همین ابوت و بنوت میانهٔ
او و تمامی انبیا علیهم السلام و اولیا تا یکه من او و حضرت آدم علیه السلام دارند صادق میآید
بلکه این ابوت و بنوت مثل ابوت و بنوت جسمانی نیست که مغایرت میانهٔ ابن و اب باشد نه اتحاد زیرا
که این ابوت و بنوت که از جهت روحانی است باتحاد میکشد که این فرزند از جهت روحانی و ملکوتی

بصورت پدر مینماید چنانکه برای اهلش آنهاکه پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است گاهی بصورت شیخ خود دیده میشوند وگاهی بصورت مشایخ سلف که در سلسلهٔ او واقعند وگاهی بعضی بصورت بعضی دیگر مشهور میکردند وگاهی بصورت فرزند جسمانی آن شیخ دیده شوند و اینها از جهت این است که آن پیوند چون از شجرهٔ ملکوتیه نوریهٔ الهیه است بوجهی عین همان شجره است و متحد با همان نور ملکوتی الهی است و از جهت این اتحاد است که زیارت مؤمن مثل زیارت خداست در فوق عرش و مرضت فلم تعدنی نیز از اینجهت است فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی از جهت ظهور حق است در هیکل آنها و فنای آنها از خود که باثار از اتحاد است و بوجهی متولد از شجره است و چون این پیوند فعلیت اخیره است این است که از جهت روحانی بصورت فرزند جسمانی از برای مشایخ دیده میشوند و از همین جهت بود که مشایخ اتباع خود را فرزند مینامیدند انا و علی ابوا هذه الامة بهمین لحاظ تولد روحانی است ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین بملاحظهٔ جهت رسالت است نه ملاحظهٔ جهت ولایت آنحضرت چونکه از جهت رسالت پیوند ولایت بوجود بیعت کننده نمیرسیده و نعم ما قال المولوی رحمة الله علیه . هست اشارات محمد المراد

کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد   صد هزاران آفرین بر جان او   بر قدوم و
دور فرزندان او   آن خلیفه زادگان مقبلش   زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ریند   بی مزاج آب و گل نسل وی اند   شاخ گل هر جا که میروید
گل است   خم مل هر جا که میجوشد مل است   گر ز مغرب بر زند خورشید سر   عین
خورشید است نی چیز دگر   آنحضرت در اشعار خود اشاره فرموده است بجهت اتحاد و تولید

هردو   تبصرهٔ اخری چون معلوم شد که قبول رسالت باعث استعداد قریب میشود برای قبول پیوند ولایت و قبول ولایت باعث اتصال پیوند ولایت میشود و مصداق ابوت و بنوت میانهٔ شیخ مجاز و تابع شیخ مجاز همان پیوند ولایت است معلوم میشود که بعثت عامهٔ نبویه باعث حصول ابوت و بنوت نمیشود میانه رسول صلی الله علیه و آله و تابع و از اینجهت فرموده ما کان محمد ابا احد من رجالکم یعنی از حیثیت رسالت مصداق ابوت آنحضرت برای امت حاصل نمیشود و از اینجهت فرموده بعد از آن ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی محمد از جهت رسالت رسول خداست بسوی شما که شماها را مستعد کرده از برای پیوند ولایت و در رسالت چون بکمال رسیده است که بعد از آنحضرت مرتبه و مقامی باقی نمانده است که تواند رسول دیگر بعد از آنحضرت بیاید و بجهت صدق ابوت و بنوت بعد از قبول ولایت فرموده انا و علی ابوا هذه الامة یعنی من و علی از جهت ولایت پدرهای امت میباشیم و چون این مطلب معلوم شد پس کسی که قبول رسالت نکرده باشد یعنی استعداد قریب از جهت قبول رسالت از برای قبول پیوند ولایت او را حاصل نشده باشد و خود را منسوب برسولی نماید و از اهل ملتی از ملل خود را شمارد داخل النسب خواهد بود که لعن او بسیار رسیده است همچنین کسیکه پیوند ولایت بوجود او نرسیده باشد و خود را از اهل دین و منهاج رسول خود داند داخل النسب خواهد بود و ملعون خواهد بود مگر اینکه باشتباه خود را منسوب دارد   تبصرهٔ اخری چون معلوم شد که پیوند ولایت بوجود هر کس برسد فعلیت اخیرهٔ آنکس شود و معلوم هم شد که تمام فعلیات بمنزلهٔ ماده میشوند از برای فعلیت اخیره که تمام افعال و نسب و اعتبارات راجع بفعلیت اخیره است و سایر فعلیات بطریق ابهام معتبر است در آن شیئی پس هر چه صاحب پیوند ولایت کند از نیک و بد راجع بهمان پیوند خواهد بود نظر بمکنی که فعلیت اخیره

انسان از اول طفولیت نفس ناطقهٔ انسانیه است و سایر فعلیات پیوسته در تبدیل و انحلال هستند و شخص انسان
از طفولیت تا شیخوخت یک شخص است و تمام افعال منسوب بشخصیت آن شخص است نه بسایر فعلیات و سایر فعلیات
پیوسته در فنا و تمام شدن است و حال اینکه فعل زمان طفولیت شخص را در زمان شیخوخت نسبت با آن شخص
میدهیم اگر نبودی که فعل شخص از اول منسوب بشخصیت شخص و فعلیت نفس بودی البته فعل طفولیت را با شخص کهل
و شیخ نسبت نباید میدادیم بجهت اینکه تمام فعلیات غیر نفس ناطقه است فانی شده و باقی نمانده و آنچه باقی است
از آنها مستهلک در تحت فعلیت نفس شده است و از خود او شده است که بکلی از استقلال و خودیت خود
بیرون آمده و پیوند ولایت هم که از شجرهٔ الهیه است متاع الهی است پس صاحب این پیوند با پیوند را
نخشکانیده باشد اگر گناه جن و انس را با خود ببرد البته خداوند غفار بواسطهٔ آن پیوند که متاع حق است
حیا خواهد کرد که او را عذاب کند چنانکه در آیات و اخبار بسیار بتصریح و تلویح این مطلب ذکر شده است
لکن زیاده باید برحذر بود که العیاذ بالله آن پیوند نخشکد که اگر بخشکد صاحبش مرتد فطری شود که هیچ مقبول
التوبه نباشد و در عذاب ابد بماند و چون این پیوند از شجرهٔ الهیه است بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهِ
مدام مایل باصل خود و از خوشی دنیا به تنگ باشد چه جای بدی آن و آخر کار که علایق و عوایق از او کم
شود چه بموت اختیاری و چه بموت اضطراری صاحب خود را بکشاند تا باصل خود که حضور حضرت حق باشد
نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ که بامامهم تعبیر شده است بهمین پیوند است که
پیش میرود و صاحبش را از عقب خود میبرد تا عرش الهی که اصل آن پیوند است و بجهت اشارهٔ بظهور این
پیوند است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باصبغ فرمود که غیبت و حیرت شش روز خواهد بود یا شش ماه
یا شش سال زیرا که طی حجب برای بعضی زودتر و برای بعضی دیرتر میشود و ظهور آن پیوند بعد از بیعت خاصه

باید از طی حجب است و از اینجهت حضرت بایام و اشهر و اعوام تعبیر فرمودند و اینهم معلوم شد که از
مراتب حجب بایام و اعوام و اشهر تعبیر میکنند از اصبغ بن نباته روایت شد که بخدمت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم دیدم متفکر است و انگشت بزمین میزند عرض کردم تو را متفکر میبینم
از بابت رغبت در زمین است که متفکری فرمود هیچوقت در زمین رغبت نکرده ام لکن متفکرم درباره
مولودی که خواهد بود از پشت یازدهم اولاد من و او خواهد بود مهدی که پر کند زمین را از عدل و قسط
چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و خواهد بود برای او غیبت و حیرتی که راه گم شود در آن غیبت اقوامی
و راه یابند دیگران عرض کردم حیرت و غیبت چه قدر خواهد بود فرمود شش روز یا شش ماه یا شش سال
عرض کردم که این خواهد بود فرمود بلی چنانکه مخلوق است آن حادی عشر از اولادم و در کجا خواهد بود
از برای تو اتصال بهذا الامر ای اصبغ آنها که باین امر برسند بهترین این امت اند با بهترین نیکوکاران
این عترت عرض کردم بعد چه خواهد شد فرمود خواهد کرد خداوند هرچه بخواهد چرا که او را بداآت
و ارادات و غایات و نهایات است حدیث شریف و دلالتش بر ظهور در عالم صغیر نمایان تر است
و دلالتش براینکه مراد لطیفه پیوند ولایت است و اوست که بحسب مراتب لطایف ولایت از
ظهور حادی عشر از اولاد و ولایت کلیه است ظاهر تر است و اوست که غیبت او و حیرت صاحب او
بعد از طی مراتب ستة است که حجب حال آن پیوندند و اوست که برای بعضی زودتر نمایان شود
و برای بعضی دیرتر که بحسب خفا و رفع احتجاب او و ظهور او بایام و اشهر و اعوام تعبیر فرمود
تبصرهٔ اخری چون این پیوند از عالم نور و از شجرهٔ ملکوتیه نوریه است اگر قوت گیرد دل
سالک را نورانی کند بحیثیتی که سالک بدیدهٔ قلبی آن نور دل را مشاهده کند بانواع الوان مختلفه

بحسب غلبه حالات مختلفه و مقامات متفاوته گاهی بر سالک زرد و سرخ و گاهی سبز و سیاه و گاهی براق
و سفید بلکه اگر اندک قوت آن پیوند بیشتر شود بدیدهٔ ظاهر آن نور دل دیده شود بلکه خارج دل را نیز مثل صفحهٔ
دل روشن کرده اند چنانکه از شیخ مغربی معروف که گفت شصت سال آن نور دل از دیدهٔ دل و دیدهٔ ظاهر
غائب نگردید بلکه در شب مثل روز سطوح زمین را برای من روشن داشت و حضرت مولوی رحمه الله علیه
فرمود گفت عبدالله شیخ مغربی شصت سال از شب ندیدم من شبی من ندیدم
ظلمتی در شصت سال نی بروز و نی بشب از اعتدال صوفیان گفتند صدق قال او
نیمشب رفتیم در دنبال او روی پس ناکرده میگفت او بشب هین کو آمد میل کن بر دست چپ
باز گفتی بعد یکدم سوی راست میل کن زیرا که خاری پیش پاست وَاَشرَقَتِ الاَرضُ بِنُورِ رَبِّها
اشاره بنور این پیوند است که زمین دل را روشن کند و گاهی بخارج سرایت کند و زمین خارج را نیز
روشن کند چه رب اشاره باین پیوند باشد و چه نور رب کنایه از این پیوند باشد که مراد برب خود
امام باشد و نور رب همین پیوند که صورت امام است و آنکس که پیوند ولایت در وجود او قوت گرفته
باشد دل را نورانی کرده باشد نُورُهُم یَسعی بَینَ اَیدیهِم وَبِاَیمانِهِم نقد حال او
خواهد بود و همین پیوند است که باعتبار بودن از عالم نور از او بنور تعبیر فرموده در کتاب خود که فرموده
اَفَمَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ وَجَعَلنا لَهُ نُوراً یَمشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَن مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ
و این پیوند است صراط مستقیم و بسبب استقامت قامت و استواء آن که فرموده اَفَمَن یَمشی مُکِبّاً عَلی وَجهِهِ
اَهدی اَمَّن یَمشی سَوِیّاً عَلی صِراطٍ مُستَقیمٍ تبصرة اخری بدانکه وصلهٔ ولایت وصلهٔ
ملکوت است که بدل انسان متصل میشود و عالم ملکوت معدن جمله خیرات است پس اگر این پیوند قوت گیرد

و از تحت هواهای نفسانی که از عالم سجن و ملکوت سفلی است بیرون آید یعنی سالک و صاحب پیوند
بشرایط عهد خود رفتار کند و خلاف بیعت و عهد خود ننماید پیوند ولایت در وجود او جذب تمامی
خیرات نماید کما قال الله تعالی شانه وَلَو اَنَّ اَهلَ القُری آمَنُوا وَاتَّقَوا لَفَتَحنا عَلَیهِم بَرَکاتٍ
مِنَ السَّماءِ وَالاَرضِ وَلکِن کَذَّبُوا فَاَخَذناهُم بِما کانُوا یَکسِبُونَ یعنی اگر اهل همه قریه‌ها ایمان بیاورند
یعنی دست بیعت بصاحب ولایت بدهند که صورت ملکوتی ولی امر پیوند شود بدل آنها و ایمان که
آن پیوند است داخل دل آنها شود و بعد بپرهیزند از مخالفت کردن عهد و پیمانی که در بیعت خود
قبول کرده اند ما درهای برکات آسمانی و زمینی را برآنها بگشائیم که نه در دنیا تنگی ببینند و نه در آخرت
اگر گوئی که بسیاری بوده اند از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و هستند در همین زمان که ایمان را
بکمال دارند و تقوی را بمراتبها دارا بیند و با وجود این در معیشت آنها نهایت تنگی بوده است چون علی
عالی اعلی و چون سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما که بظاهر حال در معیشت آنها نهایت تنگی بود و همچنین در
این زمان از مؤمنین پرهیزکار مشهود است که بتنگی معیشت مبتلا میباشند جواب این است که وسعت
زندگانی دنیا و تنگی بکثرت دولت و وفور نعمت نیست چنانکه بسیاری گمان برده اند بلکه سعهٔ معیشت
براحت خیال و وسعت قلب است چه باشد وسعت دست و چه نباشد پس برکت ارضی و دنیوی
آن است که انسان بدون صدمهٔ خیال وقت خود را بگذراند اگرچه تنگی معیشت بحسب ظاهر صدمه
بخیال او نزند چه با وسعت باشد و چه نباشد پس باید برادران ایمانی همیشه برحذر باشند که مخالفت عهد
خود را نکنند اگر وسعت قلب و وسعت معیشت خواهند و اگر مخالفت کنند و مبتلا بضیق صدر یا تنگی
معیشت شوند ملامت نکنند مگر خود را که خداوند سعهٔ عیش و سعهٔ قلب را در تقوی قرار داده است

و آیهٔ مبارکه که در بارهٔ اهل کتاب است و تعریض دارد به امت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد و دلالت
بر اینکه هرگاه اهل ایمان باشند و بر طبق عهدیکه در ایمان خود بسته اند رفتار نمایند البته وسعت قلب
و وسعت دست که رزق آسمانی و زمینی است حاصل شود و مفهوم مخالفت آیهٔ مبارکه این است که اگر
خلاف عهد کنند از رزق آسمانی و زمینی محروم مانند و آیهٔ مبارکه این است وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ
الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ وَلَوْ أَنَّهُمْ
أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ
یعنی اگر امت محمد صلّی الله علیه و آله اقامهٔ کتاب نبوت نمایند بواسطهٔ اقامهٔ احکام قرآن از بالای
سر خود یعنی از رزق انسانی و رزق سماوی و از رزق زمینی و رزق نباتی و حیوانی بخورند و مفهوم
مخالف آن این است که اگر اقامهٔ احکام نبوت و اقامهٔ احکام قرآن نکنند ممنوع شوند از رزق انسانی
و رزق نباتی و حیوانی پس آنها که بتنگی معاش یا بضیق صدر گرفتار شده اند بخود رجوع کنند که یا از غفلت از
وجهه ولویه است یا از باب اهمال احکام شریعت است و زود تدارک کنند بدوام ذکر و دوام توجه
و فکر و توبه از معاصی و تدارک ما فات که آنچه باید قضا شود بجا آورند و بجا آورند و آنچه حقوق الناس است
بآنها رد کنند تا برخوردار از برکات سماوی و ارضی شوند و از رزق انسانی و حیوانی بهره ور گردند
و از اینجهت که این پیوند جاذب همهٔ خیرات است در اخبار ارکان اسلام در بسیاری که فرموده
نشده است هیچ خبر چنانچه فرموده شده است بولایت و مراد از این ولایت چنانکه مکرر گذشت
در این اخبار یعنی است که باعث شود متصل شدن پیوند ولایت اهل بیعت که صورت ملکوتی ولی
امر است و در بعض اخبار است که زراره سؤال کرد که کدام یک از این ارکان افضل است پس حضرت

صادق علیه السلام فرمود ولایت افضل است از همه بجهت اینکه ولایت مفتاح آنهاست و والی است که
دلالت کننده بر آنها است و در آخر همین خبر میفرماید ذروة الامر و سنامه و مفتاحه و باب همهٔ اشیا
و رضای رحمن اطاعت امام علیه السلام است بعد از معرفت او که خداوند فرمود هر که اطاعت کند
رسول صلّی الله علیه و آله را اطاعت خدا کرده است آگاه باشید اگر کسی تمام شبها در نماز و تمام
روزها را در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق کند و جمیع عمر خود را در راه حج صرف کند و نشناسد
ولایت ولی الله را تا باشد که قبول ولایت او باشد و بوده باشد جمیع اعمال او بدلالت ولی امر نخواهد بود
برای او بر خدا هیچ حقی در ثواب او و او از اهل ایمان هم نخواهد بود و این فرقه نیکوکار آنها را خداوند داخل
بهشت خواهد کرد بفضل رحمت خود و در بودن پیوند ولایت جاذب همهٔ خیرات و انحصار خیرات در ولایت
حکایت میکند اخبار متواتره بطرق عدیده و الفاظ مختلفه که اگر بندهٔ هفتاد سال عبادت کند خدا را
در تحت میزاب خانهٔ کعبه که شبها در نماز و روزها را در روزه باشد و ولایت ولی امر را یا ولایت
علی بن ابیطالب علیه السلام را نداشته باشد خداوند او را برو در آتش جهنم اندازد و همچنین
اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنای اسلام بر پنج رکن است و خداوند ترخیص کرده در چهار رکن که
خواهند بکنند و خواهند نکنند که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و ترخیص نکرد در یک رکن که ولایت باشد
و مردم گرفتند آن چهار رکن را و ترک کردند آن یک رکن را و این از باب مبالغه در امر ولایت است
که آن چهار رکن بدون ولایت مقبول نیست و چون ولایت را انسان قبول کند آن چهار رکن
دیگر را لا محاله دارد یعنی باب آن چهار رکن و مفتاح آنها و باعث قبول آنها ولایت است پس
اگر ولایت نباشد و آنها باشند یا نباشند یکسان است و اگر ولایت باشد آنها را دلیل خواهد شد

واخباریکه دلالت دارد براینکه خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بسوی خدا
آورند بواسطهٔ امامت امام عادلی از جانب خدا اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و حیا
میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورده باامامت امام جائری اگرچه آن امت
در اعمال خود بررّه باشند دلالت دارد براینکه ولایت مایهٔ همه خیرات است و باعث قبول جملهٔ
اعمال و باعث غفران و ازالهٔ سیئات است و موجب تبدیل سیئات است بحسنات و اخباریکه دلالت
دارد براینکه محبوب ترین خلق بسوی خدا بنده ایست که پیروی علما و قبول از آنها کند دلالت دارد
که موجب همه خیرات ولایت است زیراکه مراد از پیروی متابعتی است که از آن تقلید تعبیر کنند
و تقلید هم مکرر گذشت که آن قلاده است و عبارت است از قبول ولایت یعنی قبول پیوند ولایت
کردن و رشتهٔ این پیوند که عروة الوثقی است بدست عالم دادن و اخباریکه دلالت دارد براینکه
هرکس بمیرد و نشناسد امام خود را یا نباشد برای او امام ظاهر عادلی بمردن جاهلیت مرده است
و بمردن کفر و نفاق مرده است دلالت دارد براینکه پیوند ولایت باعث تمامی خیرات است
و اخباریکه دلالت دارد براینکه اسلام زیاده از حفظ خون و مال و جواز تناکح و توارث فائده ندارد
و اجر با ایمان است دلالت دارد براینکه باعث جمیع خیرات پیوند ولایت است و آیهٔ مبارکهٔ
قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولمّا الی آخر الآیه دلالت دارد
بر شرافت ایمان که بیعت خاصهٔ ولویه باشد که مورث اتصال پیوند ولایت است بدل و عدم شرافت
بیعت عامهٔ نبویه مگر از باب سبب شدنش از برای پیوند ولایت و دخول ایمان در دل همچنین آیهٔ مبارکهٔ
یمنّون علیک ان اسلموا قل لا تمنّوا علیّ اسلامکم بل الله یمنّ علیکم ان هدیکم للایمان

دلالت دارد بر شرافت ایمان که بیعت خاصه و پیوند ولایت باشد و عدم شرافت اسلام که بیعت عامه
و قبول احکام رسالت باشد مگر از باب اینکه اسلام مقدمهٔ ایمان است

تبصرهٔ اخری

چون علم باعث
حیات انسانی است کما نسب الی امیرالمؤمنین علیه السلام انه قال الناس موتی و اهل العلم احیاء
و پیوند ولایت بمضمون خبر شریف انا مدینة العلم و علیّ بابها باب علم است بلکه چنانکه گذشت پیوند ولایت
باب همه خیرات است که از انجمله است علم پس پیوند ولایت مایهٔ حیات است هرکه دارد زنده است
و آنکه ندارد مرده است بدانکه این پیوند ولایت از شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه است و عالم ملکوت بحکم کریمهٔ
وان الدار الآخرة لهی الحیوان تمام اجزاء آن صاحب حیات ذاتیه است نه چون
حیات حیوانی که حیات عاریه است پس این پیوند ولایت حیّ است بحیات ذاتیه و باعث حیات
دلی خواهد بود که متصل بآن شده باشد پس هرکه قبول ولایت نموده باشد زنده خواهد بود بحیات
انسانی و حیات جاودانی و آنکس که قبول ولایت نکرده باشد از حیات انسانی مرده خواهد بود
و آنکس که در مقام انکار ولایت باشد چون جماد خواهد بود که استعداد قبول حیات انسانی نخواهد داشت
الناس موتی و اهل العلم احیاء اشاره باین و عدم آن است افمن کان
میتا فاحییناه اشاره بوصل این پیوند و عدم آن است چنانکه و جعلنا له نورا
یمشی به فی الناس اشاره باین پیوند است و آیهٔ وافی هدایهٔ من اجل ذلک کتبنا علی
بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا
الناس جمیعا
اشاره باتصال و زوال این پیوند است و آیهٔ مبارکه که در سورهٔ نمل و سورهٔ روم است که فرمود
انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین   وما انت

بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ

اشاره بفقدان این پیوند و وجدان اوست زیرا که موت و عمی و صمم کنایه از فقدان آن پیوند و اثبات است و مؤمن بآیات رب اشاره بصاحب پیوند است و همچنین است آیه وافی هدایه إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ زیرا که مراد بالذین یسمعون کسانی هستند که ولایت را قبول کرده اند یا استعداد قریب برای قبول ولایت حاصل کرده اند و مراد بموتی کسانی میباشند که قبول ولایت نکرده و استعداد قریب هم نداشته باشند و بفهم اشاره باین است که هیچکس نباید مایوس از رحمت الهی باشد که برای همه ریزش رحمت و قبول ولایت ممکن میباشد اگرچه در حال احتضار باشد کما قیل

هیچ کافر را بخواری منگرید / که مسلمان مردنش باشد امید

و مولوی رحمه الله علیه در بیان آیه مبارکه فرموده

چون سلیمان سوی مرغان سبا / یک صفیری کرد بست آنجمله را

جز مگر مرغی که بد بیجان و پر / یا چه ماهی گنگ بود از اصل کر

نی غلط گفتم که گر کر سر نهد / پیش وحی کبریا سمعش دهند

تتمیم و غایة چون پیوند ولایت از شجره ملکوتیه و از عالم توحید است بالاخره بعالم توحید کشاند و از کثرات که منبع آنها خیال انسان است برهاند بدانکه وحدت حقیقت وجود و اصالت او و اشتراک او میانه همه انحاء وجود بدیهی است بلکه بدیهی تر از او نیست که طفل غیر ممیز هر سه مسئله را بفطرت خود میفهمد اگرچه نتواند بیان کند یا ادراک ادراک خود را نماید چونکه طفل ممیز را اگر بگویند نان یا جوز یا مویز باین اسم که اسم است از برای ماهیت و ما به الامتیاز و مابه التعیین آن شیء خوشنود و خوشحال از آن نشود و اگر بگویند نان هست یا نیستی خوشحال شود که بفطرت خود ادراک میکند که منشأ اثر وجود است نه آن مابه التعیین بلکه بفطرت خود میفهمد که مابه التعیین که از آن بماهیت تعبیر کنند لیست من حیث هی الا هی که حکما

یبعثهم

عنوان داده اند و اگر بطفل بگویند که نان نیست از نیستی بدحال شود که ملتفت است و ادراک میکند که نیستی رفع وجود است که منشأ اثر بود و همچنین در جمیع انحاء وجود که بواسطه تکثرات ماهیات تکثر پذیرفته همین معنی منشأیت اثر را بالعیان میفهمد که معنی اشتراک وجود است در میانه تمامی انحاء وجودات و همین هم هست معنی وحدت حقیقت وجود که در جمیع مصادیق یک معنی داشته باشد لکن باید دانسته شود که مراد از وحدت وجود نه وحدت شخصی است مثل وحدت زید و عمرو که ترکیب از کثرات دارد و در مقابل ثانی داشته باشد و نه وحدت جنسی که در اغلب مرکب از جنس و فصل و در مقابل ثانی دارد و بر سبیل ابهام با خود است و بتحقق انواع و اضافه اشخاص است و نه وحدت نوعی و صنفی که اینهم مثل وحدت جنسی است و نه وحدت اجتماعی چه آن اجتماع بصنع پروردگار باشد و چه بصنع صناع بشریه مثل وحدت عالم و وحدت آدم و وحدت دار و خانه و نه وحدت اعتباری مثل وحدت عشره که بغیر ده وحدت هیچ و حقیقتی نیست بلکه بمحض اعتبار بتعبیر آن را یکی خوانیم که هیئت اجتماعیه امری نیست که در خارج بر آن عدد عشره افزوده شود و نه وحدت کم متصل مثل وحدت جسم و سطح و خط که قسمت پذیر است بلکه وحدت که بدیهی تر از همه بدیهیات است بحسب مفهوم و آثار مثل حقیقت وجود و مجهول الکنه است بحسب حقیقت و باید دانسته شود که انحاء وجودات هرچه از منبع نور که حقیقت وجود است دورتر کثرت که باعث ظلمت است افزونتر و ظلمات متراکمتر میشود و شرور و اعدام که مورث آلام و لهبات و رنجند بیشتر و هرقدر بحقیقت وجود نزدیکتر از کثرت و شرور دورتر و بوحدت که منبع خیرات است نزدیکتر و لذت و سرور و راحت که حق وحدت است افزونتر تا بجائیکه اتصال بحقیقت وجود یابد که در اینوقت فرقی بین او و بین حبیب او نماند و لذت و بهجت و سرور و راحت او از تصور بیرون شود و انفصا

باید دانسته شود که لطیفهٔ سیارهٔ انسانیه که از آن بانسان تعبیر کنند بالقوه سعه و احاطه دارد بهمه
مراتب وجود انسان که مرتبهٔ طبع و نباتیت و حیوانیت و شیطنت باشد که از عالم کثرت جدا شده و صورت
جحیمی اند و لهبات آتش دوزخ مدد دهندهٔ آنها است و مرتبهٔ قلب و روح باشد که از دار نعیم و نفحات
جنان قوت دهنده آنها است و انسان هریک از این مراتب را که بالفعل کند و در آن مرتبه مقام کرد
باهمان مرتبه متحد شود مگر اینکه بعد از کمال بحسب شأن خود رجوع کند بمراتب حیوانی و شیطانی که در این وقت
حاکم خواهد بود بر این قوی نه محکوم آنها و بعبارهٔ اخری این قوی منقاد این انسان خواهد بود
و مطیع چنانکه وارد شده که فرمود شیطانی أَسْلَمَ عَلَىٰ يَدِي که شیطان و جمیع قوای حیوان که مسلم
و منقاد انسان خواهند بود و چون در انسان مقتضای نفس و شیطان غالب و محسوس است و مقتضای
عقل و رحمن مغلوب که غیر محسوس است کما قیل
دید بر دانش بود غالب فرا — زان سبب دنیا
بچربد عامه را — کاین جهان را می‌ببینند عین — وانجهان را می‌دانند دین
از این جهت
خداوندشان بجهت تقویت عقل و غالب نمودن مقتضای آن انبیا و اولیا علیهم السلام را واسطه
میانه خود و بندگان خود قرار داده است که انبیا علیهم السلام بندگان او را از وقوف بر شهوات
نفسانی و مقتضیات حیوانی که دار کثرت و صورت جحیمند تخویف کنند کما قال تعالی إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ
یعنی کار تو از حیثیت رسالت ترسانیدن حیوان سیرتها است از مقتضیات حیوانی و اولیا علیهم السلام
دلالت کنند آنها را بر خیرات انسانی و مقتضیات عقلانی کما قال تعالی وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی هادی
دعوت ظاهرهٔ عامهٔ نبویه تخویف و انذار است از وقوف بر شهوات نفسانیه و چون این از همه کس
نتواند حاصل شود در هر زمان رسولی لازم نبود که باشد زیرا که پیروان هر رسول چه حق بود و چه باطل

این دعوت را نمودند و چون فائدهٔ قبول این دعوت کمال نفس انسانی نبود بلکه اضطراب و تحیر بود در
طلب انبیا بر آمدن فرمود خداوند و قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ
يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ و در اخبار بسیار با اختلاف لفظ وارد شده است که
فایدهٔ اسلام که بیعت عامه باشد یا حالت حاصله از آن بیعت زیاده از حفظ خون و مال و عرض و
جواز تناکح و توارث نیست و اجر اخروی بر آن مترتب نخواهد شد و اولیا علیهم السلام بندگان
خدا را بواسطهٔ بیعت ولویهٔ خاصه راهنمائی نمایند یعنی بواسطهٔ این بیعت پیوند شجرهٔ ملکوتیهٔ ولویهٔ
علویه را که باب شهرستان علم است و صراط مستقیم بسوی حق است و ایمان داخل شده دل است و
نور دل است یعنی صورت ملکوتیهٔ امام است بر شجرهٔ وجود بندگان خدا زنند تا شیرین کنندهٔ
تمام تلخیهای انسان گردد و نشان تمام نقایص او شود و راه بر از عالم کثرت که صورت جحیم است
بسوی وحدت گردد و چون این معلوم شد بدانکه آنکس را که جذبهٔ الهی در رباید و بدون بیعت ولویه
یکدفعه از عالم کثرت برهاند و بعالم وحدت کشاند نادر است علاوه بر ندرت تکمیل قوی و جنود
او نمیشود و مقصود الهی از خلقت او که عود بسوی حق باشد با جنود و اعوان حاصل نشود و از این جهت است
که خداوندشان را از زمان آدم علیه السلام در هر قرنی بعد قرن دیگر اولیائی بوده اند که از آن
شجرهٔ الهیه پیوندی بوجود بندگان او میرسانیده اند که بواسطهٔ آن پیوند بتدریج بعالم توحید متحد
شوند چنانکه پیوند شجرهٔ شیرین که بدرخت تلخ میرسد بتدریج نمو کند و شاخهای تلخ را انجکاند و بواسطهٔ
قبول رسالت و تحمل احکام قالب و توجه بکثرات وجود خود و کثرات عالم کبیر و مراعات احکام کثرات
تکمیل جنود خود کنند که در حین رفتن بدار آخرت بموت اختیاری یا اضطراری با جنود و اعوان که مقصود

از خلقت انسان است بر وند چون این مقدمات معلوم شد بدانکه آنکس که پیوند ولایت بوجود او پیوسته شد
یعنی بیعت خاصه ولویه نمود و صورت ملکوتی ولی امر که ایمان داخل قلب است داخل دل او شد
تمام قوی و مدارک و اعضاء و جوارح که شرکاء متشاکسون جان انسانند مجتمع شوند و از پریشانی
و نزاع در آیند که اینمعنی مشهود صاحبان پیوند گرده خصوص در وقت اشتغال بذکر دل که تیشه و
دخشک کننده شاخهای هوای نفس است و اگر تمکین در ذکر دل یابد که در همه حال و همه کار این کلید را
از دست نهد بالاخره آن پیوند که صورت ملکوتی ولی امر است نمایان شود و چون آن پیوند نمایان شود
بجلی جهت قوی و اعضاء و جوارح یکی شود و وحدت جهت همه نمایان شود و معنی و قضی
ذٰلِكَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا اِلَّا اِیّاهُ مشهود او شود و لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ را در مظهر حق معاینه
بیند و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ در مظهر حق هویدا گردد و معنی این مصراع که گفته است
تو یک چیزی ولی چندین هزاری ملحوظ شود و اگر استعداد بیشتر و توجه زیادتر گردد و صیقل دادن
افزونتر شود از ملاحظه وحدت حق تعالی شانه در مظهر برتر شود و حق را بدون مظهر و تقید بصفات
جمال ملاحظه نماید و جمیع کثرات در تحت سطوت جلال حق گم شود و معاینه بیند که یکی هست و هیچ نیست
جز او   وحده لا اله الا هو   و اگر اندک لذت جمال او را از خود برهاند خود را هیچ بیند
ولی نبیند و بیش بیند که هرچه هستی است او است و غیری نیست و در اینمقام بعضی شطحیات از مشایخ
و سلاک ظهور میکند مثل سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الله و غیر ذلک و از اینمقام
عقاید فاسده از برای سالکین پیدا میشود اگر بخود سری برآیند و رشته نیازمندی را گسیخته بعد از
افاقه و رجوع از اینمقام خود بین و خود رای شوند و وحدت وجود ممنوعه که روا نیست بعد از

افاقه از این حال باین نحو کنند و لنا مع الله حالات حالة نَحْنُ هُوَ اشاره باینمقام است
و حالة نحن نحن و هو هو اشاره بافاقه از این حال است و هل هناک شیء
در جواب سئوال از اینکه خدا و مدبر کبیر از چه چیز است اشاره باینمقام است و احتیاج سالک بشیخ
در این حال و اینمقام بیشتر است از پیشتر و احتمال خطر و هلاکت افزونتر است اگرچه بعضی گمان برده اند
که در اینمقام حاجت بشیخ نیست چرا که نفس زنده آلت بدست آورده و خود را محتاج نمی پندارد
و باید سلاک در طلب اینمقام جان خود را فدا سازند و آنچه توانند کوشش کنند و از خطره اینمقام بر حذر
باشند که بورطه حلول و اتحاد و وحدت وجود و اباحه و زندقه گرفتار نشوند اعاذنا الله و جمیع المؤمنین
من مهالک انفسنا و بدا آخر ما اردت تسویده و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام
علی محمد و اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا خصوصا صنوه
و صهره و وصیه و وزیره و خلیفته بلا فصل علی بن ابیطالب سلام الله
علیهما و قد تم فی ثانی عشر شهر ربیع الاول سنه هزار و سیصد و بیست
امید که ناظرین نظر نجاح دعا را از خود دور ندارند
و بنظر انصاف این منظور سازند [illegible]
در روز جمعه بیست و دوم شهر ربیع المولود سنه هزار و سیصد و بیست و سه بعون الله و حسن توفیقه و حمد اله
تحریر این نسخه شریفه اتمام پذیرفت کتبه الحقیر الفقیر الاثم الجانی [illegible]
[illegible] داود [illegible] غفر له

اغلاطی که بواسطه سهو کاتب در این کتاب مستطاب افتاده و همچنین بعضی کلمات که عمدا یا سهوا در آن بوده صحیح آن غلطها با تعیین صفحه و سطر ثبت شده

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۱۴	۱۲	بقیام	۴۲	۷	نبوت دو خانه	۶۸	۲	بعبارات نیز به	۱۰۸	۷	تهیج قوة
۱۵	۱۶	میشود همچنین	۰۰	۱۲	عمل که از	۰۰	۰	تمام روزها را	۱۱۱	۷	هم میگوید
۱۶	۶	ظاهر گشت	۴۴	۶	که هر آن	۰۰	۱۲	مترتب نمیشود	۰۰۰	۱۳	در وجه ظاهر
۰۰	۱۱ ۱۲	دفتر است	۰۰	۹	میکنند	۰۰	۱۳	هیچکس هیچ چیز	۰۰۰	۱۵	با جمیع آنها
۰۰	۱۶	جهان	۰۰	۱۱	که اول	۰۰	۱۵	و آن پیوند	۱۱۲	۳	با این نحو
۱۷	۲	بزد ایدت	۴۷	۷	انتظار مقام	۰	۱۷	با او	۱۱۳	۹	و اینده و
۱۹	۸	و امتزاج کامل تر بهد نفس	۴۸	۱۵	سال الایوم الثالث	۷۱	۱	و چون	۰۰۰	۱۵	ستاره نیست
۲۰	۲	صفات عقلاست	۴۹	۲	خود را او می بیند و او را خود می بیند	۷۷	۵	چون دستم	۱۱۸	۱۷	زبان آوریها
۰۰	۳	سراپا نمای	۰۰	۱۵	از پیش خود	۰۰	۴	و اعمال	۱۲۰	۱۳	بکردن
۰۰	۱۵	و کریه خلق	۵۰	۴	اجمال صفات را را نماست	۷۸	۲	و در باره	۱۲۴	۱۷	محارم او
۲۱	۸	خداوند متعال	۵۱	۴	باشد سامعراز	۸۰	۱	خلاق تربیه میخند	۱۲۵	۸	بنسبت خویشی
۰۰	۱۵	با جمیع موجودات	۰۰	۱۰	از او را	۸۱	۱۵	نیز بخدا	۱۲۶	۸	مثل ابرها که
۲۲	۴	در عالم ارکه بسیط	۵۳	۱۶	زمان حضرت	۸۲	۱۶	بگو	۱۲۷	۲	در جواب
۰۰	۱۳	سرایت	۵۴	۲	خود را میکنیم	۸۴	۱۱	نموده اند	۰۰	۴	خویش است در نظر
۲۵	۱۳	تحقق	۰۰	۱۷	و متعاقب نموده اند	۹۳	۶	نکاها ماند	۰۰۰	۶	و لو تیر
۲۶	۵	و آن پیوند	۵۸	در حاشیه	مفتی	۹۵	۲	بخانه مکر	۰۰۰	۱۴	برای مسلمین
۳۳	۵	بندگیها	۵۹	۱	محل	۰۰	۱۷	و اولیاء	۱۲۸	۱۷	درست نمانده است
۳۸	۳	عمر خود را	۰۰	۲	از آن محل	۱۰۵	۷	دو نیز آنها	۱۲۹	۵	ما هم
۰۰	۱۶	علیه و آله	۶۰	۳	خداوند	۱۰۳	۲	و حلم	۰۰۰	۹	یعنی او بیعت
۴۰	۱	غیر از لذت	۶۳	۴	فوج	۱۰۴	۱	جهت رجحانی	۱۳۰	۲	ارکان او است
۰۰	۲	شود که	۶۵	۱۰	پیوند خوردن	۱۰۶	۱۳	باید بتحمل	۰۰۰	۱۶	مقرر
۰۰	۱۲	نیکی بکن		۵	بتعبیره	۱۰۷	۱۵	وسیه او	۱۳۲	۴	بر شیمانها
۴۱	۱۳	فرمودند	۶۶	۳	بیعت خاصه	۱۰۸	۱	نکنند بر پا اول	۰۰۰	۱۵	باستثنائی است
۴۲	۲	مشهود شوند	۰۰	۷	خلیفه او	طاقت و حوصله از آنها توقع نکنند			۱۳۳	۷	قوت قوی

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۱۳۳	۱۷	وزین تسلسلها	۱۶۲	۱۴	واگرده شاه	شنیده ظاهرا آنرا کردند و صاحبانش را بودند و دو سال قبل قصبهٔ فسای فارس را شنیدم که چند نفر خانه‌ها را تاراج کرده و بیقدر نفر از اولاد مرحوم میرزا سید علیخان را که از قدیم خدمت کن دولت بوده بکلی ساخته کشیده اند و از اینجا عارض شدند بوالی و پایتخت و از اصطهبانات و فسا هم عارض و هیچ عاقل در مملکتداری و رعیت داری این رفتار را جائز نمیداند (سقط در چاپ بود)			۱۸۲	۱۳	بر میدارند
۱۳۸	۴	خود آنها	دادند	آنرا	آنرا از آنها میگیرند				۱۸۸	۱۵	در ترید
۰۰۰	۱۵	کفاره آنها	۱۶۲	۱۷	والی و سلطان است				۱۹۱	۱۲	باو نرسد
۱۳۹	۲	خدمتکاری	۱۶۳	۲	پادشاه هر قدر که				۱۹۳	۱۰	الحی اشرف
۱۴۵	۱۰	که خدایا	والیها میخواهند بگیرند از						۰۰۰	۱۶	گرفتاران
۰۰۰	۱۳	مراد وزی به	خود رعیت بخواهند رعیت						۱۹۵	۱۰	ذکرها
۱۴۴	۹	از فضل او باو	گرفتار هر چند هم آبیاری نباشند						۰۰۰	۱۶	از شریعت نیست
۱۴۶	۱۳	لکن مال	۱۶۳	۲	از ولایت طبس				۱۹۷	۹	سنن را
۱۴۷	۸	و بر نصفم	مشاهده میشود						۲۰۱	۱۳	صوفیه بوده
۱۵۰	۱	خلق خدا	۱۶۳	۴	گویا در این معامله				۲۰۳	۸	هواها
۱۵۱	۹	که او را	۰۰۱	۵	هیچ فائده ندارد				۲۰۷	۱۲	داشتن عمده
۱۵۳	۲	زیادتر بخواهد	و این طریق مملکت داری						۲۰۷	۱۳	برای حکم زائد است
۱۵۴	۱۵	کم کرده ام	و رعیت پروری نیست						۲۰۹	۶	نداشته باشند
۱۵۵	۱۳	قرای کبیره	۱۶۴	۷	بیچاره دولت				۲۱۵	۱۶	بغداد
۱۵۶	۹	قراول	سلطنت را در معرض تلف در آوردن است			۱۶۶	۶	از اینها	۲۲۰	۷	شریات خدا
۱۶۰	۱۶	خراب شود چنانکه	۱۶۴	۱۷	بلکه غارت خانه‌ها	۰۰۰	۰	طلب را	۲۲۱	۶	نگشایند
در این زمانها مشاهده			بیچاره‌ها کشته چنانکه این روزها از جانب حضرت والا چند نفر مأمور با بنوره آمده و چند خانه از سادات محترم را غارت کردند و در میان عیال و ناموس این سادات رفتند که تا باشیم که زنها نکرده بودند مردها پیدا شوند قبل قضیهٔ اصطهبانات فارس را			۱۶۸	۱۵	نسبت با آن	۰۰۲	۱۲	للجمال
میشود و در هر محل						۱۷۱	۱۶	مشتاق الیه نیز بشد	۲۲۳	۱۴	بر گردند
۱۶۱	۴	علی الحسین و اصحاب				۱۷۵	۹	پیشگاه نفس	۲۲۴	۱۶	پیشروی
۰۰۰	۱۶	شریعت مطهره در				۱۷۶	۱۳	از آن دزدی	۲۲۹	۳	سایر چیزها
این زمانها در پیش دیوانیان						۱۷۹	۱۴	که مکرر	۲۲۹	۱۳	میزنند با عمال شرعیه
وقضات بدعت مینمایند						۱۸۳	۱	خدا را	۲۳۸	۱۷	ضیق
۱۶۲	۸	از قرار ممنوع علاوه				۰۰۰	۳	بنده مؤمن من	۰۰۰	۱۱	در کتاب بیان
حکام از ولایات پیشکش میگیرند						۱۸۴	۲	یا بر صفحه دل	۲۳۹	۳	بودند امت آن

کتابخانه مجلس شورای ملی

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
		حضرت بود نه بجسمیت معنی چنانکه بعد از ظهور هیکل بشری آن بزرگوار جمیع امور در ظاهر باید امت آن حضرت	۲۵۶	۸	فعلیتی	۲۷۱	۳	برای او	۲۹۸	۱۲	اثر جاء از ظهورت قسم
			...	۹	ادراکی بدل فعلیت	۲۷۲	۱۲	آن سو نه آن بود	۳۰۳	۹	واقع می پندارد
			۲۵۸	۴	چونکه خیال آقا سید	...	۱۴	حد احصا است	۳۰۴	۱۳	کند که ذکر
۲۳۹	۴	حصص نعت عیسی	۲۵۹	۹	خلاصی از جحیم	۲۷۴	۷	چنانکه کسی	۳۰۹	۲	مخصص به علیهم بینا شدند
...	۱۷	اعمال آنها	...	۱۲	ارباب الاشیاء			قدرت ندارد بر توصیف خدا و رسول قدرت ندارد بر توصیف مومن	۳۱۰	۱۶	خاطرت کی رقم
۲۴۰	۳	بر امت من	۲۶۲	۴	آن اشخاصی						فیض پذیرد هیهات مکو از نقش پراکنده ورق ساده کنی
...	۱۷	از آن	۲۶۳	۱۱	راه پر از آن است						
۲۴۱	۹	بنشینند	...	۱۷	مواد فاسده	۲۷۵	۱۱	طواف خانه			
...	۰	ندهند	۲۶۴	۱۴	ومعلوم	۲۷۰	۱۷	تلقاء	۳۱۲	۴	در طلب و داعیه
۲۴۲	۱۳	دیدنی که	۲۶۵	۰۱	بخودی خود	۲۸۱	۶	جلال	۳۲۳	۳	مشهود
۲۴۳	۳	سفر آخر	...	۱۷	چون	...	۱۴	پر هلاکیر	۳۳۲	۱	سجین
۲۴۴	۴	حضرت حسن هم شأن	۲۶۶	۳	که اگر	۲۸۶	۱۰	زوال ایمان			قد تمت بحمد الله
۲۴۵	۳	این جهت بود	۲۶۸	۱۷	نور هر یکی	۲۹۰	۹	که هر یکی			
۲۴۶	۳	صحبت با آن	۲۷۰	۵	مومنین کنند	۲۹۵	۱۷	اهتزازی			
۲۴۹	۷	اطلب حاصل	...	حاشیه	خدا از خدا	۲۹۸	۲	دروغی			